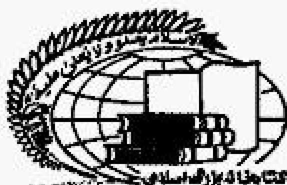


علامهٔ فقید شیعه آیة‌الله مجاهد: مرحوم
شیخ‌عبدالحسین امینی نجفی

ترجمهٔ

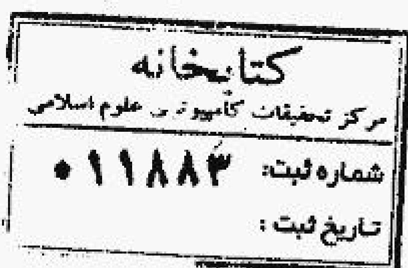
الغدیر

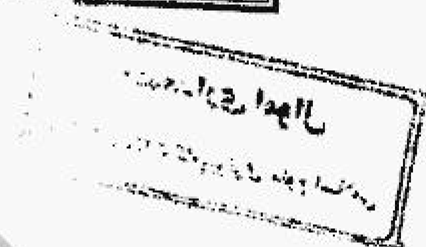
مترجم

دکتر جمال موسوی

جلد ششم

۶۱۱۱









الغدیر جلد ۶

مؤلف: علامه و محقق بزرگ عبدالحسین امینی نجفی

ترجمه: دکتر جمال موسوی

ناشر: بنیاد بعثت

تیراژ: ۳۰۰۰

نوبت چاپ: سوم

چاپ از: مرکز چاپ و نشر بنیاد بعثت

تهران ـ خیابان سمیه ـ بین مفتح و فرصت

توزیع: فروشگاههای کتاب بنیاد بعثت

تهران: ۷۶۰۱۳۳ ـ مشهد: ۵۹۵۵۵ ـ قم: ۳۲۱۱۸

مقدمه مترجم :

نقش الغدیر

در شناخت منابع اصیل فکر اسلامی

گامی نو در راه شناخت اسلام و وحدت مسلمین ـ سند مقبول و سند مردود ـ نقش زمامداران در انحراف مردم از اسلام ـ در طرز فکر اسلامی ـ در اجتهاد و تقلید ـ در نقل احادیث ـ در تاریخ اسلام ـ بازگشت به وحدت اسلامی

گامی نو در راه شناخت اسلام و وحدت مسلمین :

وقت آن رسیده است که دنیای اسلامی به عقل و درایت باز گردد، و در راه شناخت اسلام راستین و معرفی آن به جهان امروز دور از مطامع شخصی ، واهواء سیاست طلبی و ملک داری ، گامی استوار و بی طرف ، تنها برمحور عقاید و افکار اصیل اسلامی بردارد. و با ارائهٔ شاهراه فکر اسلامی جهان امروز را از این خلاء فکری و ماده گرائی، به زلال معارف بلند اسلام فراخواند. و بجای اختلافات داخلی جبههٔ واحدی از همبستگی فکر اسلامی درمقابل گرایش های غیر اسلامی تشکیل دهد.

برای اولین گام درراه تحقق این هدف باید از همبستگی های موجود استفاده کرد و درشعاع آن به پیشروی ادامه داد تادر موارد اختلاف نظر به توافق رسید . مسلم است هیچ کدام از منابع فکر اسلامی، برای مسلمان، اصیل تر از کتاب (قرآن)

و سنت (گفتار، کردار و تصویب پیامبر «ص») نیست. و هیچ چیز بهتر از این دوهم نمیتواند مسلمین را فکراً و عملاً باهم متحد و برادر سازد. در پیمودن این راه در درجهٔ اول تسلیم به کتاب الهی و سنت مسلم پیامبرش سرمایه‌ای مؤثر و کافی است. و آنگاه هر تکیه گاه دیگر و یا هر مبنای دیگری را بادیدهٔ حزم و احتیاط و حتی باتردید وانکار باید نگریست. وتاهنگامیکه از نظر کتاب وسنت قطعیت آن مسلم نشود، تسلیم آن نباید شد، زیرا یکی از مهمترین علل پدید آمدن شکاف بین مسلمین وتیرگی در روابط آنان، تمسك برخی از فرق وجمود پاره‌ای از طوائف به اصول وزیر بناهائی است که از نظر کتاب وسنت هیچگونه ارزش منطقی ندارد. از اینرو اسناد ارائه‌شده را به‌دوقسمت تقسیم باید کرد:

سند مقبول وسند مردود:

سند مقبول و پذیرای مسلمین، کتاب وسنت است وهرگونه سنددیگر را باید به کتاب وسنت عرضه داشت و اگر باآنها منطبق نشد هرچند از روی حسن نیت و اعتماد متأخران نسبت به پیشینیان تنظیم شده باشد، باید آنرا مردود شمرده‌وطرد کرد. برای نمونه: هرگاه احترام زائدالوصفی را که برای اصحاب پیامبر(ص) به عنوان مجاهدان راه حق و حامیان دین خدا، در صدراسلام و به عنوان طریق مابسوی سخنان و اعمال و رفتار آنحضرت قائلیم، باعث شود هرچه آنان به اسم سنت و حدیث پیغمبر(ص) برای مانقل کنند بی‌تحقیق و بررسی بپذیریم، در گم کردن راه‌سنت پیامبر(ص)، بیش از راه‌یابی بسوی آن کوشیده‌ایم.

مسلم است تنها صحابی بودن، تضمینی برصحت نقل و عصمت ناقل نیست. قرآن کریم، بدون ذکرنام و معرفی شخص معین، پرده از روی نفاق گروهی از صحابه که حتی خودپیغمبر(ص) هم آنان راقبل از نزول وحی نمیشناخت برداشته گوید: **ومن اهل المدینة مردوا علی النفاق لاتعلمهم نحن نعلمهم**[1]، وما میدانیم صحابهٔ پیغمبر (ص) نه فرشته بودند تاازگرفتاری غرائز آزاد باشند و نه‌معصوم تااز قوهٔ‌قدسی برخوردار

۱- سورهٔ توبه‌آیه ۱۰۱ «ازاهل مدینه‌گروهی که تو آنان را نمی‌شناسی و ما آنها را خوب میشناسیم به نفاق خو گرفته‌اند.»

باشند، بلکه مانند سایر مردم، در درجات متفاوت ایمان بسر میبردند و مثل دیگر مردم تحت تأثیر تهدید و تطمیع واقع میشدند. از اینرو، نقش اغراض مادی و مقاصد شخصی در اظهار و کتمان و تحریف روایاتشان را نمیتوان نادیده گرفت[1] باوجود این احتمال، عقلاً باید سخن آنان را تحقیق کرد و شرعاً به حکم آیهٔ **ان‌جاءکم فاسق بنبا فتبینوا**[2] در درستی و نادرستی آن دقت و بررسی کامل نمود. و به صرف صحابی بودن نمیتوان، همه را چنانکه برخی از اهل سنت پنداشته‌اند؛ برگزیدگان حق، سادات امت، و افضل از دیگران پنداشت و همه را یکپارچه عدول ودرستکار دانست.[3] وچون دلیلی براین پاکی وعصمت نیافتیم طبعاً التزام بدان ما رادر مقابل سنت به بدعت‌می‌کشاند، زیرا هر تعهدی که درمقابل قرآن وسنت صورت گیرد بدعت‌است و بابدعت‌ها، سنت‌ها کوبیده شود چنانکه علی‌بن‌ابیطالب (ع) فرماید: ما احدث بدعة الاترك بها سنة (خطبهٔ ۱۴۵ نهج)

اینگونه بررسی‌های بی‌طرفانه است که میتواند دور از رنگها، ملیت‌ها، زبان ونژاد وگرایش‌های قبلی همهٔ ماراباهم، درزیر لوای کتاب‌و سنت، درشناخت اسلام وهمبستگی اسلامی مددبخشد. و آرزوی دیرین وحدت اسلامی را در زیر سایهٔ‌روشن‌فکری، نه جهل‌و تعصب، محقق سازد زیرا دیگر دورتعصب، واعتمادبه گذشته، سپری شده است. مادر شرائط و احوالی زندگی میکنیم که عنوان آزادی به جوانان کم تجربه ماحق داده علی‌رغم سنت‌های قومی و آداب و رسوم ملی و میهنی خود، دست به‌عصیان زنند وعلم مخالفت بارسوم کهن برافرازند وقید وبندهای اخلاقی رابشکنند تاثابت کنندماآزادهستیم ودارای‌استقلال‌طبع‌وشهامت‌و شجاعتیم‌آیادراین‌شرائط واحوال جای‌این امیدوبینش برای‌جهان اسلام‌نیست که‌از رهگذر آزادی علم‌ومنطق صحیح نهضت‌اندیشهٔ اصیل شناخت اسلام برمبنای کتاب وسنت، عامل‌مؤثر درتوجیه وهمبستگی مسلمین جهان‌را فراهم سازد؟ امابهمین

۱ـ مخصوصاً ثابت شده است بازرگانان حدیث بادستهای مرموزوآلوده به‌جعل‌وتزویرخود صحابهٔ دروغین برای‌پیامبرساخته وبه صحابهٔ راستینش نسبت‌های دروغ داده‌اند که در همین مقاله بدان اشارت می کنیم. ۲ـ حجرات آیهٔ۶ «اگرفاسقی شماراخبری آورد درآن تحقیق کنید».

۳ـ مراجعه کنید شرح مسلم درحاشیه ارشاد۸/۲۲ ازنووی (بنقل‌پاورقی الغدیر ۲۶۷/۱۰).

امیدوبه اتکاءبه وعدهٔپیروزی که خدا به‌یاری کنند گان راهش در اعلای کلمهٔ حق داده، بررسی‌های زیررا که برهر محقق اسلامی ، و هرمستشرق اسلام شناس قبل‌از اقدام به‌تحقیقات اسلامی ، شایستهٔ عنایت است، آغازمیکنم .

نقش زمامداران درانحراف مردم‌از اسلام :

دلائل وشواهد فراوان دردست است، که نشان‌میدهد باپایان نزول وحی‌بر اثروفات پیامبر اسلام(ص) ، حکمرانان اسلامی غالباً کوشیده‌اند بجای‌اینکه‌حکم وزمامداری خودرا برنگ اسلامی درآورند، برای‌تحکیم قدرت شخصی خوداسلام رابرنگ زمامداری خویش ، رنگ آمیزی کنند[1] .

۱ـ برای نمونه رنگ‌آمیزی اسلام را به رنگ سب ولعن وناسزاگوئی به‌مقام شامخ ولایت امیرالمؤمنین علی‌بن‌ابیطالب (ع) میتوان متذکرشدکه اززمان معاویه تازمان عمربن‌عبدالعزیز مدت ۴۰سال یکی‌ازرسوم مسلم اسلامی قلمداد می‌شد.

حافظ در کتاب «الردعلی الامامیه» آورده که معاویه درآخر خطبهٔ نمازجمعه‌اش می‌گفت : **اللهم‌ان اباتراب قدألحدفی دینك وصدعن سبیلك فالعنه لعناً وبیلا وعذبه عذاباًالیما ،** وآنگاه این متن را بهمهٔ بلاد بخشنامه‌کرد تاعیناً روی منابر قرائت شود. گروهی از بنی امیه بعد از شهادت علی (ع) بمعاویه‌گفتند: مگرنه، توبکام دلت رسیدی چه می‌شد اگردست‌ازاین مرد دیگرمیداشتی؟! معاویه‌گفت: **لاوالله حتی یربوعلیه‌الصغیرویهرم علیه‌الکبیرولایذکرله ذاکرفضلا** بخدا سوگند دست نمیدارم تاکودکان برآن تربیت شوند وبزرگسالان باآن‌به‌پیری رسند ودیگرهیچکس فضیلتی ازاوبرزبان نیارد !

حموی درمعجم‌البلدان ۳۵/۵ آورده است‌که وقتی علی را برمنابرشرق وغرب لعن و ناسزا می‌گفتند مردم سجستان‌پس‌ازنخستین‌بارکه‌این‌عمل اجراشد، براین حکم شوریدند و حاضر نشدندکسی برمنبرشان مرتکب لعن علی (ع) شود وچه شرفی ازاین برترکه‌وقتی‌علی،برادر رسول‌الله (ص) برمنا برمکه ومدینه لعن می شد مردم سجستان ازاین کارخودداری کردند.

زمخشری درربیع‌الابرار. وحافظ سیوطی‌آورده‌اندکه درایام بنی‌امیه بربیش‌از هفتاد هزارمنبر علی را لعن می‌کردند. شگفتی اینجا است‌که بعدازچهل سال، وقتی عمربن‌عبدالعزیز سب و لعن علی امیرالمؤمنین (ع) را برمنابردرخطبه ممنوع کرد و بجای جملهٔ معاویه، خواندن این جمله را درخطبه به همه جا ابلاغ کرد : **اللهم‌اغفرلنا ولاخواننا‌الذین سبقونا بالایمان ،** با این حال، لعن علی (ع) درغیرازمنبروخطبه بطورکلی ممنوع وترك نشده بود شاید به این علت‌که سب **عثمان‌و معاویه**‌بقول ابن تیمیه در «الصارم‌المسلول» مجازات تازیانه داشت ولی بدگوئی به علی (ع) ودیگرخلفا رامجازاتی نبود. حال می‌پرسیم : به چه مجوزی از کتاب وسنت، لعن یکنفرمسلمان تاچه رسد به یکی ازخلفا تاچه رسد به صاحب ولایت کبری بایدلازم‌الاجرا درخطبه هاگردد.

برای بررسی بیشتراین دگرگونی ومدارك فوق مراجعه کنید (الغدیر۱۰۲/۲و۱۰۰/۶۶)

زنگار این رنگ آمیزی‌های کریه وناموزون برچهرهٔ اسلام تاآنجا اثرات نامطلوب بجای گذاشت که حتی خود مسلمین را درشناخت اسلام راستین به‌شبهه انداخت . بدیهی‌است دراین وضع مستشرقان و محققان خارجی وارباب کلیسا از موقع استفاده کرده حملات عنیف‌خود رابه‌این اسلام‌یعنی اسلام خلفا به‌عنوان اسلام‌واقعی آغاز کردند وحال آنکه ازدید تحقیق میان این اسلام ، واسلامی که ارادهٔ زمامدار، درقالب برنامه‌های اسلامی جلوه میکرد،این بود که پیروی ازافکار او ومتابعت عملی ازاو، جزء برنامهٔ مسلمین قرارمی گرفت و باگذشت زمان این برنامه به تاریخ منتقل گشته ، درتاریخ اسلام گنجانده می‌شد، وبه نسل‌های بعدی منعکس می گردید وبدین ترتیب سرگذشت دردناك اسلام یا مسلمین بدست این دایه‌های مهربانتر‌ازمادر!! بتدریج رنگ می گرفت تاجائیکه بخشی ازمآخذ ومنابع طرزفکراسلامی، بحساب‌آمد[1] .

۱ــ یکی‌ازاین رنگهای خلافت، موسیقی وشعروآهنگ عربی دردورهٔ خلفای عباسی است که ازهنرهای اسلامی شناخته شده ونویسندگان شرق و غرب خود را موظف به معرفی این هنر اسلامی میدانند، ابوالفرج اصفهانی (۳۵۶–۲۸۴) دائرةالمعارفی در ۲۰ مجلد تحت عنوان اغانی (آهنگ‌ها) درمعرفی این هنربیرون داده که حکایت ازرواج ورونق ساز و آواز وشعر وطرب دردربارهای خلفا، امراء ورجال دولت اموی وعباسی دارد.
ابراهیم بن مهدی که مقارن زمانیکه مأمون در خراسان خلافت میکرد، در بغداد داعیهٔ خلافت داشت ، خود یکی از موسیقی دانان بزرگ معرفی شد . ابراهیم موصلی و پسرش اسحق و شاگردش زریاب ازمعروفترین موسیقی‌دانان اسلام خلفایند. واین زریاب کسی‌است که‌موسیقی عربی را به دربار‌اسپانیا خلیفه عبدالرحمن ثانی اموی برد، وقرطبه را زیرشور آهنگ خود سرگرم شب‌نشینی‌ها، پایکوبی‌ها وعربده‌های مستانه کرد (رجوع کنید به کتاب کارنامه اسلام اثردکترعبدالحسین زرین کوب ۱۵۷).
مسعودی مورخ نامدارآورده است، که ولیدبن یزیدبن عبدالملك (دوران خلافتش‌ازسال۱۲۵ تا ۱۲۶)، مردی میگسار واهل لهوولعب وطرب وموسیقی بود، اول کسی است که‌خوانندگان را از میلاد نزد خود فراخواند ورسماً مجالس طرب وموسیقی تشکیل داد، مشروبخواری را علنی کرد وباآلات موسیقی شخصاً سروکارپیداکرد تاجائیکه شیفتهٔ خوانندگان شد یکی‌ازاین خوانندگانش ابن عایشهٔ قرشی است وقتی‌ابن عایشهٔ‌این اشعار را باآهنگ خودبرایش خواند:

انی رأیت صبیحةالنحر حورآنفین عزیمةالصبر
مثل‌الکواکب فی‌مطالعها عندالشقاء اطعن بالبدر
وخرجت‌ابغی‌الاجرمحتسباً فرجعت موفوراً من‌الوزر

←

ازاینرو درهیچ دوره‌ای ازادوار اسلامی، زمینهٔ یك تحقیق آزاد، وخالی از محدودیت اغراض سیاسی و نظرات حکام وقت، درراه شناخت اسلام راستین برای مسلمین جهان دست نداده است، زیرا درآغاز، رنگ سیاست، وددنبال، خوش‌باوری خلف نسبت به سلف به‌اصطلاح صالح، چهرهٔ اسلام را رنگ‌آمیزی کرد.

دراینجا به چند سطر ازاین دگرگونی‌ها که وسیلهٔ دستگاه خلافت درطرز تفکروسیستم عملی اسلامی صورت گرفته و به دنبال آن چهرهٔ اسلام را از مدلول کتاب وسنت دورساخته متذکرمیشود:

۱ـ درطرزفکراسلامی:

میان مسلمانان طرز فکرهای مختلفی از اسلام ظهورکرد که‌طرفدار آن هر کدام برای خود دلائلی از کتاب وسنت همراه داشتند، پاره‌ای ازآنها که‌بامصالح‌دستگاه خلافت سازگار بود، رسماً مورد تأیید واقع شد و اعتقاد بدان برمسلمین فرض

بقیه ولیدگفت: احسنت والله! عزیزم ترابه حق عبدشمس(جد بنی‌امیه)سوگندمیدهیم‌یکباردیگر آنرا بخوان! ابن عایشه آنرا خواند ولید گفت ترابحق امیه سوگند باد دیگر بخوان! ابن عایشه تکرارکرد ولید پیوسته اورا ازجدی به جد دیگرش سوگند میداد وازاومیخواست تا اشعار را باآهنگ خود تکرارکند تارسید به خودش: سوگند به جان من یکبار دیگر آنرا بخوان! این دفعه ولیدپاخاست نزدابن عایشه‌آمد خود را روی اوانداخت، وشروع به‌بوسیدن اوکرد، هیچ عضوی از اعضای اونماند مگرکه ولیدآنرا بوسه زد، **واهوی الی ایره‌یقبله فجعل ابن‌عایشه یضم ذکره بین فخذیه فقال‌الولید والله‌لازلت حتی‌اقبله فابراه‌فقبل‌راسه!** ومی‌گفت واطربا، و اطربا! آنگاه لباسهایش را درآورد برروی ابن‌عایشه انداخت و خود عریان وبرهنه ماند تابرایش لباس‌های دیگرآوردند ودستورداد هزاردینار به ابن‌عایشه دهند و او را برمرکوب خاص خود سوار کرد و گفت باید سواره روی جایگاه مخصوص من عبور کنی وازاینجا بگذری‌که تومرا ازآتش سوزان، داغ‌ترکردی (مراجعه کنید:مروج‌الذهب مسعودی ۲۱۲/۳ـ۲۱۵).

دراین مورد نیزوقتی به‌کتاب وسنت مراجعه کنیم، آنرا درست در جهت مخالف رفتار خلفا می‌یابیم، این‌آیات کتاب الله واین هم قضاوت شما: **واجتنبوا‌قول‌الزور** (۳۰حج)،**واذامروا باللغومرواکراما** (۷۲ فرقان) **ان‌السمع والبصروالفؤادکل‌اولئك‌کان عنه مسؤلا**(۳۶،اسراء) **والذین‌لایشهدون‌الزور** (۷۲، فرقان) بنگریدکه تا چه حد خلفاء راه شناخت اسلام را برمحققان بسته‌اند!

گردید، پاره‌ای دیگر، که برخلاف مصالح تشخیص داده شده بود، ممنوع اعلام شد، مثلافرقهٔ معتزله‌پیروان واصل بن عطامعتزلی متوفی۷۴۸ هـ باعقیدهٔ به‌پنج‌اصل، ازدیگرمسلمانان متمایز میشد،واین‌پنج‌اصل عبارتند از: توحید،عدل، وعدو وعید، منزلت بین‌المنزلتین وامر بمعروف ونهی ازمنکر.

توحید معتزلی سخت استدلالی است ومانند فرقهٔ امامیه صفات خدا را عین ذات او میداند.

عدل آنان ازروی قاعدهٔ لزوم‌حسن و قبح عقلی ثابت میشود و در نتیجهٔ آن شروفساد وظلم برخداوند ناروا میگردد، مردم در کارشان آزادند وخدا کسی را برکاری مجبور نمیکند واصل‌آزادی وعدالت باید محترم شمرده شود.

مقصود معتزله از وعدو وعید، اینستکه خدا بوعده‌های پساداش و وعیدهائی که برکیفر اعمال بندگان میدهد، به هردوعمل خواهد کرد وتاشخص ازگناهان خود توبه نکند گناهانش نابخشودنی است.

ازتعبیرمنزلت بین‌المنزلتین، قصدشان اینستکه چون فاسقی‌از معصیتش توبه نکند نه مؤمن است ونه‌کافر.

وامربمعروف ونهی ازمنکر، پنجمین اصل آنها، دو واجب عقلی هستند نه شرعی وتاسرحد شمشیرباید اجرا شوند[1].

در مقابل این گروه، اشاعره پیروان «ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری» متوفی ۳۲۴هـ قرار دارند که‌در همهٔ پنج اصل نامبرده بامعتزله مخالف‌اند، وفرقهٔ امامیه درست در وسط دوفرقه قرار گرفته‌اند دردواصل توحید وعدل معتزلیان را باخود همراه می‌دانند ودر دواصل منزلت بین‌المنزلتین وامربمعروف ونهی ازمنکر اشاعره رامحق میدانند.

ولی درمسئله وعد و وعید شیعه معتقد است خداوند به وعده‌های ثوابی که

۱ــ مقصودما ایراد مباحث معتزله واشاعره نیست هرکس بخواهد دراین زمینه مطالعات‌کافی داشته باشد بایدبه‌کتب کلامی‌مراجعه کند. این بحث تاریخی را ما از مروج‌الذهب ۲۲۱/۳ نقل کردیم.

داده وفا خواهد کرد ولی وعده‌های عذابش (= وعیدها) را ممکن است وفا کرده عذاب کند و ممکن است بر طبق آیهٔ: **ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم و یعفو عن کثیر**[1] از آنها صرف نظر کند و ببخشد.

باری غرض از این بحث ذکر ادله و بحث کلامی نیست تنها منظور اینکه از میان افکار و آراء مختلف از آنجا که رویهٔ فکری اشاعره با انکار حسن وقبح عقلی وعقیدهٔ به جبر در افعال عباد، بهتر میتوانست خطاهای دستگاه خلافت را بپوشاند وتوجیه کند، رسمیت پیدا کرد، ورویه‌های دیگر، مردود ومطرود دستگاه خلافت واقع شد، تاجائی که بساط معرفت و سازمان فکری معتزلیان بکلی برچیده شد وعنوان عدلی مذهب وپیروی ازحسن وقبح عقلی، جزدفرقهٔ امامیه که به مخالفت باخلفا معروف است. تنها در سینهٔ تاریخ درج شد و اثری از آنان درمحیط خارج باقی نماند.

حال اگر سئوال شود معتزلیان بامنطق نیرومندشان چرا منقرض شدند، ولی اشاعره تقویت گردیدند با اینکه هردوفرقه امامت را به انتخاب امت میدانسته و منکر وجود نص برشخص معین‌اند؟

پاسخی جز این نداریم که چون دین مردم بدست سیاست خلفا بود و با عقیدهٔ به آزادی و حسن وقبح عقلی کار حکومت استبدادی خلیفه نمی گذشت، ولی اشاعره از آنجا که از بحث‌های مبتنی بردلائل عقلی نفرت داشت و زیر بار آزاد فکری نرفته عقیدهٔ به جبر در افعال عباد را جزء مذهب کرده بود و می گفت هرچه بر انسان بگذرد آنرا خدا خواسته و باید چنین باشد؛ این مذهب مورد تائید خلفا و علمای دست نشاندهٔ آنان واقع گردید.

۱ــ آیه ۲۹ سورهٔ شوری «هرمصیبتی برشما وارد شود محصول دست خودتان است درعین حال بسیاری ازگناهان را خدا می‌بخشاید» ونیزدرآیه ۴۵ سورهٔ فاطر: «اگر خداوند مردم را بکارشان مؤاخذه میکرد روی زمین جنبنده‌ای باقی نمی‌ماند ولی کارشان را تا مهلتی تأخیر اندازد وقتی مهلت تمام شد او بکار بندگانش آگاه وروشن است.»

۲ـ دراجتهادو تقلید:

روزگاری برمسلمین گذشت که خلفا باآزادی عمل هرچه را مطابق میل و صلاح سیاستشان بود به‌اسم اسلام، انجام میدادند ومسلمانان که خودرا ملزم و مجبور به پیروی آنها میدیدند، برای تصحیح اعمال خلیفه وحکام آنان، مسئله اجتهاد را پیش کشیده خطا وصواب آنان را معذور میداشتند. این اجتهادها غالباً درمقابل نص صریح کتاب وسنت صورت میگرفت. و تنهانام اجتهاد برای پاك کردن گناه خلیفه کافی بود، می گفتند مجتهدی که براه‌صواب رود دواجر دارد ومجتهد خطاکار گناهش بخشوده و از اجر اجتهادخودبرخوردار خواهد شد. علامه‌فقید اسلام سیدشرف‌الدین عاملی در کتاب النص‌والاجتهاد به ۹۹ مورد از اجتهادات مقابل نص کتاب وسنت اشاره فرموده‌اند[1]. می‌پرسیم‌اجتهاد به‌این وسعت چه‌برسرش آمد، که یکباره نقش‌صلاح ومشکل گشائی خود را از دست داد و کار مسلمانان عهد خلفا در احکام اسلامی به تقلید صرف، آنهم ازچهار نفر عالمی که خودرا از دیگران برتر نمیدانند[2] و سالها منقرض شده و دلیلی براولویت آنها در دست نیست. چگونه در میان ده‌ها مذهب فقهی زمان باید تنها از چهار مذهب حنفی، مالکی، شافعی و حنبلی[3] تقلید کرد. و چرارسمیت‌مذهب به اینها محدود شد؟!

۱ـ اجتهادکوششی پی‌گیرومجدانه ازطرف دانشمند دینی برای وصول به‌آن‌عده از احکام دینی است که به‌درجه قطعیت وضرورت نرسیده وحکم صریحی دربارهٔآن نداریم چنانکه تقلید عمل به رأی دیگران بدون مطالبه دلائل تفصیلی درانیگونه موارد است. کتاب النص والاجتهاد به عنوان اجتهاد در مقابل نص توسط همین مؤسسه ترجمه و نشرشده مطالعه این اثرار زنده، را به همهٔ حقیقت‌طلبان توصیه می کنم.

۲ـ مراجعه‌کنید به مقاله استاد محمدالمدنی استاد دانشگاه الازهرتحت عنوان اسباب‌الخلاف بین‌المذاهب الاسلامیه در (رسالةالاسلام‌سال هشتم ۱۸۷/۲).

۳ـ ابوحنیفه نعمان ابن ثابت‌متولد ۸۰ هجری در کابل یانساومتوفی ۱۵۰ هجری دربغداد، مالك‌بن‌انس‌متولد ۹۳ متوفی ۱۷۹ در مدینه، محمد بن ادریس شافعی متولد ۱۵۰ومتوفی ۱۹۸ در مصر.

احمدبن محمد حنبل متولد ۱۶۴ومتوفی ۲۴۱ دربغداد ائمهٔ اهل سنت‌میباشند هیچگونه‌پیوند نسبی باپیامبر(ص) یانمایندگی خاصی‌ازاوندارند تنهاموضوع اجتهاد مطرح است برای تفصیل احوال مراجعه کنید: الامام‌الصادق والائمه الاربعه ۱۶۰/۱

می‌پرسیم این اجتهادها اگر بسود و مصلحت اسلام بود چرا به چهار مذهب محدود گردید و اگر مفسده انگیز بود چرا متجاوز از چهار قرن مفاسداعمال زمامداران و هرج و مرج دستگاه خلافت باآن موجه ومقبول جلوه گردید؟!

میگویند ازآنجا که‌دامنهٔ اجتهاد وافتاء روزبروز وسعت می‌یافت گسترده‌تر میشد و افراد نااهل متصدی آن می‌گردیدند، این کار موجب هرج و مرج و پراکندگی در همبستگی اسلامی شده بود باقدرت‌های حاکمه برای پیشگیری‌از این مفاسد، مذاهب فقهی مسلمین را به چهار مذهب رسمی‌محدود کردند.

گوئیم این سخن درست بدان‌ماند که برای نجات بیماری از اختلاف نظر پزشکان، به‌حیات او خاتمه دهند. اینان نیز برای پیشگیری ازگسترش‌خلاف و هرج و مرج بجای تعیین ضوابطی در امر اجتهاد وافتاء[1]، حق اظهار نظر را برای همیشه از امت اسلامی‌سلب کردند وباب اجتهادرادر چهارچوبهٔمذاهب اربعه، بروی جامعه‌اسلامی بستند[2] حال اینکه آیا چه کسی حق این محدود ساختن وممنوعیت

۱- زیرا این ضوابط اجتهاد است که جلوهرج ومرج وتشنت رامیگیرد نه‌محدودکردن‌مجتهد، اجتهاد باید برمبنای استنباط حکم شرعی ازادلهٔ کتاب وسنت باشد نه‌برمبنای:قیاس،استحسان ورأی! احکام الهی را نمیتوان بامقیاسهای عقول بشری سنجید. جای شگفتی است کسانیکه آزادی عقل را درطرزفکر اسلامی مکوب کرده‌اند و بحث وتحقیق را بدعت می‌شمارند، وقتی پای احکام‌که جای اطاعت وتعبد محض‌است به میان‌آید، عقول ناقص خودراباعمال قیاس واستحسان‌آزاد می‌بینند.

وحال‌آنکه به‌گفتهٔ امام صادق (ع) هیچ چیزبرای دین خداخطرناکتر ازقیاس نیست. روزی امام ابوحنیفه رامورد خطاب قرارداده فرمود: ازخدا بترس وازبکار بردن قیاس خودداری کن، ما فردای قیامت دربرابرخدا ایستاده میگوئیم: قال‌الله وقال رسوله (کتاب وسنت) ولی تو و یارانت باید بگوئید: شنیدیم وازپیش خوداظهارنظر کردیم، و او را فرمود: وای بر تو ای اباحنیفه‌اول‌کس که قیاس‌کرد شیطان بودکه وقتی خدایش اورا به سجدهٔ‌آدم امرکرد ازروی عصیان‌گفت: مرا ازآتش واورا ازگل‌آفریدی.....؟!

ودرگفتگو با ابان بن تغلب مدلل ساخت هرگاه در دین خداقیاس شود دین محو و نابود می‌شود برای بررسی بیشتراین انحراف مهم ازکتاب وسنت مراجعه کنیدبه‌کتاب الامام الصادق (ع) تالیف اسد حیدر نجفی ۵۲۹/۱

۲- درزمان سلطنت ملك ظاهر«بیبرس بندقداری» سال ۶۶۵ امریه انحصارمذهب بـه چهار مذهب نامبرده‌صادرگردید. بنقل از خطوط مقریزی (الامام الصادق ۱۶۰/۱ - ۱۶۹)، مقدمهٔ علامه عسکری براصل‌الشیعه.

اجتهاد را به آنان داده ؟ وباچه منطقی هنوز این ممنوعیت را تازمان حاضر لازم میداند ؟ و آیا باچه دلیل و توجیهی باید برخی از مسلمین برای همیشه حنفی و گروهی مالکی وبرخی حنبلی بمانند؟ و آیا این شکاف و تحجر تا کی باید ادامه داشته باشد ؟

این سؤالاتی است کەدر مقابل آنها هیچگونه پاسخ قانع کنندەای نخواهید یافت ! مذاهبی که هیچگونه پشتوانەای از حقیقت جز سر نیزه زمامداران وقت بملاحظه طرفداری آنها ازنظام حاکم ، نداشته است، باچه منطقی امروز که آن نظام سر کار نیست و باتحقیق وتتبع بیشتر میتوان به احکام واقعی اسلام دست یافت بایدهنوز بین مسلمانان حاکم و نافذ باشد ؟

و نیز آیامنطق هریك ازاین مذاهب اربعه نسبت بەدیگری جز جدال ودشمنی و اختلاف نظرچه بوده است ؟

وآیابا وجود این اختلاف نظرها چگونه میتوان بەوحدت اسلامی بازگشت و اززیر بارسنگین این جمود وتحجر نجات یافت؟

۳ـ درنقل حدیث :

شاخص دیگری از انحراف از کتاب وسنت جمود در نقل احادیث بر کتب صحاح شش‌گانه‌ست و دادن امتیاز بیشتر به دو کتاب بخاری و مسلم است . بطوری کەهرگاه روایتی هرچند متواتر و در کتب مختلف حدیث آمده باشد به مجرد اینکه در صحیحین یافت‌نشود به بهانه‌های نامقبول مردودشناخته شود. برای‌نمونه شما همین حدیث متواتر غدیر خم را بنگرید ، ابن حزم گوید : این حدیث را علمای مانقل نکرده‌اند! ابن‌تیمیه گوید: از اشخاص موثق کسی آنرا روایت‌نکرده! قاضی‌عضدایجی و تفتازانی به‌بهانهٔ‌اینکه شیخین دردوصحیحشان آنراروایت‌نکرده‌اند، آنرا مردودشمرده‌اند ، بااینکه‌شیخین خود این ادعارا ندارند کەخارج‌ازروایاتی که نقل کرده‌اند روایت‌صحیح دیگری وجود ندارد .[1]

۱ـ مراجعه کنید: الغدیر ۱/۳۱۷-۳۱۸ .

و نیز مانند حدیث ذیل آیه مباهله که **نساءنا** در آن حدیث، به فاطمه زهرا سلام‌الله‌علیها تفسیر شده، و به این ایراد حدیث را محکوم کرده‌اند که، غیر از شیعه دیگران این حدیث را نقل نکرده‌اند[1].

اصولا در نقل حدیث چیزی جز صدق راوی و ضبط و وثاقت او معتبر نیست، چنانکه امامیه روایت غیرامامی را که مورد وثوق باشد پذیرفته و اصطلاح موثق را برای آن بکار می‌برند. اگر افتخاراتیکه اهل سنت برای **صحیحین** و **مخصوصاً** صحیح بخاری قائل‌اند[2] منوط به میزان صدق و وثاقت آنست چرا برای دیگر کتب موثق حدیث چنین اعتباری قائل نیستند، و اگر بخاطر امتیازی دیگر است آن امتیاز کدام است؟ بلی ما آن امتیاز را یافته‌ایم امتیاز بخاری در کتمان حقایق، تعصب و دشمنی با اهل بیت پیغمبر و نادیده گرفتن روایات قطعی، متواتر از مآخذ مورد اعتماد است.

بخاری در اسناد خود، از نقل روایت بسیاری از علمای امت و اعلام حدیث که به خاندان پیغمبر (ص) منسوب بوده‌اند، خودداری کرده و بجای آنها، از معروفین به نصب و دشمنی اهل البیت، از خوارج و دیگر دشمنان امیرالمؤمنین (ع) و خاندانش روایت نقل کرده است.

برای نمونه یکی از راویان مورد وثوق بخاری، عمران بن حطان السدوسی بصری متوفی ۸۴ هـ که از رؤسای خوارج است، کسی که به دشمنی امیرالمؤمنین(ع) درمدح ابن ملجم مرادی گوید:

افتخار بر ضربتی که از مردی پرهیزگار تنها بخاطر رضای خدای بزرگ، صورت گرفت[3]. یعنی درست کسی که با این روش رویاروی پیامبر (ص) بمخالفت برخاسته آنجا که فرماید(ص): یاعلی أتدری من اشقی الاولین فقال (ع) الله ورسوله

۱ـ تفسیر المنار ذیل آیه مباهله: **فمن حاجك من بعد ما جاءك من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءكم و نساءنا و نساءكم و انفسنا و انفسكم ثم نبتهل....**

۲ـ برای بررسی این امتیازات بی‌حاصل مراجعه کنید به کتاب (الامام الصادق ۱/۷۷).

۳ـ یاضربة من تقی ما اراد بها الا لیبلغ من ذی العرش رضوانا

اعلم فقال عاقر الناقة قال یاعلی اتدری من اشقی الاخرین قال علی (ع) الله ورسوله اعلم قال (ص): قاتلک یاعلی [1].

مانمیدانیم، وقتی کسی تا اینجامخالفت پیامبر(ص) کند که اشقی الاخرین اورا، پرهیزگارش نامد چه نوع وثاقتی دراوپدید می‌آید که مورد اعتماد بخاری وثوق اومی گرددولی روایات اهل بیت پیامبر(ص) وحتی امام باقروامام صادق(ع) نزد بخاری، بی اعتباراست.

از اینرو بخاری میان هزارها روایتی که در منقبت و فضیلت مولا علی بن ابیطالب (ع) واهل بیت رسیده و دیگران آنها را نقل کرده‌اند، جزسه چهارروایت بیشتر نیاورده است[2].

انحراف از کتاب وسنت درمورد حدیث منحصر به بخاری نیست مطالعات عمیقی که درزمینه تاریخ وسیرت نبوی وحدیث اسلامی اخیراً صورت گرفته، پرده ازروی جنایاتی که مقام خلافت ودستگاههای رهبری اسلامی برسر حدیث وسنت پیغمبر (ص) آورده‌اند، برداشت، و معلوم ساخت قومی که خود را باشعار **حسبنا کتاب الله** ازسنت بی نیازمیدیدند و کسی را که حدیثی از پیغمبر نقل کند به شکنجه، تبعید و زندان تهدید می کردند، چه پیش آمد که نقل و پخش حدیث مورد توجه دستگاه خلافت واقع شد و برای استخدام حدیث و محدث که بسود دستگاه خلافت از راه جعل وتزویر ودروغ. حدیث بسازد به تلاش افتادند وبازار حدیث سازی رونق گرفته، وسوداگران حدیث بانقل محصولات خودحربهٔ جدیدی بدست خلفای وقت، برای کوبیدن دسته‌های مخالف دستگاه دادند، و حتی گاه

۱ـ یاعلی آیامیدانی اشقی الاولین کیست ؟ علی (ع) گفت خدا وپیامبرش داناترند ـ فرمود پی کننده ناقه (صالح) یاعلی آیامیدانی اشقی الاخرین کیست ؟ علی (ع) گفت خدا ورسولش داناترند فرمود (ص): کشندهٔ تو یاعلی (به روایت طبری نقل ازاحمد بن جنبل وابن ضحاک وروایات بسیاردیگرمراجعه کنید(الامام الصادق ۸۲/۱)

۲ـ مراجعه کنید به الغدیرجلد ۶ ص ۲۹۴-۲۹۷ تابه ماجرای جلوگیری خلیفه دوم ازنقل و پخش احادیث واقف گردید.

این‌عمل بعنوان دین وصلاح وتقوا انجام گرفت[1]، هرچند کار تدوین حدیث بین اهل سنت براثرمنع خلیفهٔ دوم تازمان عمربن عبدالعزیز (سال ۹۹ یا۹۸)به تأخیر افتاد[2].

ولی در همهٔ این احوال نفوذ و تسلط دستگاه حـاکمه براین منبع فکری اسلامی بخوبی قابل بررسی وملاحظه است.

۴ـ در تاریخ اسلام:

سرگذشت تاریخ مدون اسلامی، درجعل وتغییر و دگرگونی حقایق، دست کمی ازطرزفکراسلامی‌اجتهاد وتقلید دراحکام، و موضوع نقل حدیث وسنت اسلامی نداشت و شاید جنایاتی که بنام تاریخ اسلامی ثبت شده وسیله‌ای برای استتار و پرده کشی، روی جنایات دیگردستگاههای حاکمه قرار گرفته است.

مطالعات وتحقیقات جدید روی تاریخ وسیرت اسلامی بهترین گویای‌افسانه سازی ودروغ‌پردازی مورخین گردیده وازاین رهگذرمعلوم شده مطالبی که‌سالیان درازبه عنوان واقعیات مسلم تاریخی زبان زد خاص وعام بود و دهها کتاب تاریخ متأخر از مورخان متقدم به عنوان مسلمیات تاریخ، آنرا نقل میکردند و مبنای فکری مسلمین گردیده وباخوش باوری یاحسن‌نیت مشتی ساده لوح نسبت‌به سلف به اصطلاح صالح، ازآن تعبیر گردیده، تاچه حد تحت تأثیر مطامع شخصی وغرض ورزیهای قدرت‌های سیاسی وطاغوتهای زمان بوده، تاجائیکه به اندازه سخنان‌یك نقال قهوه خانه‌ای‌قابل اعتماد نیست‌تاچه رسدکه‌زیرسازفکر اسلامی قرار گیرد. تنهاچیزی که دربارهٔ این نقالان باید گفت، اینان افسانه سازان زبر دستی بوده‌اند که در صحنه پردازی‌مانند یك تآتر نویس ماهر، شکلی به‌صحنه‌های‌خیالی داده و

۱ـ برای‌آشنائی ازاین رسوائی بزرك حدیث سازی وشناسائی اسماء جاعلان حدیث،واطلاع ازاحادیث موضوعه (ساختگی) دررشته‌های مختلف مسائل مذهب، که چهرهٔ تاریخ و سیرت اسلامی‌را تباه وسیاه کرده، مراجعه کنید جلد۵الغدیر۳۰۸ـ۳۷۵

۲ـ الشیعةوفنون‌الاسلام: سیدحسن‌الصدد ص۶۵چاپ جدید.

به صورت ارقام واشخاص معین درآورده‌اند تادرمسیر منافع زمامداران وقت‌ازآن بهره برداری شود.

برای پیدا کردن رد پای این راهزنان جنایتکار حدیث و تاریخ اسلامی، باید دست‌به تحقیقات وسیع وپردامنه‌ای دراسناد ومدارك تاریخی زدکه خوشبختانه گامهای مؤثر و بی‌سابقه‌ی این تحقیقات را علامهٔ بزرگ سید شرف‌الدین عاملی دربررسی‌وتحقیق ازروایات‌ابوهریرهٔ دوسی که متجاوز از ۵۳۷۰ حدیث‌ازاونقل شده بکاربرده است.

وسپس‌تحقیقات جالب‌وژرف «شیخ محمودابوریه»عالم مصری- رحمة‌الله‌علیه- تحت عنوان‌شیخ‌المضیره،کارسیدشرف‌الدین راتعقیب کرد[1] وآنگاه تحقیقات‌عالمانهٔ استادمتتبع بحاثهٔ کبیر سید مرتضی‌العسکری درزمینهٔ احادیث عایشه راه را برای حدیث شناسی وتحلیل راه حدیث هموارساخت.

دربررسی‌های تاریخی نقطهٔ عطفی به دست علامهٔ عسکری گشوده شد که برحسب‌آن مشت یکی از راهزنان سیرت وتاریخ اسلامی بازشد و تحت تعقیب و محاکمه قرار گرفت.

این شخص سیف بن عمر تمیمی برجمی کوفی متوفی قریب ۱۷۰ هجری است که دو کتاب ازخود بجای نهاده یکی «الفتوح والرده» ودیگری «الجمل‌ومسیر عایشه و علی» است وهر دو کتاب را ازمطالب بی‌اساس، دروغ و حقایق واژگونه پر کرده است. سیف برای پیامبر (ص) اصحابی ازپیش خود تراشیده وآنهارابنام‌های مخصوص وناما‌نوس‌ازقبیل: سعیر- هزهاز، اط، حمیصد و ... نامگذاری کرده وهرچه میخواسته اززبان‌آنها ونیزازتابعین و غیرتابعین اخبار و روایات پرداخته است. یکی از این شخصیت‌های خیالی که سیف اورابه رجال معروف اسلام پیوند داده وهرچه میخواسته از زبان او و افراد مربوط با او گرفته و نقل و زیب دفاتر

۱- این دانشمند شجاع وبااراده درمیان قوم خود با بیرون دادن دوکتاب «اضواء علی السنة المحمدیة» وابوهریره شیخ‌المضیره، مخصوصاً درچاپهای اخیر، نموداری از حریت فکری وحقیقت‌طلبی دوراز تعصب وخودخواهی است.

ساخته، قهرمان افسانه‌ای «عبدالله بن‌سبأ» است که ریشهٔ افتراها و تهمت‌های منتسب به‌شیعهٔ امامیه ازاوست. طی تحقیقات علامهٔ عسکری‌ازتاریخ‌نشرآن دو کتاب‌تا کنون که بیش‌ازهزارسال میگذرد، مورخان که منابع فکر اسلامی راتشکیل‌میدهنداز دوکتاب یادشده‌استفاده‌کرده و مآخذ اسلامی را مشوش و دگرگونه جلوه داده‌اند.

اول کسی که بروایات سیف‌بن عمراعتماد کرد مورخ معروف محمدبن‌جریرطبری و سپس ابن‌اثیر، ابن‌عساکر، ابن کثیر وابن‌خلدون و..... اینهاهمه مطالب خود را از اوگرفته‌اند، تابرسد به متأخرانی چون رشیدرضا، فریدوجدی، احمدامین، حسن ابراهیم و مستشرقانی مانند: دوئلدسن، نیکلسن، اصحاب دائرةالمعارف، فان‌فلوتن که‌همه به‌واسطه یابیواسطه از نقل اواستفاده کرده و بدینوسیله پروبال سخنان سیف دروغگو[1] به مأخذ ومصادر فکراسلامی گسترده‌شده‌است وبرهمه‌جای تاریخ سیرت‌و فکر اسلامی گسترش یافته‌است.

علامهٔ عسکری سوابق احوال‌و گزارشهای زندگی‌مجعولین‌را به‌دقت‌بررسی کرده‌ودر خلال‌بحث ازعبداله‌بن‌سبای‌افسانه ای، تحقیق روی صحابهٔ دروغین رادر سلسله کتابهائی بنام «مأة‌و خمسون صحابی مختلق»(۱۵۰صحابی‌ساختگی)آغاز کرده و درجلد اول‌آن به پروندهٔ بیست وسه نفر آنها بایك تحلیل علمی و عینی به‌سبك موضوعات تجربی که‌جای تردید برای کسی‌باقی نمیگذارد، پرداخته‌اند.[2] توفیق معظم‌له را در تنظیم و تکمیل این تحقیقات ارزشمند از خداوند متعال خواستاریم

۱ــ جای شگفتی است که دروغگوئی سیف‌بن‌عمر برعلمای رجال از پیش روشن بوده و در توصیف اوگفته‌اند: «اواز‌بسیاری ازافراد مجهول روایت‌کرده، حدیثش ضعیف وغیرموجه است و مورد اعتبار نیست، اومطالب ساختهٔ خودرا به افرادی مؤثق نسبت میدهد و عموماً احادیثش مردود تلقی شده وبه جعل والحادمتهم است».

این اوصاف رادر کتب رجال ازقبیل: الاصابه، الاستیعاب، میزان‌الاعتدال ذهنی،فهرست‌ابن‌ندیم می‌یابیم وبزرگانی‌ازعلمای رجال مانند ابن‌معین ابوحاتم، ابوداود، نسائی،دارقطنی،ابن‌عدی، ابن تیهان، عباس بن یحیی ودیگران اورابدینگونه شناخته‌اند.

۲ ــ واخیراً جلددوم آن‌مشتمل برهفتاد نام‌ساختگی ازقبائل مختلف عرب که همه را به‌سبك خاص خود بررسی وتحلیل‌کرده وبا روش عینی‌محکوم ساخته است ازطبع خارج وددردسترس محققان قرار گرفت و بدین ترتیب به حساب ۹۳ نفر از راویان ساختگی تا کنون رسیدگی شده است.

بازگردیم به‌اصل سخن، تاریخی که اینست سیر انتشار وتکامل آن ودست جعل وتزویرودسیسه تااین اندازه تحت حمایت قدرت دستگاههای حاکمه‌میتواندباآن بازی کندحکم‌سیرت واحکام وحقایق‌اسلامی‌که‌ازآن برداشت شود روشن‌خواهد بود.

بازگشت بوحدت اسلامی:

اکنون باتوجه به مطالب فوق میتوان به نقش مؤثر و نافذ دائرةالمعارفی ارزشمند در تحقیق منابع اسلامی‌چون کتاب الغدیر تااندازه‌ای واقف گردید و برای بازگشت به کتاب و سنت و آشنائی بامنابع اصیل فکر اسلامی از فرازهای حساس، ومضامین زنده وتکان دهندهٔ آن بهره‌برد، وبادقت وپژوهشی که درآن بکار رفته،مسلمین جهان همه باهم به‌پناه کتاب و سنت اصیل اسلامی بازگردیم وبی‌هیچ مجوزی مقبول به اسناد نامقبول نگرائیم. در طرز فکراسلامی،درآزادی اجتهاد در مسائل عملی ازروی کتاب وسنت بیندیشیم، وباتوجه به احادیث مورد اعتماد وسیرت وتاریخ مسلم اسلامی، از پیروی اهواء و مطامع، بپرهیزیم، باشد که این گسیختگی دراعضای جامعهٔ اسلامی بهم‌برآید و این پراکندگی درزلال غدیر پایان گیرد وامتی بزرگ باافتخاراتی جاودانه دراین‌خلاء فکری‌جهان‌مادی سربرآورده به‌ناهنجاریهای‌فکری‌ونابسامانی‌های‌اخلاقی‌وتبلیغات‌دروغین‌مادیگری پاسخ گوید.

شکر، خدا راکه توفیق ترجمهٔ جلد سوم کتاب الغدیر را که در دو جلد پنجم وششم‌فارسی شکل گرفته تصیم فرمود ومرا از این فیض معنوی‌سهمی فراهم شد. توفیق خود را در این خدمت ناچیز به پیشگاه اقدس مقام ولایت، رهین تشویق‌های استادسخن جناب‌آقای‌حاج شیخ‌عباسعلی اسلامی مؤسس‌جامعه‌تعلیمات اسلامی و کتابخانه بزرگ اسلامی می‌بینم و برای مؤسسهٔ کتابخانهٔبزرگ‌اسلامی و مؤسسه انتشارات غدیر در ایران و لبنان آرزوی توفیق بیشتر در تنویر افکار عمومی ونشرمعارف اهل‌البیت‌دارم

دکتر جمال‌الدین موسوی

اصفهان ۱۰ صفرالخیر ۱۳۹۴ برابر ۱۳۵۲/۱۲/۱۴

۷

البداية و النهاية

این مطلب را نباید ازیاد برد که نویسندهٔ این کتاب علاقهٔ مفرطی به‌افتراء وخلافگوئی دارد وتاسرحد انتحار در راه نسبت‌های دروغین و فحش‌ها و طنزهای بی‌دلیلش اصرارمیورزدولبهٔ تیزهمهٔ این‌نسبتها واکاذیب را تنها متوجه شیعه‌میسازد. بدین ترتیب کتابش بجای این که تنها کتاب تاریخ باشد . منطق زورگوئی و تعصبات قومی وفریادهای عاطفی ناشی از آنرا که موجب تیرگی وتاریکی نوشته ومانع سلامت نفس وباعث بهم‌زدگی روح اتفاق کلمه میگردد ، ترویج میدهد .

ازاینها بدتردشمنی‌اش بااهل بیت علیهم السلام وبدگوئی و اظهار عداوتش نسبت به‌آنان تاجائی که هرگاه به‌فضیلتی دست یابد، یانامی‌ازیکی ازآن‌بزرگان بمیان‌آید، فضلیت را باطنز بنادرستی و نامشان را باحملات ناجوانمردانه ، پاسخ میگوید .

گذشته از اینها همه ، شیوهٔ خاص اموی اوست که در نمونه‌های زیر باید یافت :

۱ــ گوید : ابن اسحاق وسایر اهل سیر و تواریخ آورده‌اند که پیغمبرخدا (ص) بین خود وعلی پیمان برادری افکند واحادیث فراوانی بدین مضمون‌رسیده که هیچکدامشان صحیح نیست زیرا اسناد همه ضعیف و متون آنها رکیك و

نامعقول است (ج ۷ صفحه ۲۲۳ از کتاب مزبور)

و در صفحه ۳۳۵ همان کتاب روایت را از طریق حاکم نقل کرده، آنگاه چنین میگوید: صحت این حدیث محل تأمل است.

پاسخ ـ خوانندهٔ محترمی که به‌صفحات ۱۱۲، ۱۲۵ و ۱۷۴ کتاب ما مراجعه کند و برطرق فراوان حدیث که همه صحیح ورجالش مورد وثوقند، واقف گردد و اتفاق أئمه‌ی حدیث و ارباب سیروحفاظ احادیث را برنقل وتصحیح این حدیث، بداند، بی ارزشی گفتار این مرد ومیزان سقوط سخنش رااز درجهٔ صدق خواهد دانست. و متوجه میشود تأمل وتردید در حدیثی که هیچگونه‌جای تأمل وتردید نیست، از انگیزه‌ها و تمایلات ضد اهل بیتی ابن کثیر و از ریشه‌های تربیت‌اموی او در پایتخت امویان‌سرچشمه‌میگیرد واز تحریکات هواپرستانهٔ آنان‌آب میخورد. و همین عوامل است که پیوسته اورا درپذیرا شدن حقایق مربوط‌به‌مناقب وفضائل پیشوای مورد اتفاق امت بعدازپیامبر (ص)، دچار عیبجوئی و تردید کرده است. شما هم باید او را با هواپرستی‌اش بحال خود بگذارید.

۲ـ حدیث طیرمشوی(=مرغ بریان) را نقل کرده، حدیثی که هم متواتر و هم صحیح است وصحت وتواترش را پیشوایان حدیث پذیرفته‌اند، ودرصفحه۳۵۳ کتابش خود را از اعتراف به این حقیقت، با این سخن رهانیده است که گفته:

«و خلاصه‌دردل از صحت این حدیث با همهٔ طرق فراوانی که دارد تأمل و تردید است والله‌اعلم.»

پاسخ ـ دلی که هنوز در این حدیث تأمل داشته باشد، خدا برآن مهر زده است وگرنه چرا باید با وجود همهٔ شرائط صحت درآن‌تأمل وتردید کرد؟اوگرنه اینمطلب که یك انسانی نزد پیامبر خدا (ص) از همهٔ امت محبوبتر باشد چیز تازه‌ای نیست وکسی‌را نمیرسد که برمحبوب پیغمبر(ص) هرکسی که باشد ایراد و اعتراضی بنماید تاچه رسد که آنکس شخصیت بزرگواری چون امیرالمؤمنین باهمهٔ سوابق و فضائل درخشانش باشد، شخصی که نفس نفیس پیامبر و پسرعم و

برادر او درمیان همهٔ مردم بوده . آن شخصیت بزرگواری که نزدیکی ومقام‌قرب و درجهٔ امتیازش نزد پیامبر و جانبازیهایش درراه دین پاك از حقایق روشن وغیر قابل انکار است ، و ما بزودی شما را برمتن صحیح این حدیث (حدیث‌طیرمشوی) وطرق فراوان آن واقف میسازیم وشما را درجریان صحت‌آن‌میگذاریم تا بدانید که ایراد برصحت وسندیت آن چگونه ازامتیازات اموی واز ممیزات هواپرستی وزنگار دل است .

۳ـ گوید : آنچه‌برخی ازمردم عوام پندارند و میان بسیاری ازآنهامشهور است که : علی ساقی کوثر است،هیچگونه اصل و مأخذی ندارد واز طریق‌صحیح مورد اعتمادی نقل نشده است ، چرا آنچه جای تردید نیست این است که رسول خدا (ص) تنها کسی خواهد بود که مردم را آب میدهد (۷/۴۵۶).

پاسخ ـ خوانندهٔ محترم نباید فکر کند این‌سخن تنها پندارمردم عوام‌است، زیرا او در این نسبت قطعی‌اش حکم دروغ صادر کرده ، و ما در این باره حدیث مورد وثوق ومطمئن داریم که حفاظ مورد وثوق احادیث بدان معترفند ، (مراجعه کنید بجلد دوم همین کتاب صفحه۳۲۱)

۴ـ درجلد ۷ صفحه۳۳۴ کتابش‌حدیث صحیحی با اسناد امام احمد ترمذی دربارهٔ اسلام امیرالمؤمنین و اینکه آنحضرت نخستین مسلمان و نماز گزاربوده ، نقل کرده، سپس گوید: این حدیث از هرطریقی‌روایت شود صحیح‌نیست. واحادیث زیاد دیگری نیز در اینباره رسیده که علی نخستین کسی است که اسلام را پذیرفت، ولی‌هیچیك از آنها صحیح نیست .... تاآخر.

پاسخ ـ آیا کسی نیست از این مرد بپرسد چرا هیچکدام آنها از هرطریق که روایت شود ، صحیح نیست هرچند طریق آن صحیح ، رجالش مورد وثوق ، و حافظان حدیث حکم به صحت آن کرده و ارباب سیر برنقل آن اتفاق داشته باشند و در میان صحابه نخستین و تابعین آنها ، مسلم بوده باشد ؟! با اینحال‌چرا باید صحیح نباشد؟ !

اگر در این مقام بهمین سخن اکتفا کنیم ممکن است خواننده گمان کند مانیز در برابر ادعای او ، دعوی بدون دلیلی ارائه داده‌ایم از اینرو برای روشن‌شدن‌وضع به برخی از دلائل خود اشاره میکنیم . هرچند برای حفظ اختصار ازآوردن دلائل بسیار معذوریم :

احادیث صریح نبوی

۱ـ پیامبر (ص) فرمود : اول کس از شما که درحوض کوثر برمن وارد میشود ، آن کسی‌خواهد بود که اول بار ، اسلام آورده، یعنی علی بن ابیطالب علیه‌السلام [1] .

این حدیث راحاکم درمستدرك ۳/۱۳۶ نقل کرده وبرصحتش‌اعتراف‌نموده است و خطیب بغدادی درتاریخش۲/۸۱ آنرا آورده، ودراستیعاب ۲/۴۵۷ وشرح ابن ابی الحدید نیز یافت میشود .

ودرتعبیر دیگر آمده است : **اول هذه الامة ورودا علی الحوض اولها اسلاما علی بن ابیطالب رضی الله‌عنه ،**

این حدیث درسیرهٔ حلبیه ۱/۲۸۵ ، سیرهٔ زینی‌دحلان ۱/۱۸۸ حاشیهٔ سیرهٔ حلبیه یافت میشود و درتعبیردیگر **اول‌الناس ورودا علی الحوض اولهم اسلاما علی‌بن ابیطالب** (مراجعه کنیدبمناقب فقیه ابن‌المغازلی . ومناقب خوارزمی.)

۲ـ پیغمبر (ص) به فاطمه فرمود : ترابه ازدواج کسی درآوردم که بهترین فردامت‌من است، علمش از همه بیشتر، وحلمش ازهمه برتر، و اسلامش‌بردیگران اسبق است (مراجعه کنید به صفحه ۹۵ که گذشت)

۳ـ پغمبر(ص) به فاطمه فرمود : علی در بین اصحاب من اول کسی است که اسلام آورده و سابقه دارترین فردی است که بمقام تسلیم رسیده است . (حدیث صحیحی است مراجعه کنید بصفحهٔ ۹۵)[2]

۴ـ پیامبر (ص) دست علی را گرفته گفت : اینست اول کسی که بمن‌ایمان

۱ـ اولکم واردا ـورودا ـ علی الحوض ، اولکم اسلاما علی‌بن ابیطالب .

۲ـ ص ، ۹۵ جلـد سوم عربی‌می‌شود ، صفحهٔ ۱۷۱ جلـد ۵ فارسی .

آورده و اینست اول کسی که روز قیامت با من مصافحه خواهد کرد ، و اینست صدیق اکبر (مراجعه کنید بجلد دوم ۳۱۳،۳۱۴)

۵ـ از ابی‌ایوب روایت شده که گفت : رسول خدا (ص) فرمود : هفت سال فرشتگان تنها برمن وعلی‌درود میفرستادند . زیرا تنها مابودیم که نمازمیگذاردیم وهیچکس جز ما نماز نمیگذارد .

مناقب‌فقیه ابن‌مغازلی با دو سند [اسدالغابة ۱۸/۴] مناقب خوارزمی . و آنجا است که پرسیدند: چراچنین باشد یارسول الله ؟ فرمود : زیرا کسی ازمردان جز او بامن نبود . کتاب فردوس دیلمی، شرح ابن ابی‌الحدید نقل‌ازرساله‌اسکافی ۲۵۸/۳،فرائدالسمطین باب ۴۷.

۶ـ ابن عباس گوید : پیامبر (ص) فرمود : اول کسی که بامن نماز گزارد علی بود (فرائد السمطین باب ۳۷ از چهار طریق)

۷ـ معاذبن جبل گوید : رسول خدا (ص) فرمود : یاعلی در امتیاز نبوت‌من درمقابل توقرار گرفته‌ام و پس از من پیغمبری نخواهد بود و تو باهفت امتیازدر مقابل مردم قرار گرفته‌ای واحدی از قریش رانمیرسد انکارآن فضائل کند : تواول کسی بوده‌ای که بخدا ایمان آورده‌ای و در پیمان باخدا وفادارترین مردم و در امر او استوار ترین .... تاآخر حدیث (حلیة الاولیاء ۶۶/۱)

۸ ـ ابوسعید خدری گوید : رسول خدا (ص) در حالی که دست به‌پشت علی (ع) میزد گفت : یاعلی هفت خصلت توراست‌که در روز قیامت کسی نتواند درآنها با تو محاجه کند تو اول مؤمنی هستی که بخدا ایمان آورده‌ای ، تو وفادارترین مؤمنی هستی که بعهد خدا وفاداری کرده ، و تو در امر خدا از همهٔ مؤمنان استوار تری..... تاآخر (حلیة الاولیاء ۳۶/۱)

۹ـ در بخشی از حدیث ابی‌بکرهذلی و داودبن‌ابی هند شعبی از رسول‌خدا است که به علی فرمود : این (علی‌ع) اول کسی است‌که بمن ایمان آورده ومرا تصدیق کرده و بامن نماز گزارده است. (شرح ابن‌ابی‌الحدید ۲۵۶/۳)

۱۰ـ ابابکر و عمر به خواستگاری فاطمه(ع) اقدام کردند، رسول خدا(ص) آنانرا به این عذر که این امر از حدود مأموریت من بیرون است ، رد کرد. آنگاه علی (ع) بخواستگاری آمد و پیغمبر (ص) پذیرفته ، فاطمه (ع) را به ازدواج علی (ع) درآورد و بدو فرمود : ترا به ازدواج کسی درآوردم که برهمهٔ امت در اسلام پیشی گرفته است. این حدیث‌را گروهی از صحابه مانند اسماء بنت عمیس ، ام ایمن ، ابن عباس و جابربن عبداله ، روایت کرده‌اند . (شرح ابن ابی الحدید ۲۵۷/۳)

سخنان امیرالمؤمنین (ع)

۱ ـ من بندهٔ خدا وبرادر رسول اویم ، منم صدیق اکبر، پس از من جز دروغگوی تهمت زن دیگر کس آنرانمیگوید، من مدت‌هفت سال بارسول‌خدا(ص) نماز گزاردم ، واول کسی هستم که‌بااو بنماز ایستاد .

اسناد این حدیث از طرق ابن‌ابی‌شیبه ، نسائی ، ابن‌ماجه ، حاکم و طبری[1] به صحیح پیوسته است ورجالش همه مورد وثوقند (مراجعه کنید جلد ۲ازهمین کتاب صفحه ۳۱۴)

۲ـ انااول رجل اسلم مع‌رسول‌الله صلی‌اله علیه و سلم

این حدیث را ابوداود به اسناد صحیحش از امیرالمؤمنین(ع) نقل کرده. (شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۲۵۸/۳)

۳ـ انااول من‌اسلم مع النبی‌صلی‌اللّه‌علیه وسلم

این حدیث‌را خطیب بغدادی درتاریخش ۲۳۳/۴ نقل کرده است

۴ـ انااول من صلی‌مع رسول‌اللّه‌صلی‌الله علیه‌وسلم

این حدیث را احمد نقل کرده و حافظ هیثمی درمجمع الزوائدآنراآورده وگفته است: رجال‌حدیث همه صحیح‌اند مگر حبة العرنی که موثق است . و نیز ابوعمرو در استیعاب ۴۵۸/۲ و ابن‌قتیبه درالمعارف ۷۴ از طریق‌ابی‌داوداز«شعبه» از سلمة بن کهیل، ازحبة ازامیرالمؤمنین(ع) نقل کرده که اسنادش همه صحیح و

---

۱ ـ تاریخ طبری ۲۱۳/۲ .

رجال سندش همه موثق‌اند.

۵- اسلمت قبل‌ان یسلم الناس بسبع سنین (ریاض النضرة ۲/۱۵۸)

۶- عبدت الله مع رسول‌الله سبع سنین قبل ان یعبده احد من‌هذه الامة (مستدرك الحاكم ۳/۱۱۲)

۷- حکیم مولی زاذان آورده است که شنیدم علی(ع) می‌گفت:

صلیت قبل‌الناس سبع‌سنین وکنانسجدولانركع و اول صلاة ركعنافيه صلاة العصر

«هفت سال قبل از دیگران نماز گزاردم در آنروز ماسجده میکردیم ولی رکوع نداشتیم اول نمازی که در آن رکوع انجام دادیم نماز عصر بود» (شرح ابن ابی الحدید ۳/۲۵۸)

۸- عبدت‌الله قبل‌ان یعبده احدمن‌هذه الامة خمس سنین (استیعاب ۲/۴۴۸، ریاض‌النضرة ۲/۱۵۸، السیرةالحلبیة ۱/۲۸۸)

۹- آمنت قبل الناس‌سبع‌سنین، (خصایص نسائی ۱/۲۸۸)

۱۰- ماعرف احدا من‌هذه الامةعبدالله بعد نبینا غیری، عبدت الله قبل ان‌یعبده احدمن هذه الامة تسع سنین (خصایص نسائی ص۳)

من کسی از این امت‌را که غیراز پیامبرخدا به عبادت خدا پرداخته باشد جز خودم نمی‌شناسم .من مدت هفت سال خدا را پیش از دیگران‌پرستیده‌ام.

۱۱- در خطبهٔ روز صفین فرماید:

پسر عم پیامبرتان، با شما و در برابر شماست‌و شمارابه‌طاعت‌پروردگارتان فرا میخواند و به سنت پیغمبرتان باشما رفتار میکند، کسی که قبل از هرشخص دیگر نماز گزارده بادیگران برابر نیست، هیچکس درنماز گزاردن برمن پیشی نگرفته است (کتاب نصر ۳۳۵، شرح ابن‌ابی‌الحدید۱/۵۰۳)

۱۲- خدایا من بنده‌ای را ازاین امت جز پیامبرت سراغ ندارم که پیش از من تورا عبادت کرده باشد (این سخن راسه بارتکرار کرد) سپس گفت. من‌قبل‌از دیگران نماز گزاردم و درتعبیر دیگر است که‌فرمود: قبل از اینکه احدی نماز گزارد.

این حدیث را احمد ، ابویعلی ، بزاز ، طبرانی ، وهیثمی درمجمع ۱۰۲/۹ آورده و هیثمی گوید: اسنادش حسن است و نیز شیخ‌الاسلام حموی در فرائد باب ۴۸ آنرا نقل کرده است.

۱۳ـ در یکی‌ازنامه‌های امیرالمؤمنین(ع) است که‌به‌معاویه نوشت:شایسته‌ترین کس‌در تصدی امور این امت ، از مسلمانان قدیم و جدید ، کسی است که نسبش به رسول خدانزدیك‌تر ، و بکتاب خداآگاه‌تر ؛ ودر دین خدا بیناترباشد ، اسلامش پیش از همگان و جهادش از دیگران برتر(کتاب صفین نصربـن مزاحم ۱۶۸ چاپ‌مصر .)

۱۴ـ درحدیثی از امیرالمؤمنین است که‌فرمود : نه بخدا سوگنداگر من اول کس بودم که او را تصدیق کردم ، اول کسی نخواهم بود که اورا تکذیب کند (المحاسن‌والمساوی ۳۶/۱ ، تاریخ قرمانی حاشیهٔ کامل ابن‌اثیر ۲۱۸/۱)

۱۵. رسول خدا (ص) روز دوشنبه مبعوث شد و من روز سه شنبه‌اش اسلام آوردم(مجمع الزوائد ۱۰۲/۹ ، تاریخ قرمانی ۲۱۵/۱ ، صواعق ۷۲،تاریخ‌الخلفاء سیوطی ۱۱۲، اسعاف الراغبین ۱۴۸)

۱۶ـ در یکی ازنامه‌های آنحضرت (ع) به‌معاویه چنین آمده است : وقتی محمد (ص) مردم را به‌ایمان به‌خدا وتوحیدش فراخواند ، مااهل بیت‌اول کسانی بودیم که به‌اوایمان آوردیم ، و آنچه را آورده بـود ، تصدیق کردیم ، سالیانی درازبرما گذشت که درسرزمین‌های مسکون‌عرب غیراز ما کسی خدارانمی‌پرستید. (کتاب صفین ابن‌مزاحم ۱۱۰)

۱۷ـ روز صفین خطاب به اصحاب معاویه گفت: وای‌برشمامن‌اول کسی‌هستم که به کتاب خدا فراخوانده‌شدم وبدان پاسخ گفتم . (کتاب‌نصر ۵۶۱)

۱۸ـ معاذه دخترعبدالله عدویه گوید :علی‌بن‌ابیطالب برمنبررسول‌خدا(ص) میفرمود: منم صدیق‌اکبر ، قبل‌از ابی‌بکر ایمان آوردم ، وپیش ازآنکه او اسلام آورد اسلام اختیار کردم . (مراجعه کنید جلد ۲ص۳۱۴ همین کتاب)

۱۹ـ در سخنرانی‌اش که درلشگر گاه صفین ایراد کرد، گفت: آیا میدانید خداوند در کتابش پیشرو را بردنباله رو ترجیح داده و در اطاعت خدا و رسول او أحدی ازاین امت بر من پیشی نجسته ؟!؟! گفتند: بلی. (مراجعه کنید ۱/۱۹۵ همین کتاب)

۲۰ـ سه سال زودتراز آنکه دیگرمردم بارسول خدا (ص) نماز گزارند، من بااو نماز گزاردم. (احمد بادوسند این حدیث رانقل کرده است.)

۲۱ـ روز شوری درحدیثی که قبلا گذشت فرماید: آیا کسی هست بین شما که پیش‌از من خدا را به‌یگانگی‌شناخته باشد؟ گفتند: نه. آیاازشماکسی‌هست که پیش ازمن به دوقبله نماز گزارده باشد؟ گفتند: نه (مراجعه کنید ۱/۱۵۹، ۱۶۳، و این جملهٔ‌حدیث را ابن‌ابی‌الحدید از روایات مستفیضه شمرده‌است)

۲۲ـ سبقتکم الی الاسلام طرا غلاماً مابلغت أوان حلمی[1]

(مراجعه کنید جلد ۲ صفحه ۲۵ همین کتاب از ابیات آنحضرت خطاب‌به معاویه)

۲۳ـ أناأخوالمصطفی‌لاشك فی‌نسبی به ربیت وسبطاه هما ولدی

صدقته‌و جمیع الناس فی بهم من‌الضلاله والاشراك‌والنكد[2]

(ابن طلحهٔ‌شافعی در مطالب السؤل ص ۱۱ این شعررا به علی (ع) نسبت داده)

گوید: جابر گفت: شنیدم علی این اشعار را انشاد کرد و پیغمبر(ص)آنرا شنید آنگاه‌تبسم فرموده گفت: راست گفتی یاعلی!

سخن امام حسن سبط پیامبر (ص)

۱ـ این جمله از سخنرانی امام حسن (ع) است که در مجلس معاویه ایراد

۱ـ وقتی من پسر بچه‌ای بودم هنوز نابالغ برهمهٔ شما درپذیرش اسلام‌پیشی‌گرفتم.

۲ـ منم برادر مصطفی، که در نسبتم هیچگونه تردیدی نیست، در دامنش تربیت شدم و دو سبطش فرزندان‌من‌اند. من وقتی او را تصدیق‌کردم، که مردم همه درگمراهی وشرك‌وبدبختی بودند.

فرمود : حضار مجلس! شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید کسی را که دشنام گفتید، از نخستین روز، به‌هر دو قبله نماز گزارده و تو ای معاویه آنروز به‌هردو قبله کافر بودی، و عمل او را گمراهی می‌پنداشتی ولات و عزی را گمراهانه می‌پرستیدی ؟ شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید که او در هر دو بیعت ، بیعت فتح و بیعت رضوان شرکت کرد و تو ای معاویه در یکی از آنهاکافر ودردیگری عهد شکن بودی ؟ شما را بخدا سوگند میدهم آیا میدانید او در دعوت به ایمان بخدا نخستین پاسخ دهنده و تو و پدرت ای معاویه از مؤلفة قلوبهم[1] بودی . (شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲/۱۰۱)

۲ـ در سخنرانی امام که در جلد اول صفحه ۱۹۸ این کتاب گذشت فرماید: وقتی‌محمد(ص) به‌پیامبری‌مبعوث گردید و خدایش او را برسالت برگزیدو کتابش را بر وی فرو فرستاد و آنگاه اورا مأمور دعوت به‌حق کرد، پدرم اول کسی بود که به‌او ایمان آورد و خدا و رسولش(ص) را تصدیق کردو خداوند در کتاب‌خود که برپیامبر مرسلش فرود آورد فرماید : « **افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهدمنه**»[2] و دنبال آن فرمود: جدم (رسول‌خداص) متکی بربینه و دلیل خدائی بود و پدرم علی که دنباله‌رو او بود شاهد و گواهش بود .

نظریه اصحاب و تابعین در بارهٔ اولین مسلمان

۱ـ انس‌بن مالك گوید : پیامبر(ص) دوشنبه مبعوث شد و علی روز سه‌شنبه آن اسلام آورد ، و در تعبیر دیگر : پیامبر (ص) روز دوشنبه مبعوث شد و علی سه‌شنبهٔ آن‌نماز گزارد.

ترمذی‌درجامعش ۲/۲۱۴،طبرانی،حاکم درمستدرك‌ش۳/۱۱۲ ، ابن‌عبدالبرّ

۱ـ «مؤلفة قلوبهم» افراد غیر مسلمانی بودندکه رسولخدا(ص) برای نرم‌کردن دل‌آنهانسبت به‌اسلام از غنائم وزکوات سهمی بآنهامی‌داد .

۲ـ هود:۱۷ «آیا کسی که متکی به‌دلیل و بینه‌ای از پروردگار خود است و شاهدی از اهل خود همراه داردباآنهاکه تنها به‌دنیاطلبی گرائیده‌اند برابراند.»

دراستیعاب۳/ ۳۲، ابن‌اثیر در جامع‌الاصول بنابر آنچه در تلخیص او تیسیرالوصول ۳/ ۲۷۱ آمده است،حموینی درفرائدالسمطین باب ۴۸، این‌حدیث را نقل کرده‌اند، و عراقی در التقریب بدان اشاره کرد و در شرح نهج‌البلاغه‌ابن‌ابی‌الحدید ۳/ ۲۵۸و تذکرةالسبط ۶۳ وسراج‌المنیر شرح جامع‌الصغیر ۲/ ۴۲۴ و شرح‌المواهب۱/ ۲۴۱ یافت می‌شود.

۲ـ بریدهٔ‌اسلمی گوید: روز دوشنبه به‌پیامبر(ص) وحی‌رسید و روز سه‌شنبه علی(ع) نماز گزارد.

حاکم در مستدرك ۲/ ۱۱۲ آنرانقل کرده و اعتراف به‌صحتش نموده‌وذهبی نیز آنرا پذیرفته است.

۳ـ زیدبن ارقم گوید: اول کسی که بخدا بعد از پیامبر(ص) ایمان آورد علی‌بن ابیطالب است، تاریخ طبری با دو سند صحیح که هر دو سند رجالش مورد وثوقند، مسند احمد ۴/ ۳۶۸، مستدرك حاکم ۴/ ۳۳۶ صحت‌آنرا اعتراف کرده‌اند وذهبی آنراپذیرفته است (کامل‌ابن‌اثیر ۲/ ۲۲).

۴ـ زیدبن ارقم گوید: اول کسی که با رسول‌خدا نماز گزارد علی(ع) بود، احمد و طبرانی برطبق آنچه در مجمع هیثمی ۹/ ۱۰۳ آمده، این جمله را از او نقل کرده‌اند و هیثمی گوید: رجال احمد،همان‌رجال صحیحین است،ونیزابوعمرو در استیعاب ۲/ ۴۵۹ آنرا نقل کرده‌است.

۵ـ زیدبن ارقم گفته است: اول کسی که بعد از پیامبرخدا(ص)، بخداایمان آورد، علی‌بن‌ابیطالب بود. (الاستیعاب ۲/ ۴۵۹).

۶ـعبداله‌بن‌عباس گوید: اول کسی که نماز گزاردعلی(ع)بود. (جامع‌ترمذی ۲/ ۲۱۵،تاریخ‌طبری۲/ ۲۴۱باسندهای صحیح،کامل ابن‌اثیر ۲/ ۲۲، شرح‌نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳/ ۲۵۶).

۷ ـ عبداله‌بن عباس گوید: علی(ع) را چهار خصلت بود که دیگران از آن محرومند: او اول مردی از عرب و عجم است که با پیامبر خدا(ص) بنماز ایستاد.

(مستدرك حاکم ۳/ ۱۱۱، استیعاب ۲/ ۴۵۷).

۸ـ عبدالله‌بن‌عباس گوید: مجاهد گفته است: اول کسی که باپیامبر(ص) رکوع کرد علی‌بن‌ابیطالب بود و دربارهٔ او این آیه نازل گردید:

«اقیموا الصلوة وارکعوا مع الراکعین»[1] (تذکرهٔ سبط ص۸.)

۹ـ عبدالله‌بن‌عباس در سخنانش گفت: فرزندجگرخوار، از میان مردم شام، گروهی اراذل و اوباش را برای مخالفت با علی‌بن‌ابیطالب، پسرعم و داماد پیامبر خدا واولین‌مردی که‌با او نماز خواند، باخودهمدست کرد. (کتاب‌صفین‌ابن‌مزاحم ۳۶۰ شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱/ ۵۰۴، حمیرةالخطیب ۱/ ۱۷۵).

۱۰ـ عبدالله‌بن‌عباس گوید: برای علی طلب غفران را خدای بزرگ‌درقرآن برهر مسلمانی واجب کرده‌است‌آنجا که گوید: **اللهم اغفرلنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان**[2] از اینرو بر هر مسلمانی که‌بعداز علی به‌اسلام گرویده، واجب است‌برای علی استغفار کند (شرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۳/ ۲۵۶).

۱۱ـ ونیز عبدالله‌بن‌عباس گوید: اول کسی که اسلام آورده، علی‌بن‌ابیطالب است (الاستیعاب ۲/ ۴۵۸، مجمع‌الزوائد ۹/ ۱۰۲).

۱۲ـ باز از عبدالله‌بن عباس است: علی‌اول کسی بود که از میان مردم بعد از خدیجه‌رضی‌الله‌عنه، ایمان آورد (استیعاب ۲/ ۴۵۷).

وگوید: ابوعمرو ـرضی‌الله‌عنه ـ گفته: این نسبت‌را احدی درصحت و وثاقت نقلش تردیدندارد و زرقانی‌درشرح‌المواهب به‌صحت آن اعتراف کرده‌است۱/ ۲۴۲

۱۳ ـ ابن‌عباس در جانب زمزم در مکه سخن میگفت و ما نزد او بودیم هنگامیکه سخنش بپایان رسید مردی برخاست گفت: ای ابن‌عباس من‌مردی از اهل حمص شام میباشم، از مردمی‌هستم که از علی‌بن‌ابیطالب رضوان‌الله‌علیه‌بیزاری

۱ـ آیه ۴۳ از سوره‌بقره «نماز بپادارید وبا رکوع کنندگان، رکوع‌بگذارید.»

۲ـ آیه ۱۰ از سوره‌حشر «پروردگارا مادا بیامرز وبرادرانمان را که در ایمان برما سبقت گرفته‌اند.»

جسته، اورا لعن میکنند، ابن‌عباس گفت: خدا آنان را در دنیا و آخرت لعن کند و عذاب خوار کننده‌ای برای آنها فراهم سازد. آیا بخاطر فاصله‌ای که از نظر انتساب با پیغمبر دارد !؟ یا بخاطر اینکه او اولین مرد مسلمانی بود که در جهان بخدا و پیامبرش گروید!؟ و یا او اول کس بود که نماز گزارد و رکوع کرد و به کارهای نیك پرداخت؟ مرد شامی گفت بخدا سوگند اینان قرابت و سابقه‌ی او را انکار نمیکنند چیزی که هست می‌پندارند او مردم را بکشتن داد.... تاآخر حدیث (المحاسن والمساوی بیهقی ۱/ ۳۰).

۱۴ـ عفیف گوید: در زمان جاهلیت بمکه آمدم میخواستم برای خانواده‌ام از لباسها و عطریات مکه خریداری کنم، نزد عباس‌بن‌عبدالمطلب که مردبازرگانی بود نشسته بودم و به کعبه مینگریستم، در آنوقت خورشید در وسط آسمان در نهایت اوج خود بود ناگاه جوانی پدیدار شد، دیده بر آسمان گشود و در برابر کعبه ایستاد آنگاه دیری نپائید پسری آمد پهلوی او قرار گرفت و سپس مدتی نگذشت، که زنی آمد پشت‌سرآنها ایستاد. جوان رکوع کرد، پسرجوان‌وآن‌زن باأو بەرکوع‌رفتند، جوان سربرداشت‌و آندو سربرداشتند، جوان سجده کرد، پسر وزن هم بسجده افتادند. گفتم: ای‌عباس! امرعظیمی روی داده! عباس‌گفت: آری امر عظیمی روی داده است. آیا میدانی این جوان کیست؟ گفتم: نه، گفت: این جوان محمدبن‌عبداله پسر برادر من است. و آیا میدانی این پسر کیست؟ این‌پسر علی، برادرزادهٔ من‌است، وآیا میدانی این زن کیست؟ این زن خدیجه دخت‌خویلد همسر آن جوان است، این برادر زادهٔ من، بمن خبر داده است پروردگارش، پروردگار آسمان و زمین، اورا به دینی که اظهار میکند، امر کرده است. بخدا سوگند در تمام روی زمین کسی جز این سه تن براین دین نگرویده‌اند

(خصائص نسائی ۳، تاریخ طبری ۲/ ۲۱، ریاض‌النضرة ۲/ ۱۵۸ استیعاب ۲/ ۴۵۹ عیون‌الاثر ۱/ ۹۳، کامل‌ابن اثیر ۲/ ۲۲، سیرة‌الحلبیه ۱/ ۲۸۸)

۱۵ ـ سلمان فارسی گوید: اول کسی که ازاین امت بر پیامبرش در حوض

کوثر واردشود اولین اسلام آورنده، علی بن ابیطالب رضی الهعنه خواهدبود(استیعاب ۲/ ۴۵۷،مجمع الزوائد ۹/ ۱۰۲).

واشاره کرده که رجالش همه مورد وثوق‌اند و این راویان‌را در ردیف کسانی که اولین اسلام آورنده را علی‌بن ابیطالب معرفی میکنند ، این‌عده برشمرده‌اند. (اسکافی‌در رساله‌اش برعثمانیه، ابوعمر در استیعاب، عراقی‌درشرح‌التقریب ۱/ ۸۵، قسطلانی درمواهب ۱/ ۴۵.)

۱۶ ـ ابورافع گوید : پیامبر(ص) روز دوشنبه‌ای که مبعوث شد، اول روز خودش نماز گزارد و آخر همان روز خدیجه و روز شنبه فردای آنروز علی(ع).

این روایت را طبرانی طبق اظهار شرح‌المواهب ۱/ ۲۴۰ وعیون‌الاثر۱/ ۹۲ نقل کرده‌است‌و با روایت‌قبلی‌هردو را در ریاض‌النضرة۲/ ۱۵۸ وشرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۳/ ۲۵۸ میتوان‌یافت.

۱۷ـ ابورافع گوید: علی(ع) تامدت هفت‌سال‌وچندماه مخفیانه پیش‌ازآنکه دیگری نماز گزارد بنماز می‌پرداخت . (طبرانی ، هیثمی در مجمع ۹/ ۱۰۳ و حمویی در فرائد باب ۴۷ روایت فوق‌را نقل کرده‌اند.)

۱۸ ـ از کسانی که روایت کرده‌اند علی‌بن ابیطالب(ع) اولین مسلمان بود یکی ابوذرغفاری رانقل کرده‌اند (استیعاب ۲/ ۴۵۲، التقریب و شرح آن ۱/ ۸۵ مواهب‌اللدنیة ۱/ ۴۵).

۱۹ ـ خباب‌بن‌الأرت گوید: دیدم علی (ع)را که پیش از دیگر مردم با پیغمبر(ص) نماز میگزارد، او در آنروز بطور کامل‌بالغ شده‌بود.

رسالۀاسکافی، و در استیعاب خباب را در ردیف کسانی که اولین مسلمان را علی روایت کرده‌اندبرشمرده ۲/ ۴۵۲، والمواهب‌اللدنیة ۱/ ۴۵.

۲۰ـ مقدادبن عمرو کندی ، یکی از کسانی است که روایت اولین‌مسلمان بودن علی(ع) را نقل کرده. (استیعاب ۲/ ۴۵۶، تقریب وشرح‌آن ۱/ ۸۵، مواهب اللدنیه ۱/ ۴۵ .)

۲۱ـ جابربن‌عبداله‌انصاری گوید: پیامبر(ص) روز دوشنبه مبعوث گردید و علی(ع) روز سه‌شنبه نماز گزارد.

طبری ۲/۲۱۱، کامل‌ابن‌اثیر ۲/۲۲، شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۳/۲۵۸ وابوعمرو، عراقی، قسطلانی جابررا از کسانی که اولین‌اسلام آورنده علی‌بن‌ابیطالب‌رامعرفی کرده‌است، نام‌برده‌اند.

۲۲ـ ابوسعیدخدری‌روایت کرده که علی‌بن‌ابیطالب اولین‌اسلام‌آورنده‌است (استیعاب ۲/۴۵۶، شرح‌تقریب ۱/۸۵،مواهب‌اللدنیه ۱/۴۵.)

۲۳ـ حذیفة‌بن‌الیمان گوید: روزی که ما سنگ راپرستش میکردیم‌ومشروب می‌نوشیدیم، علی(ع) چهارده‌ساله فرزندی بود که ایستاده شب‌و روز با پیامبر(ص) نماز میگزارد . درآنروز قریش پیامبر(ص) را نابخرد میخواندند و هیچکس جز علی (ع) از او دفاع‌نمیکرد. (شرح‌نهج‌ابن‌ابی‌الحدید ۳/۳۶۰).

۲۴ـ عمربن‌الخطاب یکی دیگر از این راویان است. عبداله‌بن‌عباس گوید: شنیدم وقتی گروهی نزد عمر بودند ، سخن از سابقین در اسلام بمیان آمد ، عمر گفت: اما دربارهٔ علی شنیدم رسول خدا (ص) سه خصلت دربارهٔ او می گفت، که بسیار آرزو میکردم یکی از آن خصلتها برای من‌بود. رسیدن به‌این‌آرزو ازهر چه خورشیدبرآن بتابد برای من محبوبتر است. من وابوعبیده‌و ابوبکرو گروهی از اصحاب پیغمبر (ص) در نزد آنحضرت بودیم که دست به پشت علی رضی‌اله‌عنه میزد، و بدو میگفت: یاعلی! تو اول مؤمنی هستی که ایمان آورده و اول مسلمانی که به اسلام گرویده و نسبت تو به‌من، مانند نسبت هارون به‌موسی است . (رسالهٔ اسکافی، مناقب خوارزمی، و شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۳/۲۵۸).

۲۵ـ عبداله‌بن مسعود گوید: اول حدیثی که در امر پیامبرخدا(ص)دانستیم این‌بود که بابنی‌اعمامم به‌مکه‌آمدیم... آنگاه‌حدیث‌عفیف‌را که‌درصفحهٔ‌قبل‌متذکر شدیم نقل کرده است. (مراجعه کنید به‌رساله اسکافی).

۲۶ـ از ابوایوب انصاری، طبرانی روایت کرده که گفت: **اول الناس اسلاما**

علی بن ابیطالب (ع) (شرح تقریب ۱/ ۸۵، شرح زرقانی ۱/ ۲۴۲).

۲۷ـ ابومرازم یعلی بن مرة کسی است که زرقانی در شرح المواهب ۱/ ۲۴۲، اورا یکی از آنان که علی را نخستین مسلمان میداندنامبرده است.

۲۸ـ هاشم بن عتبة مرقال به علی گفت: شمای امیرمؤمنان! ازهمهٔ مردم نسبت به رسول خدا(ص) نزدیکتر وسابقه‌ات ازهمه برتر و مقدم‌تر است. (کتاب نصر ۱۲۵ جمهرةالخطب ۱/ ۱۵۱).

۲۹ـ درگفتاری از هاشم بن عتبه، در روزصفین آمده است که گفت: همانا امیر ما اول کسی است که با رسول خدا نماز خواند و داناترین فرد در دین خدا و مقدم ازدیگران نسبت به رسول خدا است. (کتاب نصر ۴۰۳، تاریخ طبری ۶/ ۲۴، کامل ابن اثیر ۳/ ۱۳۵)

و این هاشم بن عتبه در روز صفین گفته‌است:

پسرعم احمد بزرگوارکه پیامبر از راه هدایت در او تجلی کرده است، او اولین تصدیق کننده‌اش، و اولین نماز گزاری است که تاحد درگیری سخت با کفار جنگیده است[1].

۳۰ـ مالك بن حارث اشتر، در یکی از سخنرانی‌هایش گوید: با ما است پسر عم رسول خدا(ص) وشمشیری از شمشیرهای او، علی بن ابیطالب. او که با پیامبر(ص) نماز گزارد و هیچ مردی در نمازگزاران با پیامبر براو پیشی نگرفت. در همهٔ دوران زندگی، ازکودکی تاکهولت هیچگونه اثری از حالات کودکی وکوتاهی‌ها و لغزش‌های جوانی در او دیده نشده، او همیشه در دین خدا دانا و بحدود الهی عالم بوده است. (کتاب نصر ۲۶۸، شرح ابن ابی‌الحدید ۱/ ۴۸۴، جمهرةالخطب ۱/ ۱۸۳).

۳۱ـ عدی بن حاتم در سخنرانی‌اش خطاب به معاویه گوید: ماتورا میخوانیم به مردی که برترین این امت از نظر سابقه و بهترین آنان از لحاظ تأثیر در اسلام

۱ـ کتاب صفین نصر بن مزاحم ۳۷۱ چاپ مصر.

است بپیوندی. (کتاب‌نصر ۲۲۱،تاریخ‌طبری ۶ /۲، شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۱ /۳۴۴) ودر تعبیر ابن‌اثیر در کامل: پسرعم تو، سرور مسلمانان و از لحاظ سابقه از همه برتر است .

۳۲ـ عدی‌بن‌حاتم در سخن دیگرش گوید: اگر او را بر شما فضیلت است ، شما را یارای همانندی با او نیست بنابراین یا تسلیم او گردید و یا در مقابلش پیکار کنید، بخدا سوگند اگر از لحاظ علم به کتاب و سنت بنگرید، او داناترین افراد به کتاب و سنت است ، و اگر از لحاظ اسلام بررسی کنید، او برادر پیامبر خدا(ص) و سرسلسلهٔ اسلام‌است. (الامامةوالسیاسة ۱ /۱۰۳).

۳۳ـ محمدبن‌الحنفیه، سالم بن‌ابی‌الجعد گوید به‌محمد گفتم : آیا ابوبکر اسلامش از همه مقدم بود؟ گفت:نه. (استیعاب ۲ /۴۵۸)

و وقتی ثابت شد ابوبکر اولین مسلمان‌نبوده بی‌تردیداول مسلمان علی(ع) بوده است.

۳۴ـ طارق‌بن‌شهاب‌احمسی در سخنانش آمده:آنگاه گفتم علی را ، که اول مؤمنان درایمان بخدا و پسرعم‌پیامبرش ووصی اوست، فراخوانید، این‌برتراست... تا آخر (شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱ /۷۶).

۳۵ـ عبداله‌بن‌هاشم مرقال در سخنرانی‌اش گوید: ایهاالناس همانا هاشم در راه اطاعت پسرعم رسول خدا و اولین مؤمن به‌او، و داناترین مردم در دین خدا ، به‌جهاد پرداخت. (کتاب‌نصر ۴۰۵).

۳۶ ـ عبداله‌بن حجل گفت: ای امیرمؤمنان! شما در میان ما اولین ایمان آورنده و آخرین کسی هستی که‌تادم‌آخر با پیامبر(ص) همدم بوده‌ای (الامامة و السیاسة ۱ /۱۰۳ کتاب‌نصر).

۳۷ـ ابو عمرة بشیربن محصن در اجتماعی از اصحاب علی و معاویه گفت: سرور ما (علی (ع)) از همهٔ خلق از لحاظ فضیلت، و دینداری، و سابقه دراسلام، و نزدیکی با پیامبر به امر خلافت شایسته‌تر است . (کتاب نصر ۲۱۰)

۳۸ـ عبداله‌خباب بن‌الا ٔرت ـ ابن قتیبه دربارهٔاش گوید: گروهی‌ازخوارج که برعلی (ع) خروج کرده بودند درحال حرکت به مردیکه زنش را برالاغی سوار کرده وآنرا هدایت میکرد، رسیدند درآنوقت او، رودفرات را عبور میکرد به‌او گفتند: کیستی تو؟ گفت: مردی از مؤمنانم، گفتند: دربارهٔ علی‌بن‌ابیطالب(ع) چه میگوئی؟ گفت میگویم او امیر مؤمنان بود و نخستین کسی است که بخداو رسولش ایمان آورد، گفتند: نامت چیست؟ گفت: من‌عبدالله بن خباب بن‌الا ٔرت یکی از صحابهٔ رسول خدا ام (الامامة والسیاسة ۱٫۱۲۲)

۳۹ـ عبداله بن بریده گوید: از مردان اولین کسیکه اسلام آورد علی‌بن ابیطالب است و آنگاه گروه سه نفری: ابوذر، بریده و یکی از پسرعموهای‌ابوذر میباشند.

این حدیث را محمد بن اسحاق مدنی در جلد اول مغازی نقل کرده است.

۴۰ـ محمد بن ابی بکر ـ در قسمتی از نامه‌ای که به‌معاویه نوشت، چنین آمده است:

نخستین کسی که اسلام‌را پذیرفت و بدرگاه خدا رو آورد و تصدیق و موافقت‌رسول خدا (ص) را نموده و اسلام آورده و تسلیم او گردید، برادر وپسر عمش علی بن ابیطالب بود..... تا آنجاکه گوید:

او از میان همهٔ مردم، در اسلام مقدم ودراندیشه راستگوتر بود..... تاآنجا که گوید:

وای برتو (ای معاویه)! تو خود را با علی همطراز میخوانی و حال آنکه او وارث پیامبر (ص) و وصی او، و پدر فرزندانش، و اولین پیروانش بود، و او آخرین کسی است که با پیامبر (ص) ملاقات داشت، پیامبر اسرار خودرابا او درمیان نهاد و درکارخود تنها اورا شریک گردانید. (کتاب صفین ۱۱۵. جمهرة الخطب ۱٫۱۴۹)

۴۱ـ عمروبن حمق به علی (ع) گفت : من برای پنج خصلت بشما ارادت میورزم و شما را دوست دارم : شما پسر عم رسول خدا (ص) ، و اول مؤمن به او، (و درتعبیر دیگراولین اسلام آورنده) و پدر فرزندان پیامبر (ص) ، در میان ما هستی و ازنظر جهاد بزرگترین‌مردان مهاجر میباشی (کتاب صفین ۱۱۵ ،جمهرة الخطب ۱/۱۴۹)

اشعار پیرامون اولین مسلمان

۴۲ـ سعیدبن قیس همدانی در صفین بااین سخنش رجز میخواند[1]: اینست علی ، پسر عم مصطفی ، اول اجابت کنندهٔ دعوت او ، این امامی است که راهش از ضلالت جدا است[2].

۴۳ـ عبدالله بن ابی سفیان در پاسخ ولید این دو بیت را خواند:

صاحب اختیار امت بعد از محمد علی است که در همهٔ احوال ملازم او بود.

او حقاً وصی رسول خدا ، داماد او و اول کسی است که نماز خواند وروی موافق نشان داد (مراجعه کنید رسالهٔاسکافی) و نیز حافظ کنجی در کفایه ۴۸ از فضل بن عباس آنرا نقل کرده است.

۴۴ـ خزیمةبن ثابت انصاری یکی دیگر از این شعرا است ، عراقی او را در شرح التقریب۱/۸۵ و زرقانی در شرح المواهب ۱/۲۴۲از کسانی که علی(ع) را اول الناس اسلاماً میداند، برشمرده وگفته‌اند شعر زیر را «مرزبان» ازاودربارهٔ علی انشاد کرده‌است:

آیا او اول کس نبود که به قبلهٔ شما نماز گزارده و آیا او داناترین مردم به کتاب و سنت‌نیست؟

اسکافی در رساله‌اش اشعاری از خزیمةبن ثابت بنابر آنچه در شرح ابن‌ـ

۱ـ **هذا علی وابن عم المصطفی اول من اجابه ممن دعا هذاالامام لایبالی من غوی .**

۲ـ رسالهٔ اسکافی بنابرآنچه در شرح ابن ابی الحدید ۲۵۹/۳ آمده است و دیگران این‌شعر را به قیس بن سعد بن عباده نسبت داده‌اند.

ابی الحدید ۲۵۹/۳ آمده است ، نقل کرده که در زیر آورده‌میشود:

« او در میان خاندانش تنها وصی پیامبر و از روز نخست یکه سوار این میدان بوده است»

« بخدای ذوالمنن سوگند جز نخبهٔ زنان (خدیجه) ، او اول کسی‌است که بین همهٔ مردم ، نماز گزارده است »

این دوبیت شعر را حاکم در مستدرک ۱۱۴/۳ با دو بیت قبلی‌اش باین مضمون‌ذکر کرده :

«وقتی ما با علی بیعت کردیم دیگر ابوالحسن ما را از فتن و حوادثی که بیم‌آنها را داریم،کافی‌است»

« او را برترین مردم ، نسبت بمردم وحاذقترین آنان نسبت به کتاب وسنت یافتیم[1].»

۴۵ـ کعب بن زهیر یکی دیگر از این شاعران است . زرقانی در شرح المواهب ۲۴۲/۱ از قصیدهٔ او در مدح امیرالمؤمنین این ابیات را آورده است .

علی مردی است آزموده و درکارهای شایسته معروف.

او داماد پیغمبر وبهترین همهٔ مردم است و هر کس بدو افتخار کند مفتخر است .

او وقتی همهٔ مردم کافر بودند قبل از دیگران با پیامبر امی نماز گزارد[2].

۴۶ـ ربیعة‌بن حارث بن عبدالمطلب . گروهی از بزرگان ابیاتی به او نسبت داده و عده‌ای این ابیات را ذکر کرده و به دیگران نسبت داده‌اند وابیات اینست :

۱ـ اذانحن بایعنا علیاً فحسبنا ابوحسن... برای این ابیات دنباله‌ای است که درکتاب‌الفصول المختارة ۶۷/۲ باید یافت.

۲ ـ ان علیاً لمیمون نقیبته .... در نسخه‌ای که نقل‌کردیم اشتباهی رخ داده بود که ما صحیح آنرا ذکر کردیم.

من به فکرم نمیرسید این امر (امرخلافت) از بنی هاشم و آنگاه ازشخص ابی‌الحسن ، عدول کند .

آیا او اول کسی نبود که به قبلهٔ آنان نماز گزارد و آیا او از همه به کتاب وسنت داناتر نیست؟

وآیا اوآخرین فردی نبود که از پیغمبر مفارقت کرد ؟ و آیا او نبود که جبرئیل درغسل‌و کفن پیامبر او را مدد کرد؟

«بی‌شك او همهٔ آنچه خوبان دارند را یك جادارد درعین حال هیچکدام‌از مزایای او را دیگران ندارند »

«ما نمیدانیم این چه گرفتاری است که شما را از او باز داشته! همانا بیعت شما روز سقیفه آغاز فتنه و فساد بود»

اسکافی دررساله‌اش تنهابیت نخست راآورده و آنرا به ابی سلیمان بن‌حرب بن امیةبن عبد شمس ، در وقت بیعت ابی بکر ، نسبت داده است . (شرح ابن ابی الحدید ۳/ ۲۵۹)

۴۷ـ فضل بن ابی لهب در قصیدهٔ ولید بن عقبه چنین سروده است:

«بهترین مردم بعد از محمد ، مراقب و همکار او در امر بمعروف و نهی از منکر»

«فرد برگزیدهٔ او در خیبر ، و نماینده‌اش دراعلام آیات برائت از مشرکان برتراز ابوبکر»

«اول کسی که نماز گزارد ، داماد پیامبر واول کسیکه گمراهان را دربدر بجای خودنشانید.»

«این شخص نیك سیرت علی است‌و کیست که بر او فائق‌آید ، ابوالحسن صاحب عهد وقرابت و دامادی پیامبر»

۴۸ـ مالك بن عبادة الغافقی هم پیمان حمزة بن عبدالمطلب در اشعارش گوید :

«علی(ع) را دیدم که چون اورا فرا خوانند، فرصت لباس‌پوشیدن و عمامه سر نهادن بخود نمیدهد»

«او اول مسلمان و اول کسی است که در اسلام نماز خوانده، روزه گرفته‌و لاالله الا الله گفته‌است.»

۴۹ـ ابوالاسود دؤلی، درحالیکه طلحه و زبیر را تهدید میکند گوید:

«همانا علی(ع) شیر مردی است که شیران معرکه به‌اومانند.»

«آخرنه او اول عبادت پیشگان مکه بود، در روزی که احدی خدا را نمی‌پرستید؟[۱]»

۵۰ـ جندب بن زهیر درروزصفین دررجزخود چنین میگفت:

«این‌علی است که در حقیقت مشعل هدایت است پروردگارا نگهدارش و تباهش مساز.»

«اوست که تنها از تومی‌ترسد توهم او رابرافراز و مااو را علیه دشمنانش مدد کردیم.»

«او داماد پیامبر مصطفی و اول پیرو اوست و اول کسی که با او بیعت کرد و از او تبعیت نمود[۲]»

۵۱ـ زفر بن یزید بن حذیفة الاسدی گوید:

اطراف علی (ع) را داشته باشید و بیاری‌اش برخیزید، او وصی است و در اسلام نخستین نخستین.»

«اگراز یاری‌اش درمیان‌حوادث‌دست بداریددرزمین خود دیگرحق‌حرکت نخواهید داشت.»

۵۲ـ نجاشی فرزند حارث بن کعب گوید:

۱ـ وان علیاً لکم.... مراجعه‌کنید رسالهٔ اسکافی بنابرآنچه درشرح نهج‌البلاغه ابن‌ابی‌الحدید ۲۵۹/۳ مذکوراست.

۲ـ کتاب نصربن‌مزاحم ۴۵۳.

« به‌آن‌شخص گمراهی که طالب نجات باشد و به کسی که فاسد را بجای کامل گرفته است. »

«شما پسر هند و طرفدارانش را مانند علی (ع) تصور کردید آیا حیا نمیکنید؟»

«حیا، ازاولین مرد مسلمان بعدازپیامبر(ص)، کسی که درمیان همهٔ عالمیان اوتنها پیامبررا پاسخ گفت.»

« داماد رسول و کیست مانند او ، روزی که از شدت ترس جوانان پیر میگردند»

۵۳ـ جریربن عبدالله البجلی گوید:

«درود پروردگار بر احمد فرستادهٔ خدائی که نعمت‌رابرماتمام کرد.»

«ودرود برپاکیزگان‌پس ازاو، خلیفهٔ قائم ما ، که‌ازاو مدد میگیرد.»

«مقصودم‌علی (ع) وصی پیامبر است که خداوند گمراهان امت را از او دورمیسازد.»

«علی (ع) که دارای فضیلت و سبقت دردین و کرامات است و ازاهل‌بیت است نه دیگران.»

۵۴ـ عبدالله بن حکیم تمیمی گوید:

«زبیر و طلحه ، بعد از آنکه بیعت خود را شکستند ، ما را به بیعت خود فرا خواندند.»

« گفتیم: ما دیگر بیعت‌خود را کرده‌ایم، اگر شما عهد شکنید ، باید ازراه ما بدر روید ، آیا شما بیعت علی (ع) را که اسلامش بر همهٔ شما مقدم است ، می‌شکنید؟»

۵۵ـ عبدالرحمن بن حنبل (جعل) جمحی ، هم پیمان قبیلهٔ بنی‌المجمع گوید :

«بجانم‌سوگند، اگر باکسی که محافظ دین ومعروف به‌پاکدامنی و توفیق

است، بیعت کنید.»

«کسیکه‌ازهرکارزشتی دامنش‌پاک‌است، بزرگواری‌سپیدچهره؛ بسیارراستگو و از دیرباز بخدامومن.»

«یعنی‌اباالحسن، پس‌بدین بیعت‌خوشنود باشید وبااوبیعت کنید که‌او گفتارش مانند کسانی که‌پراز عیب‌اند، نیست.»

«علی، وصی مصطفی ووزیر اوست‌واول کسی است که درنزدخدا نماز گزارد وپرهیزکاری کرد[1].»

۵۶ـ ابوعمرو، عامر شعبی کوفی گوید: اول کسی‌ازمردان که‌اسلام پذیرفت علی‌بن‌ابیطالب (ع) بود که‌درآن زمان نه‌ساله‌بود. (رسالهٔ اسکافی چنانکه در شرح ابن‌ابی الحدید ۳/ ۲۶۰ آمده‌است.)

۵۷ـ ابوسعیدحسن بصری گوید: بعد از خدیجه، علی اول کسی است که اسلام آورد. این روایت را احمد ازعبدالرزاق، ازمعمر، از قتاده، از حسن‌بصری نقل کرده است. واسکافی آنرادررساله‌ای که‌ازعبدالرزاق‌داردبرطبق‌شرح‌نهج‌البلاغه ابن‌ابی الحدید ۳/ ۲۶۰روایت کرده‌است:

روزی عده‌ای از تابعین نزد حسن بصری بودند و نام علی‌بن‌ابیطالب (ع) به میان آمده‌بودحجاج که‌در مجلس‌حاضر بودبه‌حسن گفت: تو در این باره چه می گوئی؟ حسن گفت: من‌چه گویم، او اول کسی است که‌برقبله نماز گزارد و دعوت رسول خدارا اجابت کرد و برای علی(ع) نزد پروردگارش مقام بلندی است. و او نسبت به‌رسول خدا، قرابت و نزدیکی‌دارد.و برای اوسوابقی است که کسی نمی‌تواندآنهارا انکار کند.

حجاج بشدت خشمگین شد، از تخت امارتش برخاست‌وبه‌خانه‌رفت.

مردی به‌حسن گفت: چرا هیچگاه ندیده‌ایم توعلی(ع) رامدح وثنا گوئی؟ گفت: من چگونه به‌اینکار اقدام کنم درحالیکه ازشمشیر حجاج‌خون‌می‌ریزد.

۱ـ لعمری‌لئن بایعتم...«کفایةالطالب» حافظ گنجی ص۴۸.

علی اول کسی است که اسلام آورد واین تنهاثنای‌علی(ع) ،شماراکافی‌است.(رسالهٔ اسکافی برطبق‌شرح ابن‌ابی‌الحدید ۳/ ۲۵۸)

۵۸ـ امام محمدبن‌علی‌الباقر (ع)فرماید:**اول من‌آمن بالله علی‌بن‌ابیطالب وهو ابن احدی عشرة سنة.** (شرح‌ابن‌ابی‌الحدید ۳/ ۲۶۰)

۵۹ـ قتاده‌بن دعامةالاکمه البصری گوید: علی بعداز خدیجه اول کسی‌است که اسلام را پذیرفت . وچنانکه یادشد این روایت را احمد نقل کرده و قسطلانی او را درشمار معتقدان به آن‌آورده است . (مواهب ۱/ ۴۵. شرح‌مواهب۱ ۲۴۲.)

۶۰ـ محمدبن مسلم معروف به‌ابن شهاب [1]، قسطلانی اورا درمواهب ۱/ ۴۵ در شمارآورده وزرقانی درشرحش ۱/ ۲۴۲ اورا ازطرفداران این‌عقیده که‌علی(ع) اول کسی‌است که اسلام آورده ، نام‌برده‌است.

۶۱ـ ابوعبدالله محمد بن‌المنکدرمدنی گوید: **علی اول‌من‌اسلم** ، «علی (ع) اول کسی است که اسلام آورد . » (تاریخ طبری ۲/ ۲۱۲ ، کامل‌ابن اثیر۲/ ۲۲.)

۶۲ـ ابوحازم سلمة بن دینار مدنی گوید : **علی‌اول من‌اسلم** (تاریخ طبری ۲/ ۲۱۳ ،کامل‌ابن اثیر ۲/ ۲۲)

۶۳ـ ابوعثمان ربیعة بن‌ابی‌عبدالرحمن مدنی گوید : **علی اول من‌اسلم**(تاریخ طبری ۲/ ۲۱۳، کامل‌ابن اثیر ۲/ ۲۲)

۶۴ـ ابوالنصرمحمدبن‌سائب‌الکلبی گوید: **علی اول من‌اسلم** و اودروقت اسلام آوردن نه ساله‌بود. (تاریخ طبری ۲/ ۲۱۳،کامل ابن‌اثیر ۲/ ۲۲.)

۶۵ـ محمدبن اسحاق گوید: اول مردی که‌به رسول‌خدا (ص) ایمان آورد وبااو نماز گزارد و او را درآنچه از جانب خدای بزرگ آورده بود ، تصدیق کرد ، علی‌بن ابیطالب (ع) بود. که در آن‌روز فرزندی ده ساله بود[2]. و یکی از نعمتهائی که خدابرعلی‌بن ابیطالب (ع) ارزانی داشت، اینستکه ازاسلام، دردامان

۱ـ این نسبت مربوط به‌نیای نیای اوست.

۲ـ درکامل‌ابن‌اثیر ۲/۲۲ بنقل ازابن‌اسحاق یازده‌ساله آمده است

پیغمبر(ص) پرورش یافت.

و گوید: پاره‌ای از اهل‌علم متذکر شده‌اند که رسول‌خدا (ص) در هنگام نماز به‌سوی‌شعاب مکه خارج می‌شد، وعلی‌بن‌ابیطالب پنهان از دید عموی پیامبر ابی‌طالب وعموهای دیگر وسایر اقوامش بیرون‌شده، نمازهای خودرا بااودرآنجا می گزارد. ودرآخر روز به مکه باز می گشتند و بدین ترتیب مدتی دراز، عمل کردند تاآنگاه پس ازدیر زمانی، روزی ابوطالب متوجه کارآنهاشد، درحالیکه هردو بنماز ایستاده بودندبه پیامبر (ص) گفت: برادر زاده!این چه دینی است؟... تاآخر حدیث.

(تاریخ طبری ۲/۲۱۳، سیره ابن‌هشام ۱/۲۶۴،۲۶۵، سیرهٔ ابن سیدالناس ۱/۹۳، کامل ابن‌اثیر ۴/۲۲، شرح‌ابن‌ابی الحدید ۳/۲۶۰،سیرهٔ حلبیه۱/۲۸۷.)

۶۶ـ جنیدبن عبدالرحمن گوید: از «حوران» به «دمشق» برای دریافت عطایم آمده بودم، نماز جمعه‌را خوانده واز «باب‌الدرج» بیرون‌می‌شدم که‌پیرمردی را که‌ابوشیبه القاص می گفتند، دیدم برای مردم داستان می گفت. او مردم را ترغیب بدین می کرد و ماتحت تأثیرش واقع شده بودیم، می‌ترسانید و ما گریان می‌شدیم وقتی سخنش بپایان رسید، گفت بیائید مجلس‌رابه‌لعن ابوتراب پایان‌دهیم. آنگاه همه‌به‌لعن‌ابوتراب پرداختند.

کسی که پهلوی من‌بود روبه‌من کرد من‌اورا گفتم: ابوتراب کیست؟ او گفت: علی‌بن ابیطالب ابن‌عم رسول‌خدا(ص) وشوهردخترش واول کسی‌ازمردم که اسلام‌آورده وپدر حسن‌وحسین.

گفتم: این قصه گو، کاردرستی نکرد! آنگاه بزودی‌رفتم وریش وموی‌سرش را که خیلی هم بلندبود بدست گرفتم وسیلی‌های محکمی براوزده سرش را سخت به دیوار کوفتم فریادش بلندشد، خدمهٔ مسجدجمع شدندعبایم را بگردنم‌افکنده مراکشان کشان آوردند تابرهشام بن‌عبدالملك وارد کردند؛ در آن حال ابوشیبه در پیشاپیش من فریاد زد: یاامیرالمؤمنین! داستان گوی‌تو، و قصه پرداز پدران و

اجدادت‌رابیین امروزبراو چه‌مصیبت بزرگی گذشته‌است؟

هشام گفت : چه کسی باتوچنین کرد؟ گفت: این‌مرد!! هشام که‌درحضورش رجال وأشراف نشسته بودند ، روبه‌طرف‌من کرد و گفت : ای‌أبایحیی! توچه وقت آمدی؟ گفتم: دیروز آمدم، وامروز سرراه بودم که‌براميرالمؤمنين وارد شوم، در نماز جمعه گیر افتادم، نمازرا خواندم واز باب‌الدرج که‌بیرون‌می‌شدم، این‌پیرمرد ایستاده بود قصه‌می گفت ، من‌هم نشستم وبگوش دادن‌پرداختم‌اوخواندوماشنیدیم، گاهی مردم‌را به هیجان ونشاط و گاهی به‌ترس وبیم می‌انداخت. بعداً دعا کرد و ماآمین گفتیم ،ودرآخرسخنش گفت: بیائید مجلس رابه لعن ابوتراب پایان‌دهیم، پرسیدم : ابوتراب‌کیست ؟ گفتند :علی‌بن‌أبیطالب. أولین مسلمان،پسرعم‌رسول‌خدا، پدر حسن‌وحسین وهمسردخت پیامبرخدا.

بخدا سوگند یاامیرالمؤمنین! اگر درآنچه گفت می‌دانستم پشت گرمی‌اش به قرابت باشمااست وبه‌اتکاءشما چنین‌لعنی رامرتکب شده‌من غیراز عملی که‌بااو کردم کاردیگری انجام‌نمی‌دادم. آیا من چگونه می‌توانم برای‌داماد پیغمبر خدا و همسر دخترش‌خشم نگیرم؟ هشام گفت: او بدغلطی کرده است. (تاریخ ابن‌عساکر ۳/۴۰۷)

این بود پاره‌ای ازنصوص نبوی و سخنان مأثور از امیرالمؤمین و صحابه و تابعین‌دراینکه علی(ع) اول‌مسلمان بوده است، وتعداد این‌نصوص‌بالغ بریکصدنص می‌شود ، علاوه‌براینها درجلد ۲/۲۷۶ همین کتاب‌متذکر شدیم که امیرالمؤمنین پیشتاز این امت است، همهٔ اینهارا ضمیمه می کنیم باآنچه‌درجلد ۲/۳۰۶نیز بدان اشاره کردیم که‌آن‌حضرت صلوات‌الله‌علیه صدیق (بسیارراستگوی) این امت است و اوست‌صدیق‌اکبر . بااین‌حال آیاشما مجوزی برای مکابره وجدال ابن کثیردر برابر این‌حقیقت ثابت که‌می گوید : روایت شده اواول مسلمان‌است...،می‌توانید پیدا کنید .

اگر مطلبی به‌این‌وضوح ، صحیح نباشد دیگر چه چیزمی‌تواندصحیح باشد.

و اگر این همه احادیث صحت ندارد پس چه ارزشی برای کتابهای مشتمل بر این احادیث است.

«کلا انها کلمة هو قائلها و من ورائهم برزخ الی یوم یبعثون»[1]

این مرد را ملاحظه کردید، چگونه سخنان و تصریحات عدهٔ کثیری را که بحکم حافظان ثبت و سخت گیر در امر حفظ احادیث، همهٔ آنها صحیح است، با یك جمله شکننده رد می کند، ولی درمقابل هرمطلبی را که میلش اقتضا کند، برای اثبات آن به هر گونه روایتی اعم ازروایات مرسل، روایات تقطیع شده، روایات آحاد و روایات افراد مجهول، و روایات کسانی که اصلا وجود خارجی ندارند، اعتماد و استدلال می کند!

ذیل :

در حدیث مناظرهٔ مأمون با چهل نفر دانشمند، در مورد اولویت امیر المؤمنین(ع) از دیگران در امر خلافت، مأمون گوید: ای اسحاق![2] روزی که خداوند پیامبرش را مبعوث گردانید چه عملی از همهٔ اعمال برتر و افضل بود؟

اسحاق: شهادت به یکتائی خدا از روی اخلاص.

مأمون: آیا بهترین اعمال پیشی جستن درقبول اسلام نبود؟

اسحاق: چرا.

مأمون: این مطلب را از قرآن بخوان آنجا که گوید: **والسابقون السابقون اولئك المقربون**[3] مقصود از اینان کسانی هستند که سبقت در قبول اسلام گرفته اند، آیا تو کسی را که در قبول اسلام ازعلی پیشی گرفته باشد می شناسی؟

اسحاق: یاامیرالمؤمنین! علی وقتی اسلام آورد، سنش کم بود و بسن بلوغ نرسیده بود تا اسلامش سند فضیلت باشد، ولی ابوبکر در سن بلوغ اسلام آورد و

۱- اقتباس از آیه ۱۰۰ سورهٔ مؤمنون «نه چنین نیست این سخنی است که او بزبان میراند و از پشت سر آنان تاروز رستاخیزشان برزخ وواسطه ای است»

۲- اسحاق بن ابراهیم یکی از دانشمندان معروف است.

۳- ۱۱، ۱۲ ازسورهٔ واقعه.

می‌توان اسلام اورا سند فضیلتش گرفت.

مأمون: قبل از بحث در سن کودکی و سن بلوغ، کدام‌یك از این‌دو زودتر اسلام آوردند؟

اسحاق: بدون قیدتکلیف اگرباشد، علی(ع) اول‌اسلام آورد.

مأمون: وقتی علی اسلام آورد، آیا از روی دعوت پیغمبر(ص) بود یا از جانب خدا بداو الهام شد؟

اسحاق در‌پاسخ این‌سؤال فروماند و سکوت اختیار کرد.

مأمون: نمی‌توانی بگوئی الهام از جانب خدا بود، زیرا اگرچنین گفتی او را برپیغمبر(ص) مقدم داشته‌ای،زیرا خود پیغمبر(ص) تاوقتی‌فرشتهٔ وحی‌براو نازل نشد، اسلام‌را نمی‌شناخت.

اسحاق: بلی‌پیغمبر(ص) اورا به‌اسلام دعوت کرد.

مأمون: آیا پیشنهاد، رسول‌خدا(ص) در مورد پذیرفتن دعوت اسلام نسبت‌به کودکی نابالغ به‌امر خدا بود یا این دعوت از جانب‌خود پیغمبر(ص) به‌اوتحمیل گردید؟

اسحاق باردیگر سکوت کرده سربزیر انداخت.

مأمون: مگرنه‌اینست که‌خدامی گوید: و مااناءمن‌المتکلفین رسول‌خدا(ص) از جانب خود به کسی تحمیل تکلیف نمی کند، تو نیز از دادن چنین نسبتی خودداری‌کن.

اسحاق: بلی، یا امیرالمؤمنین! دعوتش‌به‌امر پروردگار بود.

مأمون: آیا این حکم خدا است که پیامبرانش را به‌دعوت کسی بفرستد که عمل اورا سند فضیلت ندارد؟

اسحاق: پناه میبرم‌بخدا ازاین نسبت.

مأمون: پس بر طبق سخن تو، ای اسحاق! که وقتی علی(ع) اسلام آورد،

۱ـ آیهٔ ۸۶ ازسورهٔ ص.

تکلیف براو روا نبود و رسول‌خدا(ص) کودکان را مافوق طاقتشان بر اسلام دعوت کرده است.

آیا اگر آنان لحظهٔ پس از دعوت پیامبر(ص) مرتد گردند، ارتدادشان بی‌اشکال است و پیامبر(ص) نمی‌تواند جلوآنهارابگیرد؟ آیااین‌امردرنظر شماجائز است که به‌رسول‌خدا(ص) نسبت دهید؟

اسحاق: پناه بخدا می‌برم ... تا پایان حدیث (عقدالفرید۳/۴۳)

ابو جعفر اسکافی معتزلی‌متوفی۲۴۰هـ دررساله‌اش گوید:

مردم عموماً افتخار علی(ع) را درپیشی جستن درقبول اسلام، واینکه‌پیامبر روز دوشنبه‌ای که اظهار نبوت کرد، روزسه‌شنبه‌اش علی(ع) اسلام‌آورد، را روایت کرده‌اند.

ونیز این سخن که علی (ع) گوید: هفت سال‌قبل ازدیگران نماز گزارده‌ام، واین سخن که پیوسته می گفت: من اولین مسلمانم، وبدان افتخارمی کردودوستان و مداحانش و همچنین شیعیانش چه درزمان او وچه بعداز وفات او، این امتیازاو را متذکرشده‌اند ودرنقل‌آن، اتفاق دارند، این امرازهرمشهوری مشهورتراست، وماگوشه‌هائی ازاین داستان را درپیش متذکرشدیم. ما درگذشته تابحال‌ندیده‌ایم کسی اسلام‌آوردن علی(ع) را امری کوچك شمارد ونسبت به‌آن بی‌توجهی کندیا بگوید اسلامش کودکانه وکاری متناسب با کاربچه‌ها بوده است.

این امرجای شگفتی است که شخصیتهائی مانند عباس وحمزه منتظر بمانند تا ابوطالب دراین امرنظردهد، و آنها از اظهار نظرش، از اسلام بر گردند؛ ولی علی (ع) فرزند ابوطالب بدون بیم وامید. نه‌کمی جمعیت او را هراساند ونه‌از خواری دربرابرجمع می‌ترسید، بدون اینکه پایان‌کاررا بداند، با پدرش مخالفت کرده، اسلام‌آورد. چگونه جاحظ و طرفداران عثمان منکراین واقعیت‌اند که رسول خدا (ص) او را به اسلام فرا خوانده و تصدیق رسالتش را از او خواسته است؟!

خبر صحیح داریم[۱] که رسول خدا (ص) درآغاز دعوت قبل از علنی کردن دعوت اسلام و ترویج آن در مکه دستور داد علی (ع) طعامی ترتیب دهد و بنی عبدالمطلب را فرا خواند ، علی(ع) طعامی ساخت و آنان را دعوت کرد.

در آن روز براثر سخنی که عمویش ابولهب گفت ؛ هنوز ابلاغ و دعوتی صورت نگرفته بود که همه متفرق شدند . پیامبر برای باردوم به علی (ع) دستور ترتیب غذائی داد تا باردیگر کسانش را فراخواند ، آنگاه که غذا پرداخته شدو دعوت صورت گرفت پس از صرف غذا ، پیامبر(ص) باآنها سخن گفت و آنان را بدین خود دعوت کرد و از بنی عبدالمطلب علی (ع) دراین دعوت با آنان مورد خطاب پیامبر(ص) واقع شد و آنگاه برای هر کس که با او همکاری کند و قول دهد و یاری‌اش برخیزد ، تضمین کرد که او را برادرش دردین و وصی خودپس‌از وفات ، و جانشینش پس از خویشتن قرار دهد ، همه ساکت ماندند واین تنهاعلی (ع) بود که‌پاسخ داده گفت:

من‌درآنچه‌آورده‌ای یارویاور و کمککار توخواهم بود. وبراین امرباتوبیعت می کنم . وقتی پیامبر(ص) بی توجهی آنان ویاری اورا دید ، عصیان آنان واطاعت واظهار امتثال اورا ملاحظه فرمود.

وقتی دید آنان سرباز زدند وتنها او پاسخ داد ، فرمود : **هذا اخی و وصیی‌و خلیفتی من بعدی** داین برادر و وصی و جانشین من پس از من خواهد بود»آنان‌بپا خاسته مسخره کنان می‌خندیدند و به ابوطالب می گفتند: تو باید از فرزندت که او را برتو أمیر ساخت ، اطاعت کنی !!

می‌پرسیم آیا ترتیب دادن غذا و دعوت از قوم کردن را بیك كودك غیر ممیز وبی تجربه‌ای نابخرد وامی گذارند؟ وآیا کود کی پنج یا هفت ساله رابدون داشتن امتیازات دیگرامین اسرار نبوت می‌سازند ؟ آیا مگرنه اینست که در میان پیرمردان و افراد سالخورده مرد عاقل وهشیاری را باید فراخواند؟ آیا از اینکه

۱ــ این‌حدیث صحیح با الفاظ وطرقش درجلد ۲ ص ۲۷۸ــ۲۷۴ :همین‌کتاب گذشت.

رسول خدا دستش را در دست او گذارد ، با او پیمان برادری ، وصایت و خلافت می‌بندد نمی‌فهمیم که او شایستگی این مقام را داشته و به‌حدّ تکلیف رسیده و نیروی تحمل دوستی خدا و دشمنی دشمنانش را دارد؟[1]

حاکم نیشابوری صاحب مستدرک صحیحین در کتاب « المعرفة » ۲۲ گوید:

درمیان تاریخ نویسان خلافی در اینکه علی بن ابیطالب ـ رضی الله عنه ـ اولین مسلمان بوده است ، من نمی‌شناسم، تنها اختلاف دربارهٔ سن بلوغ اوست.

ابن عبدالبر ، دراستیعاب ۲/۴۵۷ گوید : به‌اتفاق مسلمین خدیجه اول کسی است که به خدا وپیامبرش ایمان آورد وهرچه را پیامبر اظهار کرد ، بدان گروید و سپس بعد ازاو علی (ع).

مقریزی در «الامتاع» صفحهٔ ۱۶ سخنی دارد که خلاصه‌اش چنین است: اما علی بن ابیطالب ، هیچگاه برای خداوند شریك قائل نشد و از آنجا که خدا ، برای او خیر مقدر کرده بود ، او را در کفالت پسرعمش سیدالمرسلین محمد(ص) قرارداد و هنگامیکه وحی برپیغمبر (ص) نازل شد و خدیجه راآگاه ساخت واو ایمان آورد، او و علی بن ابیطالب و زیدبن حارثه بودند که با پیامبر (ص) نماز می گذاشتند ....

تا آنجا که گوید : علی(ع) دیگر نیاز به دعوت نداشت و او دیگر مشرك نبود تا موحد گردد و بگویند مسلمان شد؛ بلکه از همان وقتی که خداوند بر پیامبرش‌وحی فرستاد واودرسن‌هشت یا نه یا یازده سالگی بود ، با پیامبرخدا(ص) در منزلش بسرمی‌برد و در میان خانواده‌اش مانند یکی از فرزندان او در تمام حالات از او پیروی می‌کرد ....

موضوع اول بودن اسلام امیرالمؤمنین چیزی است که در شعر بسیاری از شعرای گذشته ملاحظه می‌شود مانند: شعر مسلم بن ولید انصاری که گوید :

۱ـ بقیهٔ این کلام را در ۲۸۷/۲ پشت سر گذاشتیم.

«بیاد تیزی و برانی شمشیر رسول الله»
«وشمشیر اول کسی که نماز خواند و روزه گرفت»

ابوالفلاح حنبلی در شذرات ۱/۳۰۸ گوید؛ یعنی علی رضی الله عنه، زیرا او بود کسی که زیاد باشمشیر آختهٔ پیامبر(ع) کارمی کرد.

آنچه تاکنون اظهار گردید، از روی مماشات و همراهی با اهل سنت در موضوع آغاز اسلام آوردن امیرالمؤمنین (ع) بود؛ ولی ما معتقدیم علی(ع) به‌آن معنی که ابن کثیر و قومش پندارند اول کسی نبود که اسلام آورده باشد، زیرا کسی که آغاز به‌اسلام میکند لازمه‌اش سابقهٔ کفر است، ولی درچه وقت امیر المؤمنین (ع) کفر ورزید تاپس از آن اسلام آورده باشد؟ اودرچه وقت برای خدا شریك قائل بود تا به او ایمان بیاورد؟

امیرالمؤمنین (ع) نطفه‌اش بر دین حنیف و درخشان اسلام منعقد شد و دامان مقام رسالت، از او حضانت و پذیرائی کرد وبه دست پیامبر، تغذیه نمود و خوی پیامبر عظیم (ص) تربیتش را عهده گرفت، او پیوسته قبل از اینکه دعوت پیامبر (ص) به دین حنیف علنی گردد وبعدازآن، مانند سایه‌ای دنبال پیغمبر(ص) بود و جز خواست او چیزی نمی‌خواست و هیچ انگیزه‌ای جز انگیزهٔ او در وی دیده نشد. چگونه مدعی‌می‌تواند او را قبل از دعوت اسلام به کفر نسبت دهد و حال آنکه او خود می گوید: (هرچند صحت گفتارش برما مسلم نیست):

«او مادرش را از سجدهٔ به بت‌ها وقتی درشکم مادربود، باز می‌داشت»[1]

آیا پیشوای امت تا وقتی در شکم مادر است چنین رفتاری دارد و سپس آلودگی کفر در عالم تکلیف او را آلوده می‌سازد؟

بلکه آن بزرگوار در عالم جنین، دوران شیرخوارگی، وقتی از شیرباز گرفته شد، در کودکی، وجوانی وبزرگی ودوران خلافت در همهٔ احوال، مؤمن به‌خدا بود.

۱ـ این حدیث راسیرهٔ حلبیه ۱/۲۸۵، سیرهٔ زینی دحلان، ... ص ۷۶، نزهةالمجالس ۲/۲۱۰ نقل کرده‌اند.

و لولا ابوطالب و ابنه لما مثل الدين شخصاً وقاما [۱]

بلکه ما معتقدیم مقصود از اسلام و ایمان آوردن او و اوّل بودن آنحضرت در ایمان و اسلام و پیشی جستن نزد پیامبر (ص) درقبول اسلام، همان است که‌در قرآن کریم از ابراهیم خلیل (ع) نقل شده که گفت: **وانا اول المسلمین**[۲] و هم آنچه خداوند از او نقل کرده که فرمود: **اذقال له‌ربه‌اسلم‌قال اسلمت لرب العالمین**[۳] و درآنجا که خداوند ازموسی (ع) نقل فرماید که گفت: **و انا اول المؤمنین**[۴] ودر آنجا که از پیامبر اعظمش (ص) یاد کند: **آمن الرسول بما انزل الیه من ربه**[۵] ودر آنجا که گوید: **قل انی امرت ان اکون اول من اسلم**[۶] و در آنجا که فرماید: **وامرت ان اسلم لرب العالمین** و شخص محقق می‌تواند دراین زمینه که اشارت رفت نیز ازخطبهٔ امیرالمؤمنین(ع) که شریف رضی‌درنهج البلاغه۱/۳۹۲آورده درسهای مترقیانه‌ای بر گیرد، وخطبه اینست:

انا وضعت فی الصغر بکلاکل العرب و کسرت نواجم قرون ربیعة و مضر، و قد علمتم موضعی من رسول الله (ص) بالقرابة القریبة، و المنزلة الخصیصة، وضعنی فی حجره و انا ولید یضمنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه و یمسنی جسده و یشمنی عرفه وکان یمضغ الشیئی ثم یلقمنیه و ما وجدلی کذبة فی قول و لاخطلة فی فعل و لقد قرن الله به من لدن ان کان فطیماً اعظم ملک من ملائکته یسلک به طریق المکارم و محاسن اخلاق العالم، لیله و نهاره ولقد کنت اتبعه اتباع الفصیل اثر امه، یرفع لی فی کل یوم من اخلاقه علماً و یأمرنی بالاقتداء به ولقد کان یجاور فی کل سنة بحراء فاراه و لا یراه غیری و لم یجمع بیت واحد یومئذ فی الاسلام غیر رسول الله (ص) و خدیجة و انا ثالثهما، اری نور الوحی و الرسالة و اشم ریح النبوة، ولقد سمعت رنة الشیطان حین نزل الوحی علیه(ص) فقلت: یا رسول الله (ص)! ماهذه الرنة؟ و قال:هذا الشیطان قدأیس من

۱ـ اگر ابوطالب و فرزندش نبودند دین شکل نمی‌گرفت و به‌پای خود نمی‌ایستاد.

۲ـ انعام: ۱۳۶ .

۳ـ بقره: ۱۳۱ .

۴ـ اعراف: ۱۴۳ .

۵ـ بقره: ۲۸۵ .

۶ـ غافر: ۶۶ .

عبادته ، انك تسمع ما اسمع و تری ما اری ، الا انك لست بنبی و لکنك وزیر، وانك لعلی خیر[1]

اما سخن دراسلام ابوبکر ما رانمی‌رسد پیرامون این‌موضوع باوجودروایت زیر که دردسترس ما است اظهار نظری کنیم . این روایت ، صحیحهٔ محمد بن سعد بن ابی وقاص است که طبری در تاریخش ۲/۲۱۵ به اسنادی که رجالش همگان صحیح و موثق اند نقل کرده ، ابن سعد گوید : به پدرم گفتم : آیا ابوبکراولین مسلمان بود ؟ پدرم گفت: نه، قبل از اوبیش ازپنجاه نفراسلام‌آورده بودند ، ولی اسلامش از ما بهتر بود.

من چگونه می‌توانم اظهار نظر کنم در حالیکه ابوجعفر اسکافی معتزلی ، بافاصله‌ای که از جهان تشیع دارد می گوید : اما استدلالی که جاحظ بر امامت

۱ـ «من‌در کودکی سینه‌های اعراب رابزمین رساندم و شاخه‌های نوبرآمدهٔ قبیلهٔ ربیعه ومضر را شکستم وشما قدر و منزلت مرا نسبت به‌رسول خدا (ص) از نظر خویشی نزدیك و مقام بلند و احترام مخصوص میدانید . درکودکی مرا درکنار خود می‌پرورید وبه‌سینه می‌چسبانید و در بسترش از من نگهداری می کرد ، و مرا در آغوش می کشید و از بوی خوشش مرا بهره ور می‌داشت و خوراکی را خود جویده در دهن من می گذاشت ، در گفتارم دروغی نیافت ودر کردارم اشتباهی ندید، و خداوند بزرگترین فرشته‌ای از فرشتگانش را ازروزیکه پیامبر(ص) از شیرگرفته شد همنشین اوگردانید تا او را در شب و روز براه بزرگواری و محاسن اخلاق جهان رهبری کند از آن موقع من پی اوگام می‌نهادم مانند رفتن بچه بدنبال مادرش ، و هر روز برای من از اخلاق خود پرچمی می‌افراشت و مرا به پیروی از آن امر می‌فرمود هرسال به کوه حرا رفته اقامت می گزید ، تنها من او را می دیدم و غیر من او را نمی‌دید.

درآن زمان اسلام در خانه‌ای جز خانهٔ رسول خدا (ص) و خدیجه که من سوم ایشان بودم، نیامده بود، من نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می کردم ، وهنگامی که وحی برآن حضرت (ص) نازل شد صدای شیطان را شنیدم ، گفتم : ای رسول خدا (ص) ! این چه صدائی است؟ فرمود : این شیطان است که ازپرستش مردم نسبت به‌خود نومید شده است آنچه من می‌شنوم ، تومی‌شنوی و آنچه من می‌بینم تو می‌بینی ، جز اینکه توپیامبر نیستی، ولی تو وزیری و تو براه خیر و نیکی سلوك می کنی».

ابی‌بکر به‌اول بودن اسلامش کرده است، اگر استدلال صحیحی بود، او خود در روز سقیفه بدان دلیل می آورد، ولی او این کار را نکرد تنها او دست عمر، و ابی‌عبیدة‌بن جراح را گرفته به‌مردم گفت:من یکی از این دو مرد را برای شما پسندیدم ،باهر کدامشان که می‌خواهید بیعت کنید .

اگر استدلال به اول مسلمان بودن ابابکر ، ارزشی از صحت داشت ، عمر نمی گفت: بیعت‌أبی‌بکر کار دفعی غیر عاقلانه‌ای بود که خدای‌اسلام را از شرش محفوظداشت .

اگر این‌استدلال درستی‌بود ،حتی یکنفر پیدامی‌شد که‌امامت ابی‌بکررا ، چه درزمان او و چه بعداز او به سبقت او در اسلام استدلال کند ، و حال آنکه هیچکس به چنین ادعائی شناخته نشده است ، گذشته از اینکه اکثریت محدثان اسلام ، ابوبکر را بعداز عده‌ای ازرجال از قبیل علی‌بن‌ابیطالب (ع)، جعفر برادر علی(ع)، زیدبن حارثه، ابوذرغفاری،عمروبن‌عنبسهٔ سلمی، خالدبن‌سعیدبن‌العاص و خباب بن‌الارت نقل کرده‌اند ، و ماهر گاه روایات صحیح و اسناد قوی‌و موثق را بررسی کنیم، خواهیم یافت‌همهٔ این‌روایات گویای این حقیقت‌اند که علی(ع) اول مسلمان بوده است .

امار وایت ابن‌عباس، مبنی براینکه ابابکر اول کسی بود که اسلام آورد ، معارض است باروایات فراوان دیگری که‌از ابن‌عباس‌نقل‌شده‌وآن روایات‌شهرتش بیشتراست. یکی از آنها روایت یحیی بن‌حماد است. (آنگاه روایات صحیحی از ابن‌عباس نقل کرده‌چنانکه‌مابه‌تفصیل اشاره کردیم) سپس گوید : پس اینست عقیدهٔ ابن‌عباس درسبقت اسلام علی(ع) واین قول، ازحدیث شعبی ثابت‌تر‌ومشهورتراست، بااینکه ازشعبی درحدیث ابی‌بکر هذلی خلاف این‌قول‌هم‌رسیده‌است.آنگاه‌حدیث شعبی واحادیث‌دیگری را که مایاد کردیم از کتب صحاح واسانیدمورد وثوق[1] نقل

۱ــ بقیهٔ کلام در ۲۸۷/۲ همین کتاب گذشت و اسکافی‌را در این‌مقام‌کلمات فراوانی‌است که برای بررسی‌کامل آن بایدبه رسالهٔ او در «رد‌بر‌جاحظ» مراجعه فرمائید.

کرده که باید اینهارا از او فرا گرفت.

«آیا کیست ستمگرتر از آنکه بر خدا تهمت زند و کلام حقی را که به او می رسد، تکذیب نماید[۱].»

توجه فرمائید :

شاید برای کسی که در کلمات امیرالمؤمنین (از صفحهٔ ۲۲۱ تا ۲۲۴) دقت کند ، اختلافی در سالهای عبادت و نماز گزاردن آنحضرت (ع) بارسول خدا (ص) بین سه ، پنج ، هفت و نه سال ، مشاهده کند واز اینرو در این باره گوئیم :

اما تعبیر سه سال شاید مراد مدت زمان سه سال بین اول بعثت تا اظهار دعوت باشد[۲] که پیغمبر در آغاز نبوت مدت سه سال در مکه پنهانی بسر می برد و در سال چهارم دعوتش آشکار شد .

اما تعبیر پنج سال شاید مقصود از آن ، دو سال[۳] فترت نزول وحی از تاریخ روز اول وحی ، که «**اقرا باسم ربك الذی خلق** ...» نازل شد تا هنگام نزول « **یا ایها المدثر** » ، و سه سال آغاز بعثت بعداز فترت تا نزول آیه **فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین**، و آیهٔ «**وانذر عشیرتك الاقربین**» سالهای دعوت پنهانی که در آن سالها کسی باپیغمبر(ص) جزخدیجه وعلی (ع) نبود و گمانم همین دوره مراد کسی است که گفته : پیامبرخدا (ص) پنجسال ، کارش را مخفیانه انجام داد چنانکه در «الامتاع» صفحهٔ ۴۴ آمده است.

۱ـ اقتباس از آیهٔ ۶۷ ازسورهٔ عنکبوت : و من اظلم ممن افتری علی الله کذباً اوکذب بالحق لما جاءه .

۲ـ تاریخ طبری ۲/۲۱۶ ، ۲۱۸ ، سیرهٔ ابن هشام ۱/۲۷۴ طبقات ابن سعد ۱/۲۰۰ ، الامتاع ۱۵ ، ۲۱ .

۳ـ این دو سال را مقریزی یکی از اقوال در بارهٔ فترت وحی دانسته ، مراجعه کنید : الامتاع /۱۴ .

و اماتعبیرهفت سال، گذشته از اینکه این‌روایت طرقش‌زیاد وسلسلهٔسندش صحیح است‌به روایت نبوی مذکور درصفحهٔ ۲۲۰ وحدیث‌ابی‌رافع‌نامبرده‌درصفحهٔ ۲۲۷ تأیید شده است،یعنی مجموع سالهای‌دعوت پیامبر(ص) ازاول بعثت تاهنگام وجوب نمازهای واجب.

زیرا به اتفاق مسلمین نمازدرشب معراج واجب‌شد ومعراج چنانکه محمد بن‌شهاب زهری گفته است، سه‌سال قبل‌از هجرت اتفاق افتادپیامبر (ص)ده‌سال در مکه بود وامیرالمومنین(ع) ازتاریخ تشریع نمازتاسال دهم که‌هفت سال می‌شود، عبادت خدا را می کرد وباپیامبر (ص) نمازمی‌گذاشت ولذا هردوباهم مدتی به‌شعب، ومدتی درغارحرا، به عبادت می‌پرداختند وکار براین‌منوال می گذشت[۱] تاخداوند این آیه‌را فرستاد: «فاصدع بماتومر واعرض عن‌المشرکین»[۲] و نیز این‌آیه نازل‌شد: «وانذر عشیرتك الاقربین»[۳] که نزول این دو آیه، سه سال بعد از مبعث بود. امیرالمؤمنین (ع) در اجتماع بنی‌هاشم که در اجرای دو آیهٔ فوق تشکیل شده بود. تظاهر به‌قبول دعوت کرد ودر آن‌روز هیچ کس جز او پیامبر (ص) را پاسخ نداد، وازآن‌روز پیامبر(ص) اورا برادر، وصی، خلیفه ووزیرخود خواند[۴] وهیچ کس جز تعدادی ناچیز، نسبت به عموم قریش که‌مخالفان آنهادرحکم‌عدم‌بودند، پاسخ به‌دعوت پیامبر(ص) نداد.

گذشته ازاینها، کسانی‌که در آن روز ایمان می‌آوردند از روی معرفت کامل وهمه جانبه نسبت به‌موازین عبادات نبود و مدتها گذشت تا تدریجاً معرفت و تهذیب پذیرفتند، بلکه ایمان آنان تنها تسلیم شدن و خاضع گردیدن نسبت به اسلام بوده و تنها شهادتین برزبان راندن و از پرستش بتها سرباز زدن بود و بس.

۱- تاریخ طبری ۲۱۳/۲ سیرهٔ ابن‌هشام ۲۶۵/۱، مراجعه کنید ۲۳۵ همین‌جلد.

۲- حجر: ۹۸ «مأموریت خود را اظهارکن وازمشرکان اظهارتنفر نمای.»

۳- شعراء: ۲۱۴. «بستگان نزدیك خودرا بیم‌ده.»

۴- مراجعه کنید جلد دوم‌از همین کتاب ۲۷۸، ۲۸۴.

ولی امیرالمؤمنین(ع) در تمام این مدت، ازروز نخست دنبال پیامبر(ص) گام برمی‌داشت ، می‌دید او چگونه عبادت می کند ، موازین واجبات را از او فرا می گرفت و آن‌طور که شایسته بود انجام می‌داد از این رو حق صحیح در بارهٔ او توحید کامل درعبادت است واینکه آن بزرگوار هفت‌سال قبل‌از دیگرمردم، خدارا پرستیده ونمازخوانده است .

واحتمال می‌رود مقصود از هفت سال، هفت سالی باشد که درحدیث ابن‌عباس وارد شده ، آنجا که گوید: رسول‌خدا(ص) پانزده سال در مکه اقامت گزید . در هفت سال آن نور و پرتو غیبی را می‌نگریست و صدای فرشته را می‌شنید ، و در هشت سال بعد، به او وحی می‌شد[1] و از روز نخست امیرالمؤمنین(ع) با او بود ، آنچه را پیامبر(ص) می‌دید، او هم می‌دید و آنچه را می‌شنید ، اوهم‌می‌شنید،جز اینکه مقام پیغمبری را دارا نبود چنانکه در ص۲۴۰ گذشت.

اگر این سخن شما را شگفت آید، پس شگرفبارسخن ذهبی است درتلخیص المستدرك ۱۱۲/۳ که گوید:

نخستین کسانیکه به‌پیامبر(ص) ایمان آوردند خدیجه،ابوبکر، بلال ، زید و علی بودند وعلی بازید با اختلاف چند ساعت پیش‌و پس‌همه به‌پیامبر(ص) خود ایمان آوردند و خدا را عبادت کردند ، پس این هفت سال دیگر کدام است؟!

مؤلف گوید: این بود توضیح هفت سال که بیان داشتیم ، ولی ما می‌پرسیم آیا چند ساعت موردِ پندار ذهبی کدام است؟ و چه کسی آن را گفته ؟ چه موقع گوینده‌اش آفریده شده؟ و کجا یافت می‌شود؟ در کدام مأخذی بدان‌اشاره‌شده؟ و راوی آن کیست که آن‌را روایت کرده است؟.

بلکه ما از روایت و نقل در کتب ، صرف نظر کرده ، حاضریم حتی یك‌نفر قصه‌گو از غیر از محفظهٔ اندیشه‌های آقای ذهبی ، و مخزن پندارهایش آن را

۱ـ طبقات ابن‌سعد ص ۲۰۹ چاپ مصر.

نقل کرده باشد و برای ما این قصه را بگوید که چه‌وقت ابوبکر نخستین مسلمان بوده است ؟

در صحیح طبری گذشت ص ۲۴۰ که ابوبکر بعد از پنجاه نفر ایمان آورد . گویا این مرد، روستانشینی بی‌خبر از تاریخ اسلام است، شایدهم می‌داند، ولی از دروغ و نسبت باطل دادن خوشش می‌آید.

اما موضوع نه‌سال، ممکن است مقصود از آیه دو سال فترت وحی، به‌علاوهٔ هفت سال از بعثت تا سال وجوب نمازهای واجب پنجگانه باشد ، اینها همه را ما به‌عنوان تقریبی نه‌برمبنای تحقیق و دقت ایراد کردیم، مثل گفتاری که‌درمحاورات عمومی‌است، از این‌رو می‌تواند همه باهم‌صحیح درآید. وبین آنها جای تعارض و اختلافی نباشد.

۵ـ ابن کثیر در جلدهفتم صفحهٔ ۳۵۷ حدیث خاتم‌بخشی امیرالمؤمنین(ع) را در حال رکوع در نماز متذکر شده و نزول آیهٔ: «**انما ولیکم الله ورسوله والذین آمنوا...**» را از طریق ابی‌سعیداشج که درصفحهٔ ۱۵۷ گذشت ، نقل کرده، سپس گوید : و این روایت بهیچوجه صحیح نیست ، زیرا اسنادش ضعیف است ، و هیچ آیه‌ای از قرآن در بارهٔ خصوص علی(ع) نازل نشده است و آنچه در مورد آیهٔ «**انما انت منذرولکل قوم‌هاد**»[1] وآیهٔ «**ویطعمون الطعام‌علی حبه‌مسکینا ویتیما واسیرا**»[2] و آیهٔ: «**أجعلتم سقایة‌الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر**[3]» و آیات و احادیث دیگر نقل شده ، که می گویند در بارهٔ علی(ع) نازل گردیده ، هیچگونه صحیح‌نیست.

پاسخ: «چه گرانبار سخنی است که از دهان آنان بیرون آید،نگویندمگر نادرست[4]» چگونه‌این‌مرد به‌جرأت‌می گوید نزول آیه : «**انما ولیکم الله...**» دربارهٔ

۱- آیه ۷ سورهٔرعد.

۲- آیه ۸ سورهٔ انسان.

۳- آیه ۱۹ سورهٔ توبه.

۴- اقتباس از آیهٔ ۵ سورهٔ کهف: **کبرت‌کلمة‌تخرج من افواههم ان‌یقولون‌الاکذبا.**

علی(ع) درست نیست و استدلال برضعف اسنادش می کند، درصورتیکه خود او در تفسیرش ۲/۷۱ همین روایت‌را از طریق ابن‌مردویه، از کلبی نقل کرده و گوید: کلبی گفته است اسناد این‌روایت قابل خدشه نیست؟! و ما قبلا درصفحهٔ۱۷۵اشاره کردیم که حدیث ابی‌سعیداشج نامبرده رجالش صحیح و موثق‌اند.

از این گذشته، هرگاه روایاتی که در ذیل این‌آیات و آیات فراوان‌دیگر، مبنی براینکه این آیات دربارهٔ امیرالمؤمنین علی(ع) نازل شده ، یا تأویل به او گردیده ، یا برحسب عمومی که دارد یکی از نمونه‌های برجسته‌اش آن حضرت می‌باشد. اگر این روایات برحسب پندار این مرد غافل هیچ کدام صحیح نباشد ، وظیفهٔ محقق است که همهٔ این تفاسیر مورد اعتمادو صحاح‌و مسانید و کتب‌حدیث معتبر را ، پاره پاره کند و قلم بطلان بر همهٔ آنها بکشد، زیرا کتبی که مملو از مطالب نادرست است به‌چه‌کار آید؟ وچرا دانشمندان تکیه براین مطالب کنند؟! و چرا عمر عزیزشان را در جمع و ذخیره کردن آنهابرای‌بکاربردن و پذیرفتن‌امت نسبت به‌مضامینش، صرف کنند؟

اگر اینها همه باید فدای هوا پرستی ابن کثیر شود پس دانش پژوهان به چه کتابی‌باید مراجعه کنند وچه‌پناهگاهی را محققان‌باید مقصدخود سازند؟!.

بلی ، تنها همین کتابها مأخذ و پناهگاه است . و ابن کثیر خودش به‌این‌ها مراجعه می کندودر هرموضوع وهر مسئله‌ای جز در باب فضائل‌امیرالمؤمنین(ع) همین کتابها را مقصد قرار می‌دهد ، ولی به این مورد که می‌رسد دیگر کینه‌ـ توزی‌اش بجوش آمده با زبانی زشت و زننده و خامه‌ای گستاخ با آن مواجه می‌شود .

ما شما را در جریان مآخذ نزول این آیات کریمه درجلد دوم این کتاب صفحهٔ ۵۲ـ۵۵ و جلد سوم صفحات ۱۰۶ـ۱۱۱ و ۱۵۶ـ۱۶۳ گذاردیم‌وحق سخن را در ذیل آیهٔ: «انماانت‌منذرولکل‌قوم‌هاد»[1] ادا خواهیم کرد،به‌امید دیدار.

۱ـ رعد : ۷ «جز این نیست که‌ترسانندهٔ این قوم از عذابی وبرای هرقوم، راهنمائی‌باشد.»

۶ ـ درجلد ۷ ص ۳۵۶ از امام أحمد ازوکیع از اسرائیل از ابی‌اسحاق از زیدبن یثیع از ابی‌بکر، حدیث‌برائت را آورده، آنگاه گوید: دراین حدیث جای ایراد و انکاری هست، زیرا در آن، امر به بازگردانیدن صدیق شده است، در صورتی‌که ابوبکر بازنگشت و امیر حج بود.... تاآخر.

پاسخ: بخوانیدو براین اجتهاد خنك که‌در مقابل نص صورت گرفته‌بخندید. نصی‌که ثابت و یقین است و اجماع برصحتش منعقد شده است. و مابه‌همین زودی حدیث را باطرق بسیارش برای شما بیان‌خواهیم‌کرد.

۷ ـ در جلد هفتم صفحهٔ ۳۴۲ از طریق امام احمد از ابن‌نمیر از اجلح کندی از عبدالله‌بن بریدة حدیثی‌آورده که قسمتی از آن چنین است: پیامبر(ص) فرمود: دربارهٔ علی(ع) سعایت‌نکنید که او‌از من، ومن ازاویم، و او صاحب اختیار شما بعد از من‌است[1].

آنگاه در تعقیب آن گوید: مقصود از این تعبیر نامعلوم است و اجلح‌شیعی است و روایتی‌را که تنها شیعه‌ای نقل کند پذیرفته نیست واز کسانی که ضعیف‌تر از اویند، پیروی کرده‌اند و خداوند آگاهتر است. وآنچه دراین‌باره حفظ شده، روایت احمد ازوکیع از اعمش‌از سعدبن‌عبیده ازعبدالله‌بن بریده ازپدرش می‌باشد که گوید: رسول‌خدا(ص) فرمود: **من کنت مولاه فعلی ولیه** «کسی را که‌من‌مولای اویم علی(ع) ولی‌اوست».

پاسخ: آیا هیچ عربی که از بنی امیه نباشد می‌تواند این تعبیر‌را مشکوك و نامعلوم بداند؟ با اینکه متن آن کلامی است گویا، صریح، و آیا هیچ عربی مشروط به اینکه عوامل تعصب او را به‌شبهه نیندازد، پیدا می‌شود که در معنی این جمله اظهارناآشنائی کند؟ این معنی صحیح و ثابتی که ازمصدروحی با اسناد صحیح‌صادر شده و مؤیدبه احادیث صحیح[2] فراوانی به همین‌مضمون ومعنی‌است؟

۱ـ لاتقع فی‌علی فانه‌منی‌وانامنه وهوولیکم بعدی.

۲ـ مراجعه کنید جلداول این‌کتاب، وجلد سوم عربی ۲۱۵، ۲۱۶.

وآیا این نا معلوم بودنی را که ابن کثیر مدعی آنست مربوط به استناد این مطلب به گوینده‌اش، پیامبر (ص) اکرم است؟ با اینکه پیامبر (ص) پیوسته با تجلیل این سخن حکیمانه را برزبان می‌راند، و یا این نا آشنائی را نسبت به امیرالمؤمنین صلوات اله علیه، ابراز می کند و او را لایق این مقام می‌داند، در این صورت ابن کثیر با امثال فراوان این کلمات که شرق و غرب را پر کرده است، چه می کند؟ کلماتی که جای هیچگونه خورده گیری در اسناد و درمدلولش نیست.

آیا تا کنون شما از هیچ محدّث دینی شنیده‌اید حدیثی را که پیشوایان حدیث‌در کتب صحاح و مسانیدخود، و در رأس آنها در دوصحیح بُخاری و مُسلم نقل کرده‌اند، چون در اسنادش یکنفر شیعی وجود دارد آن را رد کنند.

مگر گناه شیعی چیست؟ وقتی مورد وثوق ائمهٔ حدیث باشد؟ مانند اجلح که مورد وثوق ابن معین است.

حدیث نامبرده را احمد در مسند خود ۵/۳۵۵ به اسناد مذکور نقل کرده است وترمذی آن‌را به اختصار آورده ونسائی در خصائص ۲۴، و ابن ابی شیبه برطبق آنچه در کنز العمال ۶/۱۵۶ است، و محب الدین طبری در ریاض‌النضرة ۲/۱۷۱ وحافظ هیثمی در مجمع الزوائد۹/۱۲۸ و دیگران‌آن را روایت کرده‌اند و اسناد احمد نامبرده رجـالش صحیح است مگر اجلح کـه شنیدید موثق است.

واینکه گوید: وآنچه دراین باره حفظ شده است روایت احمد ازوکیع... نشانهٔ کوتاهی و محدودیت اطلاعات او در امر حدیث است و نشان دهندهٔ ایـن پندار غلط اوست که هر دو حدیث سندشان منتهی به یکی- یعنی بریدة - می‌شود، و هر دو حدیث افادهٔ ولایت دارد و ندانسته است که حدیث **«لاتقع‌فی‌علی»** یك واقعهٔ شخصیه در مقابل قصهٔ عمران‌بن حصین نامبرده در ۲۱۵ است و حـدیث **«من‌کنت مولاه»** عین عبارت حدیث غدیر است که جنبهٔ عمومیت دارد. و این قضیه

برهر شخص هوشیار و آگاهی روشن است که غیر از قضیهٔ غدیر خم است.

۸ـ ابن کثیر در ۲/۱۹۶ کتابش این عقیده را همراه با تکذیب، به شیعیان نسبت می‌دهد که: پاره‌ای از شیعیان معتقدند شتر خراسانی، کوهان‌های متعددش از روزی پیدا شد، که زنان خاندان وحی در واقعهٔ کربلا به اسارت افتادند، از آن روز شتر خراسانی کوهان‌های متعدد پیدا کرد تا قسمتهای جلو و عقب‌آنها را به پوشاند.

پاسخ ـ من گمان نمی کنم در شیعیان ، سفیه و مجنونی پیدا شود که پندارد کوهانهای موجود در شتر اعم از خراسانی و عربی‌اش از روزی که واقعهٔ کربلا پیش آمد، پدیدار گشته باشد. هیچ شیعه‌ای این سخن را نمی گوید ، ولی از طریق دروغ به‌آنها نسبت می‌دهند تا درآنها نقطهٔ ضعف خرافاتی بوجودآرند، وگرنه هیچ‌شیعه‌ای‌این‌عقیده راندارد که خاندان‌عصمت و طهارت هر چند درحال اسارت ، زیورها و لباسهای فاخر و پوشش‌های مجلل آنها را ربودند ، اما کسی نگفته برهنه و عریان بودند و یا کمترین خواری و فرومایگی احساس کردند ، اینان مشمول عنایات‌ویژهٔ خداوند بودند و خدا این وضع را برای‌آنها نخواست. لی اینان در راه جهادی که برعهده داشتند آزارها و مصیبت‌ها و گرفتاریهای شدیدی را تحمل کردند چنانکه مردانشان در راه خدا متحمل شدائد شدند . و هر مصیبتی که مجاهدان در راه خدا تحمل کنند ، چون در مقابل چشم خدا و در راه اوست افتخاری برای آنها بحساب می‌آید نه ننگ و عاری .

اینان با مردانشان در نهضت مقدسی که پرده از روی رسوائیها ، نیرنگها و نیتهای سوء بنی‌امیه بر می‌داشت شرکت جستند . و سوء نیت آنان را که نسبت به دین و جامعهٔ اسلامی داشتند و برای بازگشت مسلمانان به جاهلیت نخستین توطئه کرده بودند، برملا کردند:

در قبال این توطئهٔ ننگین، حسین(ع) «مجسمهٔ دین وهدایت» که نگهبانی و پاسداری دین جدش به اوسپرده شده بود تا از دشمنان‌متعددی‌آن را حفظ کند

و تا در چنین احوالی برای نجات امت اقدام کند، بپاخاست. خودش ، خاندانش یاران و عزیزان، و حتی زنانش در این موقعیت حساس و خطرناك همه با هم بپا خاستند تا جامعهٔ دینی را از نیات شوم بنی‌امیه آگاه کنند و تیشه‌های سختی را که به‌ریشهٔ شریعت می‌زدند به آنها بنمایاند ونشان دهند این کسی که برجایگاه خلافت اسلامی واژگون ، تکیه زده نه پیوندی با پیامبر خدا (ص) دارد و نـه بهره‌ای از خلافت پیامبر او.

حسین (ع) پیوسته این صفحهٔ ننگین را بر بنی‌امیه فرا خواند تا سرانجام در قربانگاه کربلا جان خود را برسر آن داد، و رهگذر زنان و فرزندانش بـه «شام» کشیده شد.

در این اوضاع بود که نفوس مردم، از بنی‌امیه و پیروانشان نفرت پیدا کرد وآنان‌را منفورخود ساختند تا جائیکه در زمان مروان‌حمار ،زمین‌ازلوث وجود آنان پاك گردید. اینست آنچه اینان بدست خود فراهم آوردند و خدای را بـر بندگان ستمی نیست. و اینست مفاد آنچه می گویند: دین اسلام چنانکه حدوثش محمـدی بوده است، بقائش‌حسینی است .

اینست حقیقت استواری که با براهین قاطع تقویت شده است، ولی ابن کثیر و هم قدرانش ازطرفداران روح اموی، ازبدگوئی‌های خود نسبت به شیعهٔ حسین (ع) با نسبتهای دروغ به آنها دادن ، دست نمی کشند ، و از سخنان زننده‌شان خودداری نمی کنند.

این بود نمونه‌های‌ناچیزی از جنایات فراوان ابن کثیر بر علم و امانتهای اسلامی ، و این بود گوشه‌هائی از تزویر و پرده‌پوشیهای او نسبت به حقایق‌آن. و ما را فرصت آن نیست که همهٔ معایب و زشتیهای کتابش را در اینجا ایـراد کنیم. و هر گاه بخواهیم، همه یا بسیاری از آنچه در آن کتاب از دروغها ، و سخنان بی اساس و نسبتهای ناروائی که بـه مـردم منزه داده و دشنامهای زننده‌ای که به رجال‌شیعه هنگام متعرض شدن تاریخشان، بدون مجوز اظهار داشته ، و

حملات ناجوانمردانهٔ او را که وجدان و عقل سلیم آنها را ننگ و فضیحت می‌داند، در اینجا برشماریم، کتاب بزرگی را تشکیل می‌داد، ولی ما بزرگوارانه برای حفظ شخصیت خود از آنها صرفنظر می کنیم.

و آن کس که با آشکار شدن راه هدایت، با پیامبر (ص)، خلاف و دشمنی‌ابراز دارد و راهی جز راه مؤمنان را پیروی کند، او را در کارش، آزاد می گذاریم‌وبه عذاب جهنم مبتلایش‌میسازیم، و او به بدراهی افتاده است.[۱]

امینی گوید: این بود نمونه‌ای ازیاوه‌سرائیهای کتب‌قوم،بدون‌اینکه‌بخواهیم به طور کامل‌آنهارا بررسی کنیم، زیرا در اینصورت لازم بود مجلدات قطوری از کتابمان را بدان اختصاص دهیم. تنها مقصود ما ازنشان دادن این نمونه‌ها، توجه امت اسلامی به موجبات کینه‌توزی‌ها و دشمنی‌های آمیخته با روحیات گروهی دشمنان دغلباز اهل بیت علیهم‌السلام، و دنباله روهای، متعصب آنان است تا در قبال طایفهٔ بزرگی از امت (شیعهٔ اهل‌البیت)، به اینگونه کتب و نوشته‌های آلوده مانند باطل گرایان و گمراهان شتابزده‌ای که نام بردیم، اعتماد نکنند.

پیداست وقتی خواننده، انگیزهٔ خیانت آنان را بداند، او را میرسد که پیرامون مطالب موهن و بی‌اساس و نسبتهای ناروای آنان تحقیق بعمل آورد.

در اینجا نیز شایسته است اشاره‌ای به سخن متأخران این جماعت، از نویسندگان روز و پویندگان راه تعصب‌های کور کورانهٔ آنان کنیم، آن‌عده از نویسندگانی که باعث تفرق کلمه، و پریشانی جامعهٔ اسلامی گشته‌اند، و در دلها کینه‌ها پدید آورده باعث برافروختن آتش دشمنی‌ها گردیده‌و در نتیجهٔ آن، فتنه‌ها و آشوبها برخاسته، وحوادث ناگواری پدیدآمده ونکبتها بوجودآورده‌اند و درهای‌بدزبانی‌و ناسزا گوئی‌رابه‌روی امت گشوده، پستی و عقب‌افتادگی‌را باعث گردیدند و لباس ننگ و ذلت برامت پوشانیده، داغ خفت وسبکسری را برمسلمین

۱ــ اقتباس‌از سورهٔ‌نساء/ ۱۱۵: **ومن یشاقق الرسول من‌بعدماتبین‌له‌الهدی و یتبع غیرسبیل‌المؤمنین نوله‌ماتولی ونصله‌جهنم وساءت مصیرا.**

نهادند و کار را بجائی کشیده‌اند که دوستان و برادران جز پرهیزگارا نشان با هم بدشمنی برخاستند. «بطور قطع شیطان میخواهد میان شما دشمنی و کینه برقرار کند و خدا میخواهد شما را به خانهٔ امن و سلامت برادری دعوت کند».

«ای مردم با ایمان همگان در سلامت نفس وارد گردید و از گامهای شیطان پیروی نکنید، او شما را دشمنی آشکارا است. کسانیکه از خدا پروا دارند، هنگامی که گروهی از شیاطین بر آنان دست یابند، متذکر شده بینائی و بصیرت یابند.[1]



۱ـ اقتباس از آیهٔ ۲۰۸ بقره و ۲۰۱ اعراف.
و اینک به نقد و تحلیل کتب متأخرین اهل سنت می‌پردازند (مترجم)

۸

محاضرات

تاریخ الامم الاسلامیه

تألیف شیخ محمد الخضری

این کتاب را نامبرده به‌عنوان تاریخ، بیرون داده ولی بسادگی یك کتاب تاریخ نیست او در این کتاب مشتی از انگیزه‌های امویش را جا داده و در هر فرازی از سخنش حمله‌ای به شیعیان کرده و در هر قسمتی از آن عتابی نموده است، از این‌رو کتاب او نه کتاب تاریخی است که بتوان بر نقل آن تکیه کرد و نه کتاب عقیدتی است که بتوان مطالبش را مورد نقد قرارداد، بلکه مشتی هیاهو و جنجال است که صفای (برادری) را تیره، و آرامش را بهم میزند شایستهٔ این بود که ازاشتباهاتش روی برگردانیم ولی چاره نداریم که خواننده را در جریان برخی از لغزشهای او قرار دهیم :

۱ـ در جلد ۲ ص ۶۷ کتابش گوید : از مطالبی که بر تأسف، می‌افزاید یکی اینکه این جنگ (جنگ صفین) به‌منظور رسیدن بیك هدف دینی یا رفع ظلم وستمی که برامت وارد شده باشد نبود، بلکه هدف جنگ پیروزی شخص برشخص بود. پیروان علی (ع) به این دلیل او را یاری می کردند که او پسر عم پیامبر خدا (ص) وشایسته‌ترین مردم به زمامداری است، وپیروان معاویه، بیاری وی برخاسته بودند بااین عنوان که او صاحب خون عثمان است و او شایسته‌ترین مردم بخونخواهی کسی است که خونش بستم ریخته شده، و معتقد بودند بیعت با کسیکه

قاتلان عثمان به او پناهنده شده‌اند، شایسته نیست.

پاسخ - کاش این مرد مبادی اعتقادی خود را برای ما بیان می کرد تا ببینیم آیا با این نبرد (نبرد صفین) تطبیق می کند یا نه، اکنون که از بیان‌آن خودداری کرده، گوئیم: آیا چه مبنای دینی میتواند قوی‌تر از این باشد که جنگ و دادخواهی صرفاً برای اجرای فرمان پیامبر خدا (ص) صورت گیرد، فرمانیکه در آن روز امیرالمؤمنین (ع) را به جنگ با قاسطین (بیدادگران منحرف) یعنی همان یاران معاویه، مأموریت داده است و اصحاب خود را ازآن روز به همدستی او سفارش کرد [1] و وظیفه آنها را جنگ با آنان قرار داده، که فرمود: **سیکون بعدی قوم یقاتلون علیا، علی‌الله جهادهم فمن‌لم‌یستطع جهادهم بیده فبلسانه، فمن‌لم‌یستطع بلسانه فبقلبه، لیس وراء ذلک شیئ**[2].

آیا چه مبنای دینی می‌تواند از این قوی‌تر باشد که مردی بیاری کسی برخیزد که در عقیدهٔاو، آنکس،شایسته‌ترین فردبرای زمامداری امت اسلامی است چنانکه خضری‌خودبدان اعتراف‌دارد.

وآیا چه بنیاد دینی می‌تواند ازیاری امیرالمؤمنین(ع) که‌پیامبر(ص) دربارهٔ او وکسانش گوید: «**حربکم حربی**[3]» و اورافرماید: «**ستقاتلك‌الفئة الباغیة وانت‌علی‌الحق‌فمن‌لم‌ینصرك یومئذ فلیس‌منی**»[4] از این محکم‌ترباشد؟ آیامسلمانی که این سخن پیغمبر(ص)را بشنود میتواند به‌یاری او(ع) برنخیزد؟ و چه‌مبنای دینی می‌تواند نیرومندتر از فرمان صریح‌پیامبر امین به‌نبرد با گروه تجاوزکاران باشد؟

۱- مراجعه کنید ۱۱۸، ۱۹۵.

۲- طبرانی و ابن‌مردویه و ابن‌نعیم چنانکه در ۱۹۰ گذشت نقل‌کرده‌اند «پس ازمن، بهمین زودی قومی با علی (ع) خواهند جنگید، کسی که به طرفداری علی (ع) با اینان بجنگد در راه خدا جهاد کرده و هرکس نتواند با دستش بجنگد، به زبان باید بجنگد و اگر به زبان نتواند به قلب باید بجنگد، از این دیگر چاره‌ای نیست.»

۳- مراجعه‌کنید جلداول همین‌کتاب صفحه ۳۳۶.

۴- مراجعه‌کنیدص۱۹۳ ازهمین جلد (به‌زودی گروهی ستمگرباتو می‌جنگند درحالیکه‌توراه حق‌را پوئی. کسی‌که تورا در آنروز یاری‌نکند از من‌نخواهد بود.

روزی که به‌عمار گفت: «تقتلك الفئة الباغية»[1] و روزی‌که فرمود: آوخ بر عمار که‌او را گروه متجاوز خواهند کشت در آن روز او، آنان‌را به‌بهشت‌دعوت میکند و آنان اورا به‌آتش[2].

و آیا کدام اساس دینی است که نیرومندتر از تصریح رسول امین (ص) به جنگ در زیر پرچم خلیفهٔ وقت باشد؟ آن‌هم خلیفه‌ای که اهل حل و عقد (کسانی که رتق و فتق امور بدست آنان است)، با او بیعت کرده‌اند و همهٔ شرائط‌خلافت او، به‌عقیدهٔ کسانیکه خلافت را به‌انتخاب و اختیار امت می گذارند، تمام و کامل صورت گرفته است. و نزد آنها که اختیار امت راکافی می‌دانند نص جلی برخلافتش محقق گردیده. طبیعت امر اقتضا می کند کسیکه بر او خروج کند بر امام وقت خروج کرده و جنگ با او به صریح قرآن کریم واجب باشد آنجا که گوید:
«**وان طائفتان من‌المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احداهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی‌حتی‌تفیئ الی‌أمرالله**»[3]

کاش من می‌دانستم چه ستمی بالاتر از این بر امت می‌توان روا داشت که شخصی مثل معاویه بربنیاد اسلام‌چیره شود و بر مردم مسلمان ریاست کند و خلافتی را بدون نص و بدون بیعت کسانی که‌بیعتشان مؤثر است، دست‌زند، وبدون‌اجماع و مشورت یاوصیتی‌وبی آنکه او ولی‌دم عثمان‌باشد تابخونخواهی‌اش برخیزد، خلافت را در دست گیرد.

اگرنگوئیم او خودکسی بود که بسیج لشکر شام را عمداً به‌تأخیر انداخت

۱ـ مراجعه‌کنید ۳۳۱،۳۲۹/۱ همین‌کتاب، سیوطی‌در خصایص ۱۴۰/۲ گوید: این‌حدیث متواتراست‌و از صحابه به‌عده‌ای‌کمتر از ۲۰ کس آنرا نقل‌کرده‌اند که دراحادیث متواتر بیان کرده‌ام و بزودی در جلد نهم‌همین الفاظ و طرق پانزده‌گانهٔ حدیث را متعرض خواهیم شد. (گروه تجاوزکار تراخواهندکشت.)

۲ـ علامهٔ زرقانی در شرح المواهب ۲۲۶/۱ گوید: این‌حدیث را بخاری درپاره‌ای‌از نسخه‌های کتابش و مسلم‌وترمذی ودیگران نقل کرده‌اند ودرتاریخ‌طبری ۳۵۷/۱۱ یافت‌میشود.

۳ـ حجرات: ۸ «اگر دوگروه از مؤمنان با یکدیگر به‌نبرد برخیزند، بین‌آنان اصلاح کنیدو هرگاه یکی‌از آن دوبردیگری تجاوزکرد بامتجاوز بجنگید تا به‌حکم خدا بازگردد.»

و در یاری او سنگینی کرد تا او بقتل رسد ، گذشته از این‌ها معاویه نه سابقهٔ شرافتی در اسلام داشت و نه‌دانشی‌که اورا از خطا حفظ کند و نه‌نیروی‌تقوائی که از سقوط در وادی شهوات او را نگهدارد، او تنها درصدد بدست آوردن یك‌قدرت پادشاهی بود که زمام ملك وقدرت را بدست گیرد، اختیارات کامل پیدا کند و بر امت اسلام تسلط یابد ، این قدرت هم سرانجام در نتیجهٔ تهدیدهای بی رحمانه و تطمیع‌های بی‌حساب دور از دین‌داری و اصلاح‌طلبی، برایش فراهم شد و پایه‌های قدرت‌پادشاهی‌اش رادر میان خونهائی که‌ریخت و هتاکی‌هائی که نسبت‌به‌دین روا داشت وگمراهی‌هائی که پدیدآورد، استوارساخت.

و اگردشمنی او با اسلام چیزی جز مسلط کردن یزیدفاسق فاجر با تهدید و تطمیع برسر امت نبود ، ستمگری او برای بیرون راندنش از ربقهٔ اسلام و بلاد مسلمین،کافی بود.

۲ـ گوید: بدون تردید معاویه خود را یکی از بزرگان قریش می‌پنداشت، زیرا او فرزندبزرگ قریش ابوسفیان‌بن‌حرب، بزرگترین فرزند امیة‌بن‌عبدشمس بن عبدمناف بود. چنانکه علی بزرگترین فرزند هاشم‌بن عبدمناف بود و از اینرو این هردو دربزرگی نسبی‌باهم برابرند. (۶۸/۲ محاضرات).

پاسخ۔ من‌بااین مرد نابخرد چه‌می‌توانم بگویم،کسی که عنصر نبوت و ممتاز ترین شخصیت مقدس یا کسی را که منتقل شدهٔ از نسل‌های پاك پدران و مادران پاکیزه از پیامبران‌تا اوصیاء پیامبران و تا شخصیت‌هائی که همه از اولیاء ،حکماء، بزرگان و اشراف بوده‌اند تا برسد به شخص خاتم پیامبران و آنگاه مقام وصلیت او، صاحب ولایت کبری را، بایك مرد شکم‌پرست به‌یك چشم می‌نگرد و هر دو را در بزرگی و شرف برابر می‌داند با این که تفاوت آشکار و بسیار روشنی بین‌این دو د جره است: «درخت پاکی که ریشه‌اش‌استوار وشاخسارش تابه‌آسمان کشیده شده‌و درخت پلیدی‌که‌ریشه‌اش‌ازبیخ‌از روی زمین کنده شده و هیچگونه‌استقراری

ندارد[1] » و چه فاصلهٔ دوری است بین این شجره!

یکی درخت مبارك زیتون و دیگری درخت ملعونی که درقرآن آمده[2] بنابه تأویل پیامبر اعظم[3] که بی تردیدوخلاف تأویل شجرهٔ ملعونه،بنی امیه است،چنانکه در تاریخ طبری ۱۱/۳۵۶ملاحظه می‌شود.

چگونه این مرد ، آن دو را برابر می‌داند؟ درحالیکه پیامبر بزرگوار می گوید:

خداوند از بنی آدم ، عرب را بر گزید و از عرب ، مضررا ، و از مضر ، قریش را ، و از قریش ، بنی هاشم را ، و از بنی هاشم ، مرا انتخاب کرد[4].

چگونه هر دو را برابر می‌پندارد؟ درصورتیکه پیامبر در تمام طول زندگانی‌اش از میوه‌های این درخت ملعون بدش می‌آمد و اززوزی که درخواب دید بنی‌امیه مانند میمونها و خوکها[5] برمنبرش می‌جهند، دیگر چهره‌اش خندان دیده نشد و خداوند بر او آیه فرستاد: « ماخوابی را که بتو نمودیم تنها برای آزمایش مردم بود»[6].

چگونه او هردو را برابر می‌نگرد؟ بااینکه‌بنی امیه‌بندگان خدا رابردگان

۱ــ اقتباس ازآیه ۲۴، سوره ابراهیم: مثل کلمة‌طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء.. و مثل کلمة خبیثة کشجرة خبیثة اجتثت من فوق الارض مالها من قرار.

۲ــ سورهٔ اسراء آیهٔ : ۶۰ « والشجرة الملعونة فی القرآن ».

۳ــ تاریخ طبری ۱۱/۳۵۶ ، تاریخ خطیب ۳/۳۴۳ ، تفسیر قرطبی ۱۰/۲۸۶ ، تفسیر نیشابوری ۱۵/۵۵ درحاشیهٔ تفسیرطبری.

۴ــ این روایت را بیهقی ، ابن عدی ، حکیم ، طبرانی ، ابن عساکر نقل کرده‌اند مراجعه کنید کنزالعمال ۶/۲۰۴.

۵ــ تفسیر طبری ۱۵/۷۷ ، تاریخ طبری ۱۱/۳۷۶، تاریخ خطیب ۹/۴۴ ، ۸/۲۸۰ تفسیر نیشابوری‌حاشیهٔ تفسیر طبری ۱۵/۵۵ ، تفسیر قرطبی ۱۰/۲۸۳ النزاع و التخاصم ۵۲،اسد الغابة ۳/۱۴ از طریق ترمذی، خصائص الکبری ۲/۱۱۸ ازترمذی وحاکم و بیهقی ، تفسیر خازن ۳/۱۷۷.

۶ــ اسراء ، آیهٔ ۶۰ «وما جعلنا الرؤیا التی اریناك الا فتنة للناس».

خود گرفته و مال خدا را عطیه‌ای برای خود پنداشته و کتاب خدا را مایهٔ دسیسه و نیرنگ خود ساختند؟ چنانکه پیامبر صادق امین به این مطالب خبر داده است.[1]

چگونه او ابوسفیان را بزرگ قریش می‌خواند و حال آنکه او، ننگ وعار قریش است و به تصریح پیامبر اعظم، ملعون است، آنجا که گوید: خدایا، تابع و متبوع هردورا لعنت بفرست. خدایا! برتو باد به «اقیعس»[2] (براءبن‌عازب گوید: یعنی معاویه).

این جمله را روزی فرمود که ابوسفیان را با معاویه دید. و روزی که ابوسفیان سواره بود و معاویه با برادرش، یکی از پیش و دیگری از دنبال بودند فرمود:

اللهم العن القائد و السائق والراکب[3] «خدایا! جلودار و راننده، و سواره رالعنت کن».

وچگونه اورا شیخ قریش در مقابل ابوطالب که شیخ ابطح بود می‌خواند و حال آنکه علقمه او را در شعرش چنین توصیف می‌کند:

«ابوسفیان‌از روز نخست با گروه مسلمانان فرق داشت».

«زیرا او، در دینش از ترس اینکه برخلاف تمایلش کشته شود، نفاق می‌ورزید».

«دورباد صخر (ابوسفیان) وپیروانش از [illegible] حق، و به‌آتش شدید سوزان باد».

کاش خضری، این سخن مقریزی را «النزاع و التخاصم صفحهٔ ۲۸» خوانده بود که گوید: ابوسفیان‌رهبر احزابی [illegible]دکه با پیامبرخدا (ص) روز احد

۱ــ النزاع و التخاصم ۵۲، ۵۴، الخصائص الکبری ۱۱۸/۲.

۲ــ کسیکه سینه‌اش را جلو داده وشکمش را بعقب [illegible] و بمعنی تأخیر انداختن و به عقب بازگشتن بکاررفته است (مترجم).

۳ــ کتاب نصربن مزاحم درجنگ صفین ۲۴۴، تاریخ طبری ۳۵۷/۱۱.

می‌جنگیدند. و از برگزیدهٔ یاران پیامبر (ص)، هفتاد کس را اعم از مهاجر و انصار که یکی از آنها اسدالله حمزة بن عبدالمطلب بن هاشم بود، کشت. و درروز خندق نیز با پیامبر(ص) جنگید و به‌آن حضرت نوشت:

بسمك اللهم ... «بنامت ای خدا! سوگند به لات، عزی، ساف، نائله، و هبل که ای محمد به سویت آمدم وهدفم‌نابودی شماست می‌بینم تو را به خندق پناه آورده‌ای و از دیدار من نگرانی، بدانکه مرا با تو روزی همانند روز احد درپیش است.

و این نامه را به وسیلهٔ ابی سلمة الجشمی فرستاد. و ابی بن کعب (رضی الله عنه) آن را برپیامبر (ص) خواند وپیامبر(ص) در پاسخ به‌او نوشت:

نامه‌ات به من رسید از دیرباز ای احمق! و ای نابخردبنی غالب! غرور در برابر خداوند تراگرفته بود و به زودی خدا میان تو، و آنچه می‌طلبی، مانع خواهد شد و پایان کار به سود ما خواهد بود. و روزی برتو خواهد آمد که در آن روز من لات و عزی وساف و نائله و هبل را بشکنم، ای سفیه بنی غالب!.

او، پیوسته با خدا و رسولش دشمنی می‌ورزید تا رسول خدا (ص) برای‌فتح مکه حرکت کرد، عباس بن‌عبدالمطلب (رض)، او را ردیف مرکب خودنشانده نزد رسول خدا (ص) آورد، زیرا عباس رفیق و هم صحبت او درجاهلیت بود وقتی به رسول خدا(ص) وارد شد و خواهش‌کرد او راامان دهد پیامبر(ص) که اورادید بدو گفت: وای برتو ای اباسفیان! آیا وقت آن نرسیده است که بدانی معبودی ر خدای یکتا نیست؟ ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدای تو باد تاچه اندازه مهربان، خوشرفتار و جوانمردی! بخدا سوگند به گمانم می‌رسد اگر غیر ازخدا، دیگری درکارها مؤثر بود او مرا یاری می کرد؛

پیغمبر(ص) فرمود: ای ابا سفیان! آیا وقت آن نرسیده است تا بدانی من پیامبر خدایم؟

ابوسفیان گفت: پدر و مادرم فدایت باد، چه اندازه مهربان، خوشرفتار و

جوانمردی، اما این مطلب یعنی پیامبری و نبوت تو چیزی است که در دل ازآن شبهه‌ای است.

عباس بدو گفت: وای بر تو! شهادت حق را گواهی بده تا گردنت‌را نزده‌اند، آنگاه او شهادت داد واسلام آورد.

این بود داستان اسلام ابوسفیان. ودر اینکه آیا رفتارش نیز با اسلام‌آوردنش تطبیق داشت یا نه اختلاف کرده‌اند؟

بعضی گویند: او باپیامبر خدا (ص) در جنگ حنین درحالی‌شرکت کرده که «ازلام»[1] را همراه خودآورده وبه‌آنها تفأل می‌زد واوپناهگاهی برای‌منافقین بود و در زمان جاهلیت منکر خدا بود.

و در نقل عبدالله بن زبیر آمده است که او گوید: ابوسفیان را در جنگ «یرموك» دیدم که وقتی رومیان در جبهه پدید آمدند، می‌گفت: آفرین بر شما ای «بنی الاصفر» و هنگامی که مسلمانان با حملهٔ خود آنان را وادار به‌عقب نشینی می‌کردند، ابوسفیان این شعر را یاد می‌کرد.

«بنوالاصفر پادشاهانند، از پادشاهان رم دیگر کسی یاد نمی‌کنند»[2]

این گفتار را «عبدالله» برای پدرش «زبیر» نقل کرد و چون پیروزی‌نصیب مسلمانان شد، زبیر گفت: خدا او را بکشد، دست از نفاقش برنمی‌دارد، آیا ما بهتر از بنی‌الاصفر نیستیم؟!

«مدائنی» از ابی زکریای عجلانی، از ابی حازم، ازابی هریره نقل کرده است که گفت: ابوبکر با ابوسفیان بن حرب به زیارت حج رفته بودند، ابوبکر درگفتگو با ابوسفیان صدایش را بلند کرد، ابوقحافه (پدر ابوبکر) او را گفت: درمقابل پسر حرب‌آرامتر سخن بگوای ابابکر!

۱ــ «ازلام» نام تیرهائی بوده که در زمان جاهلیت بدانها تفعل می‌زدند وسرنوشت خود وکارهاشان را از آنها استخراج می‌کردند و در اسلام ازآنها نهی وجلوگیری شد مانندقماربازی.

۲ــ این بیت شعر، از جملهٔ ابیات نعمان بن امرئ القیس است: وبنوالاصفرالملوك....

ابوبکر گفت: پدر! خداوند از برکت اسلام خانه‌هائی را آباد ساخت که قبلاً آباد نبود. وخانه‌هائی را که درجاهلیت آبادان بوده، ویران کرد وخانهٔ ابی سفیان، ازآن خانه‌هائی بود که ویران شد.

ابوسفیان کسی بود که در روز بیعت ابوبکر، فتنه انگیزی می کرد و می گفت: من طوفانی در پیش می‌بینم که چیزی جزخون آن را آرام نمی کند. ای خاندان عبدمناف! ابوبکرکیست که امور شما را بدست گیرد؟ کجایند آن دو مرد نیرومندی که ناتوان شده؟ وکجایندعزیزان خوار شده: علی وعباس.

چرا باید امر خلافت در پست‌ترین خاندان قریش باشد؟!

آنگاه به علی (ع) گفت: دستت‌را بگشای‌تا با تو بیعت کنم، بخداسوگند اگر بخواهی مدینه را از سربازان سواره و پیاده پرمی کنم.

علی (ع) سخنش را رد کرد و ابوسفیان در این وقت به شعر «متلمس»[1] تمثل جست:

«هیچ چیزی آنچنان راه سقوط‌و انحطاط‌نپیمود که دوچیز خوار وخفیف: یکی قبیلهٔ ما و دیگری میخ خیمهٔ ما»

«اولی کارش به سقوط کشیده شده، و دومی را هرچه برسرش می کوبند و زخمش می‌زنند، کسی بر او گریه نمی کند»

علی (ع) که چنان دید او را از این کار باز داشت و فرمود:

بخدا سوگند از این عمل قصدت‌چیزی جز فتنه‌گری‌و آشوب طلبی‌نیست. و بخدا قسم! تو از دیرباز برای اسلام فتنه جوئی و بد خواهی کرده‌ای، ما را نیازی به خیر خواهی‌ات نیست[2].

ابو سفیان شروع کرد در کوچه های مدینه گردش کردن در حالی که می گفت: ای بنی‌هاشم نگذارید مردم در شماطمع کنند! مخصوصاً تیم‌بن مره و

۱ــ «متلمس» جریربن‌عبدالمسیح از طائفهٔ بنی ضبعه است. برای شرح حالش مراجعه کنید «الشعروالشعراء» ابن‌قتیبه و«معجم الشعراء».

۲ــ کامل ابن اثیر ۱۳۵/۲.

عدی ، امر خلافت تنها در مورد شما است و به شما باز می گردد وهیچ کس‌شایستهٔ آن جز ابوالحسن علی (ع) نیست.

عمر که از جریان مطلع شد به‌ابوبکر گفت : این مرد می‌خواهد شری بپا کند و پیغمبر (ص) دل او را در کار اسلام پیوسته نرم می‌داشت . شما هم آنچه از اموال زکات در دست خود دارد به او واگذارید . ابوبکر چنین کرد وابوسفیان راضی شده با اوبیعت کرد[1].

قبل از خضری ، معاویه در این مقایسه عیناً همین نظر را داده بود ، وی در آنچه به علی امیرالمؤمنین (ع) نوشته ، چنین گوید : ما فرزندان عبد مناف نسبت به همدیگر برتری و فضیلتی نداریم.

و امیرالمؤمنین (ع) او را به این سخن پاسخ داد: بجانم سوگند هرچندما همه فرزندان یك پدریم ، ولی هیچ گاه امیه مانند هاشم نخواهد شد، چنانکه‌هیچ گاه حرب مانند عبدالمطلب و ابوسفیان مانند ابی طالب نمی گردد ، و آیامهاجر مانند آزاد شده است[2] و چکیده مانند چسبیده[3]، و طرفدار حق همچون طرفدار باطل ، و مؤمن همپای دروغگوی دغلباز ؟ چه فرزند بدی است کسی که پیروی‌از پدرانش کند، آن پدرانی که‌درجهنم سقوط کرده ومعذبند، گذشته از اینهاخاندان

۱ـ العقد الفرید ۲/۲۲۹.

۲ـ این کلام حضرت ظاهرا اشاره بداستان فتح مکه است که چون رسول خدا (ص) مکه‌را فتح کرد ، مشرکین ومردم مکه که بنی‌امیه و معاویه‌وبستگانش نیز جزء آنها بودند ، همه را آزاد و به جای قتل واسارت و غیره فرمان عفو عمومی درباره آنها صادر فرموده به‌آنها فرمود : «اذهبوا فانتم الطلقاء». و واضح است که اینان هیچگاه نمی‌توانستند با مسلمانان مهاجری که دست از همه چیز کشیده وبه خاطر ایمان به خدا و رسول به شهر مدینه هجرت کردند ، برابری کنند . (مصحح)

۳ـ **ولیس المهاجر کالطلیق ولاالصریح کاللصیق**: این تعبیر علوی با آنچه در کامل بهائی آمده مناسب است که : امیه فرزند عبدشمس نبود بلکه غلام رومی ای بود که چون او را زرنك و هشیار یافت فرزند خود خواند و آزادش کرد و بدین ترتیب بنی امیه از قریش نیستند و طلیق ولصیق قریشند (مراجعه کنید سفینة البحار ذیل مادهٔ اما ؛ مترجم)

ما را فضیلت نبوت است[۱].

امینی گوید: «آیا اخبار گذشتگان بدست آنها نرسیده»؟ بگو خبر بزرگی است که شما از آن رو گردانید»

۳- گوید: ما معتقدیم فکر معاویه در انتخاب خلیفهٔ بعد از خود، خوب و نیکو بود و تا وقتیکه در انتخاب خلیفه، قاعده‌ای وضع نشده و اهل حل و عقد که باید اختلافات را رسیدگی کنند، تعیین نگردیده‌اند، بهترین کاریکه می‌توان کرد اختیار خلیفه ازطریق ولایت عهد، قبل از مرگ خلیفه سابق‌است، زیرا بدین وسیله از پدید آمدن اختلاف که برای امت اثرش بدتر از ظلم‌خلیفه وحاکم است، جلوگیری می‌شود.(ص۱۱۹)

و گوید: از چیزهائی که مردم برمعاویه خورده گرفته‌اند، اینست که فرزندش را به خلافت برگزید و در اسلام سنت پادشاهی را که منحصر به‌خاندان معینی باشد، پا برجا کرد و حال آنکه در گذشته کار خلافت وسیلهٔ مشورت انجام می گرفت و با نظر عموم قریش انتخاب می‌شد.

و گویند: روشی که معاویه نهاد، غالباً باعث می‌شود افرادی که برتروشایسته ترنیستند، انتخاب گردند، و در خاندان خلافت کار تنعم و رفاه، به‌فرورفتن در شهوات منتهی شده و به غرور و برتری جوئی نسبت به سایر مردم، کشیده شود، ولی به عقیدهٔ ما این انحصار طلبی امری ضروری‌است و برای حفظ مصالح‌مسلمین وگرد آوردن پراکندگی‌ها و ایجاد همبستگی بین آنان، چاره‌ای از آن‌نیست، زیرا هرچه دائرهٔ انتخاب خلیفه، گسترش یابد، داوطلبان اشغال مسند خلافت فزونی یابند و چون وسعت مملکت اسلامی و اشکال ارتباط بین نقاط‌آن را درنظر گیریم وبا توجه به این نکته که افراد خاصی هم که باید منحصراً، انتخاب‌خلیفه

۱- کتاب صفین‌ابن مزاحم ۵۳۸، ۵۳۹، الامامة و السیاسة ۱۰۰/۱، مروج‌الذهب۶۱/۲ نهج‌البلاغه ۱۲/۲، شرح نهج‌البلاغه ابن ابی‌الحدید ۲۲۴/۳، م ربیع‌الابرار زمخشری باب ۶۶.

بوسيلۀ آنها انتخاب گردد وجود نداشته‌اند و انتخاب هم، يك امر قطعي است و ما ملاحظه مى كنيم با اينكه اولاد عبدمناف بر ديگر افراد قريش برترى دارند و مردم نيز اين واقعيت را پذيرفته و بخشى كوچك ازقبيلۀ بزرگ قريش‌اند در كار خلافت به رقابت افتاده و امت را بر سر اختلاف در امر خلافت به هلاكت انداخته‌اند.

بنابر اين هر گاه مردم از خاندانى راضى شدند و اطاعت و تسليم آن را برخود، وظيفۀ خود دانستند و شايستگى زمامدارى آن خاندان را پذيرفتند، اين بهترين راه براى ايجاد هم آهنگى بين صفوف مسلمين خواهد بود.

بزرگترين كسانى كه معاويه را درانتصاب‌فرزندش‌به خلافت انتقادمى كنند، شيعيانند كه خود، خلافت را منحصر درآل على (ع) مى‌دانند و در بين فرزندان على (ع) آن را مى كشانند كه هرپدرى به‌پسرش واگذار كند. و بنى عباس نيز برهمين رويه سير خلافت را بين خود ادامه دادند.

پاسخ ـ كسى معاويه را تنها از لحاظ انتخاب خليفه‌اش انتقاد نكرده است، بلكه ايراد برمعاويه از دو نقطه نظراست:

اول بى‌لياقتى شخصى اوست چنانكه اميرالمؤمنين(ع) دريكى از گفتارهاى خود فرمايد: خداى عزوجل نه براى او سابقه‌اى در دين، و نه پدران صادقى در اسلام قرار داده است، او آزاد شده، فرزند آزاد شده است و حزبى است‌ازاحزاب جاهليت، كه پيوسته او و پدرش دشمن خدا و رسول ومسلمين بودند تاسرانجام، بالاجبار و از روى عدم تمايل‌اسلام را پذيرفتند. درميان‌امت اهل حل وعقدى كه ابوبكر را به خلافت برگزيدند وباوصيت او نسبت به‌خلافت عمر موافقت كردند، و سپس با اهل شورا در امر خلافت‌عثمان هم آهنگى نشان دادند، آنگاه ازروى رغبت و تمايل با مولاى ما اميرالمؤمنين (ع) دست بيعت گشودند بدين ترتيب خلافت اميرالمؤمنين (ع) قطعى شد و اطاعتش برهمه و از جمله برمعاويه واجب و لازم گرديد. اين اهل حل وعقد يا خودشان شخصاً و يانظائرشان در امر بيعت

شوم معاویه بودند و خود براو ایراد گرفتند.

دوم از ناحیهٔ بی کفایتی کسی که پس از خود به‌خلافت تعیین کرد یعنی یزید خائن هتاك متظاهر بـه فسق و فجور ، اگر نگوئیم متظاهر بـه کفر و بی دینی .

اما اینکه گوید اهل‌حل و عقد برای انتخاب کردن خلیفه ، تعیین‌نشده‌اند، اگر بگوید از اول معین نبوده‌اند ، تهمت بزرگی زده زیرا کسانی که در صدر اول در پایتخت اسلام ، مدینهٔ منوره ، متصدی تعیین خلیفه شدند ، اهل حل و عقد بودند و آنها تا آن روز غالباً موجود بودند و کسانی هم که مرده بودند ، کسانی دیگر جای آنها را گرفتند ، اگر درآغاز امر، اختیار خلیفه به ایشان واگذارده شده است . پس همین اشخاص هم باید تا هرزمان ، مسئول انتخاب خلیفه باشندو هیچکس نمی‌تواند بدون رضایت آنها کسی را بخلافت برگزینند و این اشخاص را اوضاع واحوال و مقتضیات روز تعیین می کند، نه‌اینکه در کتاب و سنت‌به‌نام آنان تصریح شده باشد.

و اگر مقصود او عدم تعیین خلیفه پس از معاویه است ، اینهم به‌معاویه‌حق انتخاب نمی‌دهد،زیرا زمان تعیین خلیفه هنگام مرگ خلیفهٔ قبلی است نه قبل‌از آن ، بلی ممکن است بـه فکر برسد ، هنگام انتخاب، آیا شخص لایق انتخاب می‌شود یا نه ؟ ولی معاویه از کجا می‌دانست ساعت مرگش بد موضوع انتخاب خلیفه توجه نمی‌شود ؟! و به‌چه دلیل معاویه بدون نظر مردم اقدام به‌انتخاب‌خلیفه کرد ؟! و چرا گروهی را باتهدید ، وگروهی را باتطمیع ، تسلیم مقصد شوم‌خود نمود ؟ وآیا چه وقت انتخاب او، اختلاف را که برای امت از هرچیزی بدتراست، جلوگیری کرد با وجوداینکه در جامعهٔ اسلامی ، مردمی بودند که براو این عمل را ایراد گرفتند و مردمی او را توبیخ کردند ، و عده‌ای دشمنی او را سخت دردل گرفتند و از ترس شرش تظاهر به موافقت کردند ، بلی فرومایگانی هم بودند که رضای خلق را به خشم خالق سودا کرده ، کیسه‌های زروسیم، چشم آنها رابست

و اظهار رضایت کردند.

اگر این فکر (تعیین خلیفه) بجا و نیکو بود، چرا (بقول‌شما) این عمل‌از پیامبر (ص) هنگامی که وفاتش فرارسیده بود، فوت شد، ننگ اختلاف را ازجامهٔ امتش نشست؟ و دیگهای شقاق و خلاف را بحال خود گذارد که تا به امروز، همچنان بجوشد. به‌عقیدهٔ شما آیا پیامبر اکرم، اگر امر خلافت را به شخص معینی وصیت کرده بود، کسی را می‌رسید در این مقام طمع کرده وبرخلاف صریح سخن پیغمبر (ص) خود را خلیفه بخواند؟

و آیا سعدبن‌عبادة در آن‌صورت می‌توانست مردم‌را به‌بیعت خودفراخواند، و سخنگوی انصار بگوید: «منا امیر، و منکم‌امیر» یکی از ما و یکی از شما حاکم باشد؟!

و یا دیگری فریاد بردارد: منم که به‌رأیم تکیه کنند و منم نگهبان مورد اعتماد خلافت. و مهاجران سوی ابابکر گرد آمده و عده‌ای دیگر نزد عباس و بنی هاشم و مربوطین و منسوبین، به آنها اجتماع کرده بگویند: خلافت از آن امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه‌است.

اینها سؤالهای جامع و فراوانی است که خضری نمی‌تواند آنها را پاسخ دهد! مگر اینکه ادعا کند معاویه بیش از پیامبر خدا (ص) به امت مهربان بوده است.

یزیدی که در دوران شومش، واقعهٔ‌کربلا اتفاق افتاد. چه‌اختلافی را از میان برداشت و آنگاه دنبال واقعهٔ کربلا فاجعهٔ حره پدید آمد و در تعقیب‌آن،جریان ابن‌زبیر صورت گرفت وداستان خانهٔ معظم کعبه روی داد. اینها همه نتیجهٔ‌انتخاب یزید، و نتیجهٔ این‌فکر فاسد بود، درحالیکه در میان اعتراض کنندگان‌به‌حکومت یزید، فرزند پیغمبر(ص) حسین‌بزرگوار صلوات‌الله‌علیه،وبقیهٔ فرزندان عبد مناف وعموم مهاجروانصار مدینهٔ منوره بودند.

گذشته از این‌ها، اگر معاویه درکار انتخاب خلیفه چاره‌ای نداشت، چرا

یکی از صلحای صحابه‌را برای این مقام، انتخاب نکرد وچرا مقدم برهمه‌صحابه، فرزند پیامبرخدا(ص) امام طاهری را که هیچ کس به‌پایهٔ رأی صائب و علم‌وتقوا و شرافتش نمی‌رسید انتخاب نکرد.

چگونه خضری اظهار نظر می کند که این انتخاب خیلی خوب و نیکو و درخور مصلحت امت‌بود، و نمی گوید این انتخاب ظلم و جنایت برامت و اسلام و رسولش، وکتاب و سنتش بود؟ و حال آنکه رسول‌خدا(ص) از سالها قبل امت را هشیار داده گفته‌بود:اول کسی که‌سنت مرا تحریف می‌کند مردی از بنی‌امیه‌است[1] وگفتار دیگرش: این دین پیوسته متعادل و در حد خود محفوظ خواهد ماند تا وقتیکه مردی‌از بنی‌امیه بنام یزید درآن رخنه کند[2].

م ـ و ابن ابی‌شیبه و ابویعلی حکایت کرده‌اند که: یزید وقتی پدرش در شام حکمرانی می کرد، در جنك مسلمانان شرکت‌کرد. کنیزی نصیب مردی‌شد و یزید او را از آن مرد گرفت و مرد به‌ابی‌ذر متوسل شد. ابوذر با او نزد یزید آمدو سه بار او را امر به رد کنیز کرد و او بهانه می‌آورد، سرانجام ابوذر گفت: بخدا سوگند! اگر تو چنین می کنی همانا من ازرسول‌خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: اول‌کسی که سنت مرا تغییر دهد، مردی از بنی‌امیه است. این‌بگفت و روی از او بگردانید. یزید اورا تعقیب‌کرده گفت: ترا بخدا سوگند آیا منم آنکس‌که گفتی؟ ابوذر پاسخ داد نمی‌دانم، ویزید کنیز را پس داد.

ابن حجر در «تطهیرالجنان» حاشیهٔ صواعق /۱۴۵ گوید: این حدیث‌با روایتی که در آن تصریح به یزید شده و قبلا بدان اشاره شد، منافاتی ندارد، زیرا از دو حال خالی نیست: یا کلام ابی‌ذر «نمی‌دانم» را حمل برحقیقت کنیم مقصود این باشد که در علم او چنین ابهامی وجود دارد و این ابهام در روایت

---

۱ ـ الخصائص‌الکبری ۱۳۹/۲، تطهیرالجنان درحاشیهٔ صواعق/۱۴۵.

۲ ـ الخصائص‌الکبری ۱۳۹/۲، تطهیرالجنان در حاشیهٔ الصواعق ص ۱۴۵اوگوید: «سند رجالش، رجال صحیح است جزاینکه برخی از آن قطع‌شده است.»

نخستین برداشته شده است ، و یا بگوئیم اباذر خوب می‌شناخته که آن کس از بنی‌امیه، همان یزید است، ولی از ترس فتنه و آشوب، از تصریح بدان خودداری کرده خصوصاً با مطالب و جریانات دیگری‌که میان او وبنی‌امیه بوده که هرگاه تصریح می کرد ، آنان را وا می‌داشت، ابوذر را متهم به دشمنی و بدرفتاری نسبت بخود کنند.

اما اظهار نظر خضری در محدود ساختن خلافت به یك خانواده، ما از این بابت ایرادی‌به او نمی گیریم، بلکه سخن ما در شایستگی خانوادهٔ مورد نظر اوست. بلی هرگاه خلافت در یك خاندان با شخصیتی محدود می‌شد که به زیور لیاقت و کاردانی از ناحیهٔ دینی و سیاسی آراسته بودند، سخنی نبود، ولی هرگاه لیاقت نباشد، هیچ‌گاه طرفدار خاندانی معین نخواهیم بود، زیرا تنها محدودکردن مسئلهٔ خلافت به‌یك خانواده برای ریشه کنی فساد وپایان دادن سریع به اختلاف، کافی نیست، زیرا وقتی مردم ازخلیفه حیف‌ومیل دیدند براو می‌شورند و او را از مقام خلافت عزل می کنند و طبعاً اشخاص پاکدامن‌تر، جوانمردتر ، و با اصالت‌تر از او ، جای او را می گیرند . در این صورت با وجود بی‌لیاقتی خلیفه ، محدود کردن خلافت به یك خاندان ، با چه فسادی مبارزه تواند کرد ؟!

بلی هرگاه به خاندانی خلافت محدود گردد که مردم هم عملا لیاقت آنان را بنگرند ، در این صورت طمع آنان را که خارج از آن خانواده‌اند ، قطع می گردانند و بهانه شورشیان و محرکانشان را، به لحاظ نداشتن علت وموجباتی برای انقلاب شورش، محکوم وباطل می کنند دراین حال قطعاً امت به خلیفه‌ای که واجد شرائط ما باشد تسلیم می گردد و عظمت مقامش بالا می گیرد و امورش روبراه شده، اوامرش مطاع خواهد شد وآنگاه به نبردبا پلیدی‌ها خواهد برخاست و هرکار خیر وصلاحی را گسترش می‌دهد، در عین حال شیعه‌خلافت را به شرطی در آل علی‌علیهم‌السلام محدود می کنند که اطمینان به جریان قانون عصمت در رجال تعیین شده برای خلافت داشته باشد و به وسیله نصوص متواترنبوی ، خلافت

آنان قطعیت یافته‌باشد . (مراجعه کنید ص ۷۹ ، ۸۲ از همین مجلد .)

۴ـ گوید: بطور خلاصه حسین (ع) در قیامی که کرد از آنجا که برای امت موجبات تفرقه و اختلاف را باعث شد ، خطای بزرگی مرتکب گردید و پایه‌های استوار همیشگی امت را تا امروز متزلزل ساخت و آثار و نوشته‌های فراوانی که مردم در بارهٔ این حادثه ، انتشار داده‌اند ، قصدی جز آتش‌افروزی در دلها برای دوری بیشتر امت ندارند . نهایت چیزی که می‌توان گفت اینست که حسین علیه‌السلام امری می‌طلبید که برای او فراهم نگردید و وسائلش جور نشد و میان او و منظورش مانع ایجاد کردند و در آن راه کشته شد، و قبل از این واقعه ، پدرش کشته شده بود ، ولی قلم نویسندگان برای پدر حسین (ع) بکار نیفتاد، و کسی نبود کشته شدن اورا به زشتی یاد کند، وآتش دشمنی را گداخته‌تر کند . اینان نزد پروردگارشان رفتند تا بحساب آنچه کرده‌اند ، آنان را خدا محاسبه کند ، و تاریخ از کار آنان این عبرت را بگیرد که : هر کس می‌خواهد بکار بزرگی دست زند، نباید بدون تجهیزات طبیعی در آن راه گام بردارد ، و هیچگاه شمشیر برنگیرد مگر آنکه نیروئی کافی یا نزدیك بدان در اختیارش باشد . چنانکه باید عللی حقیقی برای قیامش که بـه مصلحت امت منتهی شود ، وجود داشته باشد ، از قبیل ستمی آشکار و غیر قابل تحمل برای خود ، یـا ظلمی طاقت‌فرسا برای امت .

امّا حسین (ع) در وقتی با یزید به مخالفت برخاست که مردم بایزید بیعت کرده بودند . و هنوز از او جور وستمی دیده نشده بـود . (در ۱۲۹-۱۳۰) و قبل از این سخنانش ساحت یزید را، ازظلم وجورپاك می کند وچنین وانمود می کند، که او علی‌بن‌الحسین (ع) را به خود نزدیك کرده و مورد اکرام و انعام قـرار داده است .

پاسخ ـ کاش وقتی این مرد مطالب خود را می نـوشت ، از شؤون خلافت اسلامی و شرائط آن ، آگاهی و اطلاعی داشت و می‌دانست خلیفه چگونه بایـد

در تدبیر امور مردم، هشیار و در تهذیب و تربیت نفوس بصیر بوده، و خود ازآن روکه پیشوای مردم است از کلیهٔ رذائل اخلاقی پاکیزه باشد، و هیچ گاه دعوت خود را به اعمال زشت خویش نقض نکند، و بسیاری از صفات دیگر که آراستن بدان صفات، برای کسی که بار سنگین خلافت مسلمین را بر عهده می گیرد، ضروری است، ولی خضری وقتی قلم به دست گرفته، که از همهٔ این مطالب بی‌خبر است، او در حالی دست بنوشتن این سخنان یاوه زده که حامل روحی پست و بار کش جانی فرومایه بوده که در زیر تائرهٔ دشمنی و عداوت بیك زندگی مختصر وخوشی وآسایش خیالی قناعت کرده است، در وقتی‌که بی‌ارادگی ومحافظه‌کاری در زیرسایهٔ بردگی،خوشی موهوم را در نظرش جلوه داده است

نه یك روح بلندی دارد که بتواند از زندگی ننگین فرار کند، و نه یك عقل سلیمی که جای فرومایگی را به او بشناساند، و نه به تعالیم اسلامی آشنائی کاملی دارد، تا درسهای مناعت طبع و شهامتش بیاموزد، و نه شخصیت‌ها و روحیهٔ رجال‌تاریخ را می‌شناسد، تا از کمّ و کیف امورروانی آنان باخبر باشد. او نه با یزیدطغیانگر آشنائی دارد، تا بداند که هیچیك ازشرائط خلافت در او وجود نداشت، نه حسین‌علیه‌السلام‌را که یکجهان آقائی، شرافت، مناعت طبع و شهامت، حسین بزرگی و پیشوائی، حسین دین وایمان، حسین فضیلت وعظمت، حسین حق وحقیقت، را می‌شناسد تا اعتراف کند کسی که مانند او روحی بلند دارد، نمی‌تواند تسلیم یزید هتاك وبی‌آبرو، یزید لاابالی وفاسق، یزید آزمند وحیوان صفت، یزید کفروالحاد، گردد.

فرزند مصطفی (ص)، جز برای وظیفهٔ دینی‌اش قیام نکرد، زیرا هر کس بدین حنیف و نورانی اسلام معتقد باشد، می‌داند، اولین وظیفهٔ او، دفاع ازدین بوسیلهٔ جهاد بود، جهاد با کسیکه با نوامیسش بازی کند ومقدساتش را بیهوده بگیرد، و تعالیمش را دگرگون سازد، و دستورات دینی‌اش را معطل بگذارد.
و ظاهرترین نمونهٔ این مطالب کلی، یزید ستمگر وتابکار و میگسار است که

به همین رذائل در عهد پدرش معرفی شده بود ، چنانکه وقتی معاویــه خواست برایش بیعت بگیرد مولای ما حسین علیه‌السلام خطاب به معاویه فرمود :

می‌خواهی‌مردم‌رابه امری مبهم بیندازی ؟؟ گویا مرد ناپیدائی را تـوصیف می کنی ؟و از غائبی سخن می گوئی ؟ یا از کسی خبر می‌دهی که از او خبر خصوصی داری ؟ و حال آنکه یزید خودش موقعیت رأی و فکرش را ارائه داده است . یزیدرا به‌همان سنجشی بر گیر که او خود را بدان سنجیده است کاریزید بجان هم انداختن سگها و کبوتران ، و مسابقهٔ با هم جنسانشان ، و پرداختن به کنیزکان نوازنده و سرگرمی با انواع لهوو لعب می‌باشد .

او در این امور تورا یاور خوبی است نه در امر خلافت . توای معاویه! چه بسیار بی نیازی از اینکه خدای را بار سنگین این خلق ، بیش از آنچه بـدوش کشیده‌ای ، ملاقات کنی[1]

و نیز امام (ع)*به معاویه فرمود : نادانی‌ات تـرا بس، که دنیای زود گذررا بـرآیندهٔ دراز مـدت ترجیح دادی. معاویـه گفت : اما اینکه گفتی ، شما شخصاً بهتر ازیزید هستید، بخدا سوگند یزید برای امت محمد(ص)بهتراز تواست .

حسین (ع) گفت : این تهمت است و باطل ، آیا یزید شرابخوار وهوسران بهتر از من است ؟![2]

و در نامهٔ معتضد که در عهد او، مقابل اجتماع بزرگ مردم خوانده شد، چنین است : یکی از مطاعن معاویه ، مقدم داشتن دیگران راست ، بردین خدا ، و دعوت مردم را به فرزند متکبر و شرابخوارش یزید ، که کارش خروس بازی ، سگ بازی و میمون بازی بود. و بیعت گرفتن از مسلمانان نیک‌سیرت برای او با قهر وغلبه، وتهدید وتطمیع ، وترس ورعب، با اینکه معاویه نابخردی او، و خباثت و ستمگریش را می‌دانست ومیخوارگی وفسق وفجور والحادش را مشاهده می کرد.

۱ـ الامامةوالسیاسة۱۵۳/۱ .

۲ـ الامامةوالسیاسة۱۵۵/۱ .

از این رو وقتی او را بر اوضاع مسلط کرد و همه چیز برایش فراهم شد و خدا و پیامبرش را برای رسیدن به مرادش در مورد او مخالفت کرد، و یزید روی کار آمد، به خونخواهی مشرکین برخاست و به طرفداری از آنها برعلیه مسلمانان قیام کرد وبا اهل حرّه،عملی انجام داد که در اسلام عملی ازآن زشت‌تر وفجیع‌تر با چنان مردم صالحی، ممکن نبود. و بدین وسیله عقده‌ها و کینه‌های دلش را گشود و شفابخشید. و بگمان خود از دوستان خدا انتقام گرفت و بدین وسیله نهایت دشمنی خود را با خدا اظهار کرده، کفر و شرکش را علناً با این اشعار ابراز داشت:

لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخرزج من وقع الاسل[۱]
قد قتلنا القوم من ساداتهم وعــدلنا میل بدر فاعتدل[۲]
فاهلوا و استهلوا فرحــا ثــم قالوا یــا یزیدلاتشل[۳]
لست من خذف ان لم انتقم من بنی احمد مــا کان فعل[۴]
لعبت هاشم بالملك فـلا خبر جـاء ولا وحی نزل[۵]

این است گفتار کسی که از دین بیرون رفته، و این است نمونهٔ سخن کسی که نمی‌خواهد به‌خدا، و دینش باز گردد وکاری به کتاب خدا و پیامبرش ندارد، و خدای و آنچه از سوی او آمده است همه را بـا دیدهٔ انکار می‌نگرد و آنگاه هتاکی وجسارتش، به‌جائی می‌رسد که حسین(ع) فرزند فاطمه، دخت رسول را، با مقامی که در نزد پیامبر(ص) دارد، و باهمهٔ منزلتی‌که در دین‌وفضیلت داراست،و باوجودی که‌پیامبر نسبت‌به‌او و برادرش گواهی داده که پیشوایان جوانان‌بهشتند،

۱ـ کاش بزرگان‌قبیلهٔ من‌درجنك بدر (که شکست خوردند)، بی‌قراری مسلمانان خزرجی را از ضربات نیزهٔ مامی‌نگریستند(که دراحد چگونه شکست‌خوردند).
۲ـ مابزرگانشان راکشتیم، و انحرافی‌راکه درجنك‌بدر پدیدآمد تعدیل کردیم.
۳ـ آنگاه، همه‌از روی‌خوشی وشادکامی، آفرین‌گفته می‌گفتند: یزیددست دردنکند. (این شعرتلفیق ازخود یزیداست).
۴ـ من‌از نسل پدرانم (خذف) نیستم اگراز آل‌احمد آنچه‌را برماکردند انتقام‌نگیرم.
۵ـ بنی‌هاشم، باملك‌وقدرت بازی‌کردند، پس باید دانست نه‌خبری آمده و نه وحیی‌نازل گردیده است.

از روی بی‌باکی از خدا، و کفر به‌دین‌او، و دشمنی بارسول او، بکشد و خونش را بریزد، و این عمل را به‌عنوان مبارزهٔ باعترت پیامبر(ص)، و کوچك داشتن حرمت او تلقی می کند تاجائی که گویا کشتن او وچنین‌رفتاری با اهل بیتش را، باقومی از کفار ترك ودیلم انجام‌می‌دهد.

او نه از دشمنی خدا، ونه‌ازسطوت و قدرت او، بیم‌دارد، خداوند هم، رشتهٔ عمرش راگسست، و او را از شاخ و بن بر کند، و آنچه‌را او دراختیار داشت، از او گرفت وعذاب‌و کیفرشایستهٔ عصیانش‌رابرایش فراهم‌ساخت.... تا آخر (مراجعه کنید تاریخ طبری ۱۱/۳۵۸).

و پیش از این‌ها همه، در ص۲۵۷ ازقول‌پیامبر(ص) گذشت، که‌فرمود:

«اول کسی که سنت مراتغییردهد، مردی از بنی‌امیه است و پیوسته امراسلام معتدل و برمبنای عدالت استوار است تاوقتی که مردی ازبنی‌امیه به‌نام یزید درآن رخنه کند.»

کسانی که بیعت یزید را رد می کردند ، به‌این گونه مطالب نظر داشتند ، زیرا خلافت چنین‌کس با این خصوصیات، ازچندنظر برای اسلام و مسلمین خطر بزرگی‌بوده است:

۱ ـ گروهی را در امر دین از آن‌رو متزلزل می‌سازد که در مغز خود ، می‌پرورند که خلیفه باید،با کسی که اورا به‌جای‌خود نهاده ، سنخیت داشته باشد ، نسلی که‌عصر پیغمبر(ص) را درك‌نکرده و تحت تأثیر جاذبهٔ تعالیم صحیح و قدسی او قرار نگرفته است در این دورهٔ تاریك چنین شبهه‌ای زود بردل او می نشیند و پندارد، قداست پیامبر بزرك (العیاذبالله) به‌امثال این آلودگی‌ها ملوث بوده،بی‌خبر از این که این‌مرد، خلیفه پدرش بوده نه‌خلیفهٔ پیامبر خدا، وچیزی که اورا براین مسند استقراربخشیده، آزونیاز به‌شهوات ازیکسو، و بیم و هراس از سوی دیگر، بوده است.

۲ـ کسانی‌هم هستند که ازنیروی خلیفه، درهتاکی‌هایش، چه‌از نظر بی‌بند

وباری و دریدگی، وچه از نظر علاقه به‌نزدیك شدن به بزرگان و همرنگی با سیاستمداران ، به‌حکم (**الناس‌علی‌دین‌ملوکهم**) ، خوششان می‌آید ، و مردم در کار شهواتشان به‌حد معینی اکتفانمی کنند. از این‌رو مفاسد، افزونی‌می‌یابد و اعمال زشت ، رو به گسترش گذارده از هر فسق و فجوری به دیگر اشکال جدیدش راه می‌یابند .

در نتیجه دیری نمی‌پایدکه کشور اسلامی، مرکز همه نوع‌زشتی‌هاوتباهی‌ها گردد تاجائیکه ازنوامیس‌دینی هیچ گونه اثرونشانی باقی‌نماند.

۳ـ در این میان، مردمی‌هم هستندکه این مظاهرننگین را بادیدهٔ انکار می‌ـ نگرند، چون مظاهردینی‌را ازدست داده‌اند.

این مردم پاکدل گروهی سرگردان درپی راه راست، نمی‌دانند به کدام‌سو گام‌نهند و مبانی دینی خود را ، ازچه کسی فراگیرند و دستهٔ دیگر دراین‌تیرگی های وحشتناك دچار شبهاتی شده ، بی‌اراده خودرا دراختیار گمراهی‌های جاهلیت اولی قرارمی‌دهند.

۴ـ هرملتی که زمامداران، رهبران، فرماندهان و پیشوایانش گرفتار بی‌بند وباری و هتاکی‌شدند، طبعاً از رسیدگی به امور اجتماعی و مسائل اداری مملکت باز مانند ، وچون نمی‌توانند با هرج و مرج و فساد داخلی مبارزه کرده در مقابل اضطراب داخلی مقاومت آورند ، در نتیجه بیگانگان را به طمع انداخته ، مورد حملات‌دشمن واقع می‌شوند و دیری نپاید، شکار درندگان و لقمهٔ آزمندان وطعمهٔ هر مخالفی خواهندشد.

۵ـ اسراروکیان اسلامی که طبعاً به ملتهای دور دست از کشورهای اسلامی می‌رسد ، تحت تأثیر زیبائیهای بهجت‌انگیز، حکمت‌های رسا، هم‌آهنگی‌هایش با عقل‌ومنطق، واعمال‌ورفتار رجال‌صمیمی‌اش قرار گرفته،عده‌ای‌ازآنها درشعاع‌جاذبهٔ آن‌واقع میشوند وجمعی بزودی آنرا خواهند پذیرفت و یا حداقل‌مهرش را به‌دل گرفته، به‌امورنفسانی وروحی‌آنان خواهنددرآمیخت.

ولی وقتی این وضع را در مردم آن بنگرند، و اخبار دل‌انگیز اسلامی را با عادات و سلوك زمامداران دوره جدید سنجیده، مخالف و متضاد ببینند، و درلوای این خلافت ستمگرانه، اخبار وحشتناکی دریافت کنند، و به‌آنان رسد که این تعالیم درخشان از دست رفته، و آنچه در کشور اسلامی باید جاری شود همه را شهوترانیهای خلیفه وبی‌خبری زمامداران و خودباختگی زعما، وبی‌ثباتی دیگران لگدکوب کرده وازبین برده‌است.

وخیلی‌زود شهرت اسلامی را پریشان ساخته، دوستی‌ها به‌دشمنی مبدل گردد بی‌آنکه بتوانندکارهای اصلی و بدلی را از یکدیگر جداسازند، و این‌خود سنگ بزرگی بر راه تکامل اسلام، و مانع نفوذ آن، در بیگانگان و محیط خارج، خواهد بود.

۶ـ به‌این مطالب باید گستاخیها و زبان درازیهای بنی‌امیه را نسبت باسلام افزود، ونیز آن‌عده از اعمال فجیعشان که بر نیت سوءشان، نسبت‌به‌اسلام‌ومسلمین، حکایت می کند، اضافه کرد.

ما از این گونه آثار، دانسته‌ایم که بنی‌امیه دست‌از دین بت‌پرستی پدران خود برنداشتند، مگر از ترس شمشیر و طمع در زمامداری از این‌رو کمترین انتظاری که از آن‌ها می‌رود اگر نخواهند امت اسلامی را به‌عقب بازگردانند، بی‌توجهی نسبت به‌نشر تعالیم اسلام است، تا درخلال فرورفتن درجاهلیت، و خود باختگی درکار فسق‌وفجور و اخلاق ناشایست، دولت اسلام‌رادولتی برنك‌دولت قیصر روم، وجاهلیت عربی، درآورند.

از این‌ها گذشته، وقتی‌خلیفه خود ناظر کسانی باشد که این‌گونه گستاخی‌ها و هوسرانیها برآنان مشتبه شده، و او خود را مالك‌الرقاب مردم می‌داند و کسی پیدا نشود خطاهای اورا خرده گیری کند و یازبان به‌ایراد وانتقاد اوبگشاید، در این‌صورت خلیفه طبعاً درانحرافهای خود، بیشتر پافشاری کند و در شهواتش‌بیشتر فرو رود وبرخودخواهی، تکبر و گردنکشیش می‌افزاید.

پس می گوئیم : ای آقای خضری! چه خطری برای جامعهٔ دینی از این وضع می تواند بدتر باشد، و چه مصلحتی بالاتر از زدودن این ننگ، می توان تصور کرد که هر متدین غیوری را به قیام علیه این قدرت ستمگرانه فرا می خواند؟

و آیا چه بار گرانی به دوش مردم از آنچه یاد شد، سنگین تر و یا چه ظلم غیر قابل تحملی از آنچه بیان گردید شدیدتر می توان بیاد آورد، تاجائیکه هر متدینی را به تنهائی، موظف به مخالفت با آن، و قیام علیه آن می کند، هر چند بداند قطعاً کشته خواهد شد، زیرا فکر می کند هرچند او امروز می میرد، ولی زندگانی جاویدش در راه دین ارکان دولت ستمگر را متزلزل خواهد کرد، نام چنین انسانی در میان جامعهٔ دینی، نامهٔ سیاه اعمال ستمگر را بسرملأ خواهد ساخت و نشان می دهد، او چگونه مسند مقدس زعامت اسلامی را غصب کرده و در مقابل مخالفتی که با جنایاتش صورت گرفته، انسانی شرافتمند را کشته است.

ملتی که بر این حقایق واقف گردند، می توانند این واقعه را درسی از فداکاری مترقیانه تلقی کرده و آن را جانبازی در راه عقیده و مبدء فکری صحیحی بدانند، و کار او را دنبال کنند. در این میان گروهی نسبت به چنین انسان فداکار، رقت آورده به خونخواهی اش قیام می کنند و گروهی دیگر از خطاهای ستمگر به خشم آمده و هتاکی هایش را بدیدهٔ انکار می نگرند، آنگاه این دو روح خونخواه وخشمگین بهم پیوسته نیروی دولت ستمگر را سقوط داده و راههای پیروزی را براو می بندند تا بدینوسیله ستم و ظلم ریشه کن شده وصلاح عموم جای آن را بگیرد.

این چنین، نهضت مقدس حسین (ع) اثر بخشید تا جائی که مردم بردولت بنی امیه در ایام مروان حمار، شوریدند و بدین ترتیب امت درسهای مترقی اش را از او فرا گرفت ولی «خضری» و آن عده از کسانی که در پیچ و خم های مسیر او راه می پیمائید، کوری جهالت، دیده و بصیرتشان را نابینا ساخته است.

حسین فداکار ، ملك عقیم نمی‌طلبید تا قبل از تدارك لازم ، مرتکب خطای بزرگی بخیال خضری شده باشد و جسورانه با صدای بلند بگوید :

«میان او ، و آنچه علاقه داشت ، مانع شدند و او درآن راه کشته شد...».

او غافل است از اینکه فداکار جوانمرد ، و مجاهد پیروز ما ، می‌خواست در راه دین جانبازی کند تا امت را از خشونت رفتار بنی‌امیه، و شدت سیاستشان و درجهٔ دوری بنی‌امیه ازمقررات بشری، تا چه رسد به دوری از قوانین ومقررات دینی، بیاگاهاند و نشان دهد این قوم تا چه حد ، در خشونت جاهلیت و عادات ریشه‌دار کفر ، فرو رفته‌اند ؟ تا در نتیجه مردم متدین بدانند، اینان چگونه مردی بودند که نه احترام بزرگان را رعایت کردند، و نه بر کودکان ترحم نمودند و نه برطفل شیرخوار رقت آوردند ، و نه نسبت به زنان حرمت روا داشتند . در این شرائط او ، شاخسارهای رسالت را بـه میدان فداکاری فـرستاد ، و گلهای بوستان نبوت و انوار خلافت را به جانبازی فرا خواند ، و هیچ گوهری از این گوهرهای بی‌همتا باقی نماند، و دیری از این شب دیجور نگذشت تا خود واینان همه وهمه در راه این هدف عالی شهید شدند .

سل کربلاکم من حشالمحمد	نهبت بهاوکم استجزت من ید[۱]
اقمارتم غالها خسف الردی	واغتالها بصروفه الزمن الردی

حسین بزرگوار (ع) ، کسی نبود که کارش مانند بادگذران ، از نظرها مخفی ماند ، زیرا او در میان امت جدش . رتبتی شامخ و مقامی بلند ، و دانشی جوشان ، و نظری اصیل ، و عدالتی آشکار ، و تقوائی روشن داشت .

او گل بوستان پیامبر خدا (ص) بود که از رهگذر فضیلتش، مردم بهره‌مند می‌شدند ، بین مسلمین ،کسی را که منکر یکی از این فضائل باشد هرچندعقیده

۱ــ از کربلا بپرسید تا چند جگر گوشه‌های پیامبر در آن مورد قرار گرفتند و چه دستها که از پیکرها قطع گردید ،

چه ماههای منیری که دست فرومایگان آنها را به خوف کشانید و شبیخون ناجوانمردانـه زمان ، آنها را از پای درآورد.

به خلافتش نداشته باشد، نمی‌یابید. وامت اسلامی پیرامون نهضت مقدسش سخن بدون دقت و توجه بر زبان نمی‌راند، پس از دقت نظرها و توجه‌های کافی، آن را برطبق مصالح عالیهٔ جامعه، تشخیص داده است و در بارهٔ او و نهضت مقدسش، از احدی از امت جز احترام و تقدیس، چیز دیگری شنیده نشده است.

از این‌رو گوش روزگار از هیچ انسانی جرأت و جسارت خضری را در آنجا که گوید: اشتباه از آن بزرگوار صورت گرفت، نیوشیده است.

انهم یقولون منکراًمن‌القول وزوراً[1]

آنچه از تاریخ زندگانی سبط فداکار پیامبر (ع) استفاده می کنیم، وجوب قیام در مقابل هر باطل و پشتیبانی و دفاع از هر حقی است و نیز لزوم قیام برای برپا داشتن اساس دین، و نشر تعالیم و اخلاق فاضلهٔ آن است. بلی این تاریخ با عظمت بما می‌آموزد چگونه باید به نفع ابدیت، دست از زندگی مادی شست و از زندگی محدود زیر سایهٔ بردگی، به آغوش مرگ، پناه برده برای نجات‌امت اسلامی از چنگالهای ظلم و فساد به شاهراه مرگ دست آویخت، و چگونه باید در راه دین حنیف و نورانی اسلام با قاطعیت، فداکاری کرد و درلبهٔ پرتگاههای خواری وذلت چگونه انسان خود را از سقوط نگهداری کند.

اینها است، اندکی از درسهای بسیاری که سید و مولای ما حضرت حسین علیه‌السلام به امت جدش داده است نه آنچه خضری پنداشته، که تاریخ از کار.... تا آخر.

غیر از آنچه یاد شد، از خضری دشمنی‌های فراوان دیگری دیده شده که ازآنها چشم میپوشیم تنها می‌خواستیم کاوشگران‌را ازاین نمونه افکار او، به‌سنخ آراء اموی او، هشیار سازیم.

«اینان از مردم می‌ترسند ولی از خدائی که هنگام سوء نیت‌هایشان باآنها نمی‌ترسند و خدا به آنچه می کنند آگاه است».

۱ــ «اینان سخنی، برخلاف و از روی باطل بر زبان میرانند» آیه ۱۲ از سورهٔ مجادله.

۹

السنة و الشيعة

بقلم : محمد رشید رضا صاحب تفسیر المنار

« مقصود نویسندهٔ این رساله ، این نیست که بحث و انتقاد بی‌آلایشی کرده باشد ، او نمی‌خواهد احتجاج صحیحی ایراد کند ، هرچند کارخود را به صورت ردیه‌ای بر علامهٔ حجت سید محسن امین عاملی (قدس سره) در آورده است ، ولی هیچ گونه حمله‌ای بر « حصون منیعه » و سخنان مستحکم او جز با فحاشی وتوهین والقاب نا مناسب و هتاکی‌های زننده ، انجام نداده‌است.

نظر عمدهٔ او از این نوشته گمراه ساختن و بدبین کردن دولتهای عربی: عراق ، حجاز و یمن نسبت به شیعه از رهگذر دروغها و سوء تعبیرها است ، از این رو هرچند انتقاد وگفتگو با او ، کار یك محقق نیست که به امثال این سخنان بپردازد ، ولی ما را چاره‌ای نبود که‌به برخی از دروغها و بافته‌هائی که‌محصول اندیشهٔ او یا محصول نقل او از دیگران است و از علمای شیعه خواسته است تا خطاهایش را آشکار سازند ، اشارتی بکنیم ، و او خود بهتر می‌داند که روی گردانیدن از این گونه سخنان شرط حزم و احتیاط است ، زیرا سیاست دول خارجی ، در اختلاف و تفرقه ما است ، واین بحث از محیط دانش و دانشمندان خارج است».

۱ـ رساله‌اش را با تاریخ تشیع و مذاهب شیعه شروع کرده ، اصول تشیع را از بدعتهای عبداله بن سبای یهودی می‌داند و جانشین سبائیان را در گرداندن و ادارهٔ وسائل تفرقه اندازی‌بین مسلمانان به‌وسیلهٔ تشیع وعقائد غلوآمیز، زنادقهٔ

فارس معرفی می کند . و از تعالیم این شیعیان غالی ، بدعت‌های : عصمت امامان ، تحریف قرآن، بدعتهای مربوط به‌حجت منتظر، وعقیده به الوهیت برخی ازائمه، وکفرهای آشکار دیگر را می‌شمارد.

او امامیه را به دو فرقه تقسیم کرده : معتدل قریب به زیدیه ، و غالیان قریب به باطنیه، و می گوید: آنها کسانی هستند که پاره‌ای از تعالیم کفر آمیز خود رااز پیوند با عقائد دیگر گرفته‌اند مانند : عقیده به‌تحریف قرآن، وکتمان برخی از آیات ، و از همه عجیبتر ، به گمان آنها سوره‌ای در قرآن مخصوص به اهل بیت است که برای همدیگر نقل می کنند به‌طوری که یک‌نفر جهانگرد سنّی ، یکبار برای ما نقل کرد که : اوازیکی از خطبای شیعه در یکی ازشهرهای ایران شنیده بود که آن سوره را روز جمعه برمنبر خوانده است و برخی از مبلغین مسیحی این سخن را از آنها نقل کرده‌اند . اینها را امامیهٔ اثنی عشریه گویند و بادرجات مختلف لقب جعفری دارند.

و یکی از بدعتهای امامیه را ، بدعت بابیه و سپس بهائیه دانسته است و گفته که اینان عقیده به الوهیت بهاء و نسخ دین اسلام به وسیلهٔ او ، و در نتیجهٔ آن بطلان همهٔ مذاهب اسلامی را قائل‌اند .

با وجود این سخنان فتنه انگیز ، و کینه جویانه ، او خود را پس از سید جمال‌الدین افغانی تنها تلاشگردر راه وحدت ملتها و اصلاح می‌داند وسپس سخنان خرافی خود وکلمات کوبنده‌اش را گسترش می‌دهد.

هرفرد محققی را می‌رسد که پاسخ بسیاری از بافته‌های مجهول او را در بحثهای گذشتهٔ همین جلد کتاب ما پیدا کند تا بداند چنین جهانگرد سنّی که صاحب المنار ازخطیب ایران خبرداده هنوز ازمادر نزاده است . و نیز آن‌خطیبی که آن سورهٔ مجعول را در روز های جمعه بالای منبر با صدای بلند می‌خوانده هنوز پا به دنیا ننهاده است .

وهیچ شیعه‌ای برای‌این سورهٔخیالی أرجی قائل نیست‌وکسی آن‌را از کتاب

عزیز الهی به حساب نیاورده و احکام قرآن را بر آن جاری ندانسته است. کاش این مرد به مقدمات تفسیر علامهٔ بلاغی (آلاء الرحمن) مراجعه می کرد و سخنان او را که زبان شیعه و مترجم عقائد آنان است در این باره می‌شنید، آنگاه این گونه مطالب را دربارهٔ آنان می نوشت.

وما استدلالی را که متکی به گفتهٔ یك نفر مبلغ مسیحی است به شما مسلمانان تبریك می گوئیم.

یکی دیگر از جهالتهای زنندهٔ او این است که فرقهٔ بابی و بهائی را، از فرق شیعه می‌شمرد و حال آن که شیعه از روز نخست این فرقهٔ ضاله را خارج از دین دانسته وحکم به کفر و ضلالت و نجاستشان کرده است، و کتابهائی که در ردّ خرافاتشان ازعلمای شیعه نوشته شده، از حد شمار بیرون وغالباً چاپ ودردست انتشارقرار گرفته است.

۲ـ گوید: نابسامانی عراق از رافضیان است. خاك عراق به زهر گمراهی آنان آلوده شده وپیوسته از حوادث ناگواری که برمسلمین وارد می‌شود، اظهار مسرت و خوشحالی می کنند تاجائی که روز پیروزی روس را بر مسلمانان، عید خوشی می گیرند. و مردم ایران شهرهای خود را در اینروز بعنوان خوشحالی و مسرت آذین بندی می کنند (صفحهٔ ۵۱)[۱].

پاسخ ـ شگفتا از ادعاهای دروغ این مرد، گمان می کند بلاد ایران‌وعراق برای کسی قابل ورود نیست؟ یا اخبار و گزارشهای آنان به کسی نمی‌رسد؟ یا اکثریت مردم عراق که شیعه‌اند از آنچه او دیده یا شنیده است، کور و کرند؟ یا آنان یك عدهٔ نا چیزی ازملتهای سپری شدهٔ تاریخ‌اند که گذشت سالیان دراز، آنان را خورد و خمیر کرده و دیگر کسی از آنها نیست که از شرافتشان دفاع کند، و هر کس تهمتشان زند، دیگر به پاسخ یاوه‌هایش برنمی‌خیزند و از این گونه دروغسازها نمی‌پرسند؟

۱ـ این قسمت و مابعدش را ازآلوسی ازکتابی که آن را به شیخ جمال‌الدین قاسمی دمشقی نسبت داده است، نقل کرده.

این کسانی که‌ازحوادث ناگوارمسلمین خرسند می‌شوند، چه کسانی‌هستند؟ آیا این عده در همین عراقند ؟ یا در قارهٔ دیگری که هنوز کشف نشده و به نام عراق خوانده شده ، زندگی می کنند ؟ و عیناً این سؤال را دربارهٔ ایران باید تکرار کرد.

مسلمانان ساکن در این دو مملکت و مستشرقین و جهانگردان وسفیران و کارگزارانی که با این دو مملکت مربوطند، چرا از این جشن و سرورها خبری ندارند ؟ شیعیان عموماً ، نفوس مسلمین و خون و عرض و امـوالشان را ، بدون فرق بین سنی وشیعه، محترم می‌شمارند. وددرنجی که بهریك ازآنها واردشودخود را نگران می‌بینند.

برادری اسلامی که در قرآن وارد شده است ، مقید به تشیع نیست . و نیز باید ازاین‌مرد پرسید روزی راکه عیدمی گیرند چه روزی است؟ و درچه‌ماهی‌واقع است . ؟ وچه شهری را برای آن آزین‌بندی کـرده‌اند ؟ و چه مردمی به ایـن کارهای زننده ، دست زده‌اند ؟

او برای این سؤالات پاسخی ندارد ، مگر شبیه همان پاسخی که صاحب رساله ، از جهانگرد سنی مجهول یا مبلغ‌مسیحی بدان استناد جسته است .

۳ـ تحت عنوان «دشمنی را فضیان نسبت به برخی از اهل‌بیت» گوید :

رافضیان مانند یهود به برخی از آیات خدا ایمان آورده و برخی راکافرند (تا آنجا که گوید) :

و بسیاری از فرزندان فاطمه «رضی‌الله‌عنها» را دشمن داشته ، بلکه آنهارا، ناسزا هم می گویند ، مانند زیدبن‌علی‌بن‌الحسین و نیز فرزنـد زید، یحیی ، که مورد بغض آنانست .

و نیز ابراهیم و جعفر دو فرزند موسی‌الکاظم (رضی‌الله‌عنهم) که دومی را به‌لقب کذّاب‌می‌خوانند، بااینکه او از اعاظم اولیاءالله‌است وابویزید بسطامی ازوی کسب فیض کرده است .

و معتقدند حسن بن حسن مثنّی ، و فرزندش عبدالله محض و فرزندش محمد ملقب به نفس زکیّه ، از دین خدا ، خدای نا کرده مرتد شدند .

و نیز همین عقیده را در بارهٔ «ابراهیم بن عبدالله»،

و «زکریا بن محمدالباقر» ،

و «محمد بن عبدالله بن الحسین بن الحسن» ،

و «محمد بن القاسم بن الحسن» ،

و «یحیی بن عمر» که از اولاد «زید بن علی بن الحسین» است .

و نیز در بارهٔ جماعت حسنی‌ها و حسینی‌ها که قائل به امامت زیدبن‌علی بن‌الحسین بودند ، و دیگر کسانی که مقام ما گسترش تعرض نام آنها را ندارد. و اینان محدود کرده‌اند ، محبتشان را به عدهٔ ناچیزی از اهل‌بیت . هر فرقه‌ای از آنها تعدادی را دوست می‌دارد و بقیه را لعن می کنند . این است محبت آنان نسبت به اهل‌بیت واینست مودّت اقربای رسول‌خدا (ص) که از آن سؤال خواهد شد . (ص ۵۲-۵۴)

پاسخ - اینست رشته‌ی اوهامی که آلوسی آن را حقایق پنداشته وخواسته است شهرت شیعه را بدان نازیبا و کریه ، جلوه دهد هر چند برائر نسبت‌های مجعولی باشد که برخی از آنهااز بن ساختگی و برخی دیگر ، دروغ محض است .

اما در بارهٔ «زید بن علی» شهید ، و مقام قداستش نزد عموم شیعه ، ما حق سخن را ادا کردیم مراجعه کنید ص ۶۹-۷۶ .

اما در بارهٔ «یحیی بن زید» شهیدبن‌شهید ، هرگز هیچ شیعه او را دشمن نمی‌دارد و مقامش بس بلند مرتبه است ، او یکی از قهرمانان مجاهد شیعه است او از پدر طاهرش روایت کرده که امامان دوازده‌نفرند و آنان را به نام ، اسم برده و گفته است: این پیمان معهودی است که رسول خدا (ص) بما سپرده است[۱] و او را شاعرامامیه ، «دعبل خزاعی » در تائیه مشهورش ، رثا گفته و آن را برامام

---

۱ - منتخب‌الاثر فی الائمة الاثنی‌عشر .

علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) خوانده است .

از شیعیان کلمه‌ای مبنی برتعریض تا چه رسد به لعن او دیده نشده است . و آخرین نظریهٔ شیعیان در بارهٔ او چنانکه در کتاب زیدالشهید ص ۱۷۵ آمده این است : که او به امامت حضرت صادق (ع) معتقد بود ، خوش عقیده و هشیار به امر تشیع بود، امام صادق (ع) در سوک او گریه کرد و سخت محزون شد و بر او رحمت فرستاد سلام‌الله‌علیه وعلی روحه‌الطاهره .

و در اختیار هرمحققی است که محبت شیعه را نسبت به یحیی‌بن‌زید از آنچه ابوالفرج در مقاتل الطالبیین (ص۶۲ چاپ‌ایران) آورده ، نتیجه گیری کند ، او گوید :

هنگامی که «یحیی‌بن‌زید» آزاد شد و زنجیرهایش را گشودند ، گروهی از توانگران شیعه نزد آهنگری که بند را از پایش گشوده بود، رفتند و از او خواستند که آن بند را به آنان بفروشد . بند در رقابت و مزایده افتاد تا به بیست هزار درهم رسید ، آهنگر ترسید مبادا این خبر شایع شود و پول را از او بگیرند ، آنها را گفت پولش را نزد خود گرد آورید . همه راضی شدند ، مالی را که گفته بود به او دادند و او بند را قطعه قطعه کرد و بین آنان تقسیم کرد. شیعیان از آن بند نگین‌انگشتری ساخته بدان تبرك جستند .

این رسم در نسلهای بعد ، تا امروز پایدار مانده و کسی برای آن ایرادی نگرفته است . و اما در بارهٔ «ابراهیم» بن‌موسی‌الکاظم ؛ کاش من و هم مذهبانم می‌دانستیم دشمنی کدام ابراهیم را به ما نسبت می‌دهند؟ آیا مقصود ابراهیم اکبر یکی از پیشوایان زیدیه است که ایام ابی‌السرایا در یمن آشکار شد ؟

اگر او باشد شیعه از امام کاظم (ع) روایت کرده که آن حضرت او را در وصیت خود داخل فرموده و در مقدّم اولادش او را در وصیت خود نام برده، است و گوید : اینکه با او (امام‌علی‌بن‌موسی «ع») دیگر فرزندانم را داخل کردم به

خاطر یادآوری از آنها واحترام آنها بود[1] و شیخ بزرگوارما، مفید، در ارشاد، در شرح حال او، تعبیر «الشیخ‌الشجاع الکریم» آورده و گوید هر کدام ازاولاد ابی‌الحسن موسی (ع) را فضیلت و منقبتی مشهور است. و حضرت رضا (ع) مقدم بر آنان در فضیلت بود.

تاج‌الدین ابن‌زهره در «غایةالاختصار» گوید: او سید و امیری جلیل و بزرگوار بود، ودانشمندی با فضیلت بود که از پدرانش سلام‌اللهعلیهم نقل حدیث می کرد. و خلاصه نظر شیعه در بارهٔ او بنابرآنچه در تنقیح‌المقال ۱/ ۳۴، ۳۵ آمده است اینکه: او در نهایت درجهٔ تقوا و کمال نیکوکاری و دینداری بود.

یا مقصود او، ابراهیم اصغر ملقب به مرتضی است؟ که شیعه او را نیزمانند دیگر فرزندان این شجرهٔطیبه دانسته، به وسیلهٔ مهرشان به خدا تقرب می‌جوید.

سید ما سیدحسن صدرالدین کاظمی از شجرهٔابن‌المهنا روایت کرده است که: ابراهیم الصغیر دانشمندی عابد و زاهد بود واو همراه ابی‌السرایا نبوده است و من از هیچ فرد شیعی کلمه‌ای که اشاره به او باشد نه در کتب انساب و نه در فهرست رجال که دلالت بر دشمنی او کند، پیدا نکردم. و سید ما امین عاملی در اعیان‌الشیعه ۵/ ۴۷۴-۴۸۲ هردوابراهیم‌راازاعیان شیعه شمرده‌وبه‌شرح حالشان پرداخته است.

اما «جعفربن‌موسی‌الکاظم» من در تألیفات شیعه ندیده‌ام کسی را که دربارهٔ او، گسترده سخن راند و هیچ گونه سخن نقدی هم در بارهٔ او که نشانهٔ دشمنی شیعه نسبت به او باشد نخوانده‌ام، و در جائی ندیده‌ام شیعه او را به لقب کذاب بخواند.

کاش تهمت زننده ما را به گوینده‌اش راهنمائی می کرد، یا از کتابی که این مطلب را در آن دیده‌نشانی می‌دادکه شیعه او را لقب «خواری»، و اولادش را «خواریین» یا «شجریین» می‌خواند (عمدةالطالب ص ۲۰۸)

۱ـ اصول کافی ص ۱۶۳ درباب‌الاشارة و النص‌علی‌الامام‌ابی‌الحسن‌الرضا (ع)

و کاش من می‌دانستم این مطلب که جعفر را از بزرگان اولیاءاله گرفته و ابایزید بسطامی از او کسب فیض کرده، از چه کسی گرفته است.

چیزی که در کتب تراجم و شرح‌احوال رجال موجود است تنها این‌مطلب است که با یزید بسطامی طیفوربن‌عیسی‌بن‌آدم متوفی‌بسال۲۶۱ه نزد امام جعفربن محمدالصادق (ع) تلمذ کرده، و این خود اشتباهی از نویسندگان شرح احوال است، زیرا امام‌صادق (ع) در ۱۴۸ه وفات کرده‌اند و با یزید متوفی در ۲۶۱ یا ۲۶۴ه است و او را ازمعمرین یاد نکرده‌اند و شاید مقصود با یزیدبسطامی بزرگ طیفوربن‌عیسی‌بن شروسان زاهد باشد[1] بنابراین آن مرد در نسبت دروغیکه داده خبط بزرگی هم مرتکب شده است.

اما در بارهٔ «حسن‌بن‌الحسن المثنی» او کسی است که با عموی مطهرش امام حسین(ع) به کربلا آمد و در میدان کارزار جهاد کرد و به مصیبت گرفتارشد و بدنش‌پراز زخم و جراحت گردید و چون خواستند سر او را از تن برگیرند در او رمقی یافتند ابوحسان اسماءبن‌خارجه خزاری دائی‌اش او را به کوفه برده معالجه کرد تا خوب شد، آنگاه به مدینه پیوست[2].

برای نشان دادن عقیدهٔ شیعیان دربارهٔ او سخن بزرگ طایفه شیخ مفیدرا در ارشادش بیان می کنیم که گفته: او بزرگوار، رئیس قوم، با فضیلت وباورع بود، و در زمان خود متصدی صدقات امیرالمؤمنین(ع) گردید و او را با حجاج داستانی است که زبیربن‌بکار، آورده است.... تا آخر و علامهٔ‌حجت سیدمحسن عاملی (که آلوسی این گفتارش را در رد اول نوشته) او را از شخصیتهای شیعه‌نام برده و در ۲۱/۱۶۶ و ۱۸۴ شرح حال مفصلی برای او ذکر کرده است.

پس این سخن که رافضیان‌عقیده به ارتداد او از دین اسلام دارند تهمتی بیش نیست، که جبین انسانیت از آن شرمگین است.

۱ــ مراجعه کنید معجم‌البلدان ۱۸۰/۲.

۲ــ ارشاد مفید، عمدة‌الطالب.

اما دربارهٔ «عبداله المحض بن الحسن المثنی»، بزرگ شیعه شیخ ابوجعفر طوسی در رجالش او را از اصحاب امام صادق(ع) برشمرده وابوداود نیز او را ازاصحاب امام باقر(ع) می‌داند و جمال‌الدین المهنا در «العمده»، ۸۷ گوید: او شبیه پیامبر خدا (ص)، وبزرگ بنی‌هاشم بودوبعد ازپدرش حسن متصدی صدقات امیرالمؤمنین (ع) گردید.

و احادیث هرچند درمدح وذم او مختلف‌است، ولی نظر نهائی شیعه‌رادربارهٔ او که سید طائفه سیدابن طاوس دراقبالش ص۵۱ برگزیده، نشانهٔ صلاح و حسن عقیدهٔ اوودلیل پذیرفتن اوست‌امامت امام صادق(ع) را. و او از یك مأخذ صحیحی کتابی ازامام‌صادق(ع) یادکرده که‌عبداله را در آن به‌نام«العبدالصالح» یادفرموده و برای او و بنی اعمامش دعابه پاداش و سعادت فرموده‌اند، سپس سیدبن طاوس گوید:

و این امر نشان می‌دهد گروهی که موردحمله واعتراض‌واقع شده‌اند(عبداله و اصحاب اواز بنی‌حسن) نزد امام‌صادق(ع) معذوربوده، وموردمدح‌قرارگرفته‌اند ونزد آن‌حضرت، مظلوم قلمداد می‌شدند. وعارف‌بحق امام‌خود بوده‌اند. و اینکه، در برخی از کتابها آمده‌است: آنهااز ائمهٔ صادقین جدا شده‌بودنداین‌نوشته‌ها باید به تقیه حمل شود تانهی‌ازمنکر آنها به امامان معصوم نسبت داده‌نشود. ویکی از مطالبی که‌دلیل برمقام عرفان‌ایشان ،نسبت به‌حق،و گواه‌برآن‌است، روایتی‌است که مانقل کرده‌ایم.

(وی بعدازذکر سند واتصالش به‌امام صادق(ع) گوید):....آنگاه‌به‌اندازه‌ای گریست که‌صدایش به‌گریه بلندشد وماگریه کردیم، سپس گفت: پدرم‌از فاطمه بنت‌الحسین از پدرش روایت کرد که فرمود: عده‌ای از هواداران تو،در کنارشط فرات کشته یامصیبت‌زده می‌شوند که نه‌درگذشته و نه در آینده نظیری نخواهند داشت سپس‌فرمود: من‌می‌گویم این‌شهادت صریحی است، از طرف‌صحیح به مدح کسانی از بنی‌حسن‌علیه‌وعلیهم‌السلام که آنها راگرفتند وآنان به‌سوی خدای

جل‌جلاله بامقامی شریف در گذشتند و به سعادت و اکرام خداوند پیروز شدند، سپس احادیثی که‌دلیل حسن عقیدهٔ عبداله‌بن‌حسن و حسنیان همراه‌اوست راذکر کرده، سپس گوید: من می گویم: آیاته اینان‌عارف به‌هدایت‌و به‌حق‌الیقین بودند وپرهیز کاران واقعی‌نسبت به‌خدا ؟!

بااین وضع شمابخوبی‌خواهید دانست‌نسبت‌ارتداد به‌او، وبقیهٔ‌سادات‌بنی‌حسن، بعنوان نظرشیعه، دوراز حقیقت‌وراستی است.

واما «محمد» بن‌عبداله‌بن‌الحسن ملقب به‌نفس زکیّه، شیخ‌ابوجعفرطوسی او را دررجالش ازاصحاب امام‌صادق(ع) شمرده وابن‌مهنادر عمدة‌الطالب ص۹۱ گوید: اورادر«أحجارالزیت» کشتند و این است سبب‌لقب‌اوبه‌نفس‌زکیه، زیرا روایت شده پیغمبرخدا(ص) فرمود درأحجارالزیت نفس زکیه‌ای را از فرزندان من، خواهند کشت.

وسیدبن طاوس دراقبال ص۵۳ بطور مبسوط برهان‌برحسن‌عقیدهٔ او آورده، و اینکه خروج او برای امر بمعروف ونهی از منکر بود و او از قتل خود خبر داشت وآن راخبر می‌داد. سپس گوید: اینها همه نشانهٔ‌تمسك‌آنان‌به‌خداو رسول-(ص)است.

اینست عقیدهٔ شیعه‌دربارهٔ نفس‌زکیه‌چنانچه درمقاتل‌الطالبیین ص۸۵ دربارهٔ وی گوید: اوافضل اهل‌بیتش واکبر اهل‌زمانش درعلم به کتاب خداوحفظ آن‌بود، و فقه اودر دین، ودلیری وسخاوت وابهتش ازهمه برتربود. وامامیه ازنسبت دادن ارتداد ازدین‌که‌او، سخت بدورندوهرکس چنین‌تهمتی زندهماناافترائی بزرگ و گناهی آشکار مرتکب‌شده‌است.

واما «ابراهیم» بن‌عبدالله که‌در «باخمری» کشته‌شد و کنیه‌اش ابوالحسن است‌شیخ‌الطائفه اورا از رجال امام‌صادق (ع) شمرده وجمال‌الدین مهنادر«العمدة» ص۹۵ گوید: اودر بسیاری از فنون ازبزرگان علماء بوده‌است. ودعبل‌خزاعی شاعر شیعه دراشعار معروفش که‌به حرف‌تاءختم می‌شود «مدارس آیات...» وشهدای اهل

بیت‌را در آن‌مرثیه‌گفته از اویاد کرده است آنجا که گوید:

قبور بکوفان و أخری بطیبة و اخری بفخ نالها صلوات

و اخری بارض الجوزجان محلّها و قبر بباخمری لدی الغربات

هرگاه ابراهیم‌نزد شیعه معروف به‌صلاح و حسن عقیده نبود، و از کشتنش نگران ومصیبت‌زده نبودند، واگر نزدپیشوایان شیعه(ص) رفتارش‌مورد پسندنبود، دعبل او را مرثیه نمی گفت و رثای خود را در حضور امام علی‌بن‌موسی الرضا(ع) نمی‌خواند.

در بارهٔ او همان عقیده‌ای را ابراز می‌داریم، که ابوالفرج در مقاتل ص ۱۱۲ ابراز کرده‌که گوید: ابراهیم همچون برادرش‌محمد، درهمان رتبه‌از دین، علم، شجاعت وشدت‌عمل‌بود.

و سیدعلامه امین عاملی‌او را از شخصیتهای شیعه نام‌برده و در شرح حالش بسط سخن‌داده است ۵/۳۰۸ و ۳۲۴. بنابراین نسبت عقیده به‌ارتداد اواز دین‌را، به شیعه دادن، افترای بزرگی‌است.

اما «زکریا» بن‌محمدالباقر،اوهنوزمتولدنشده‌است‌و تنها درعالم‌خیال آلوسی آفریده شده، زیرا مجموع فرزندان‌ذکور امام ابوجعفر محمد الباقر(ع) به اتفاق فریقین شش‌نفرند وتا آنجا که کاوش کرده‌ایم ازآثار عامه وخاصه جزآنها کسی را نیافتیم و آنان جعفر، عبداله، ابراهیم،علی، زیدو عبیدالله[1] می‌باشند. پس نسبت ارتداد به زکریابن‌محمدالباقر ازلحاظ نداشتن‌موضوع باطل‌است.

اما «محمد» بن‌عبدالله‌بن‌الحسین بن‌الحسن، اگر مقصود نوادهٔ حسین اثرم فرزند امام‌مجتبی(ع) باشد،تذکره نویسان دربارهٔاین‌حسین‌چیزی‌جزاین‌ننوشته‌اند که نسل اوسریعاً منقرض شدو برای او فرزند، وفرزندزاده‌ای،ذکر نکرده‌اند. و اگر مقصود، دیگری‌باشد، مادر کتب انساب نامی ازاو نیافته‌ایم تاشیعه او را تکفیر کند، یابه اوایمان داشته باشد ودر امامیه کسی به‌این‌اسم که مورد تکفیر

۱ــ درکتاب مجدی از نسابه عمری وبرخی مصادر دیگرچنین‌آمده است‌ودر برخی‌دیگردوبار نام عبداله وارد شده.

واقع شده باشد، حسنی باشد یا حسینی، یافت نمی‌شود.

واما «محمدبن القاسم» بن الحسن، اوفرزندزیدبن الحسن بن علی بن ابیطالب(ع) است که لقب بطحائی[1] دارد شیخ الطائفه اورا در رجالش از اصحاب امام صادق (ع) نام‌برده وجمال‌الدین بن المهنا درالعمده ص ۵۷ گوید: محمد بطحانی فقیه بود. وماهیچ فرد شیعه‌ای را که دربارهٔ او سخن توهین‌آمیزی گفته باشد تا آنرا شاهد تهمتی که بشیعه بسته است بگیریم، پیدانمی کنیم.

اما «یحیی‌بن‌عمر» او ابوالحسن یحیی بن‌عمربن یحیی‌بن حسین‌بن‌زیدبن علی بن‌الحسین‌بن‌علی‌بن‌ابیطالب‌سلام‌اله علیهم، یکی‌ازبزرگترین‌پیشوایان زیدیه‌است، وبرای اظهارنظر شیعه دربارهٔ او آنچه درعمدة الطالب‌ابن مهناص ۲۶۳ آمده، کافی است، آنجا که گوید:

او به کوفه برای دعوت بدرضا ازآل‌محمدخروج کرد از همهٔ مردم‌زاهدتر بود وبارسنگینی ازحقوق خاندانهای ابی‌طالب رابدوش می کشید ودرنیکی کردن نسبت به‌آنها، رنج می کشید...

تاآنجا که گوید: محمدبن‌عبداله‌بن‌طاهر بااوجنگید و کشته‌شد سرش‌رابه سامراء بردند وچون سرش‌رانزد محمدبن عبداله‌بن طاهرآوردند، او در کوفه‌برای تبریك گفتن‌مردم جلوس کرد. وابوهاشم داودبن قاسم‌الجعفری براو واردشدو گفت توبرای تبریك کشته‌ای نشسته‌ای که‌هرگاه‌رسول‌خدا(ص)زنده‌بود به عزای او می‌نشست[2] واز نزد اوبیرون شددرحالیکه می گفت:

ای بنی طاهر بخورید گوارا باد شما را
که گوشت پیغمبر (ص) برکسی گوارا نخواهد بود
خونی که خونخواهش خدا است
قابل صرف نظر نخواهد بود

۱- بفتح باء خوانده شده نسبت به‌بطحاء وبضم‌آن منسوب به بحطان نام‌وادی است در مدینه (عمدة الطالب ۵۷)

۲- ویعقوبی درتاریخش ۲۲۱/۳.

گروه بسیاری ازبزرگان شعرای شیعه اورارثا گفته‌اند ازجملهٔ آنها: ابوالعباس ابن‌رومی اورابادوقصیده که یکی ۱۱۰ بیت‌دارد ودرعمدةالطالب ص ۲۲۰ دیده‌میشود رثا گفته ومطلعش این‌است:

امامك فانظرای نهجيك ينهج — طريقان شتى مستقيم واعوج

ودر قصیده جیمیهٔ دیگر که بااین بیت‌شروع می‌شود:

حييت ربع الصبا والخرد الدعج — الا نسات ذوات الدل والغنج

و دیگر ابوالحسن علی‌بن‌محمدالحمّانی افوه بااشعار بسیاری که برخی از آنها درهمین‌مجلد ص۶۱ـ۶۲ گذشت،اورا مرثیه گفته‌است.

اینست نظر صحیح شیعه دربارهٔ این سادات‌پیشوا، و هیچگاه شیعه‌ای‌نگفته و نمی گوید و نخواهد گفت که یکی از آن‌ها از دین مرتد شده و یا حسنیان و حسینیان قائل به‌امامت زیدبن‌علی‌بن‌الحسین که بیعت برای رضا از آل‌محمد(ع) می گرفتند کافر و مرتد گردیده‌اند.

ه، چه‌بزرگ کلمه‌ای است که از دهان بیرون میدهند، جز دروغ بر زبان نمی‌رانند[1] ما از این مرد می‌پرسیم، آیا این کسانی را که‌شما ازشرف‌وبزرگی‌شان دفاع می کنید اینان‌را چه کسانی کشتند؟ و یا مجروح ساختند؟ و در گودالهای زندان‌های تنگ و تاریك آنان را زندانی کردند؟ آیا اینان را، شیعیان که مورد تهمتشان قرارداده‌ای و نسبت ارتداد به‌آن‌ها می دهند، چنین کردند؟ یا افراد قوم خود او، که به زعم فاسدش به‌تعظیم آنان برخاسته است، چه قومی آن‌ها را کشتند؟.

بیائید بامن صفحات تاریخ‌را بخوانیم، تاریخ‌خوب پاسخ می‌دهد:

اما زید شهید قاتلش را و کسی که سراز تنش جداساخت، شناختیم ص۷۵ امایحیی‌بن‌زید را، ولیدبن‌یزیدبن‌عبدالملك درسال ۱۲۵ کشت وقاتلش‌یحیی سلم‌بن احوز هلالی بود و نصربن‌سیار بسوی‌او لشگر کشید وعیسی‌وابستهٔ عیسی‌بن‌سلیمان

۱- اقتباس از آیه ۵ سورهٔ کهف: كبرت كلمة تخرج من افواههم ان يقولون الا كذبا.

عنزی به‌روی‌او، تیر گشود وجامه‌اش بربود[1]

وحسن‌بن حسن‌المثنی[3] را ولیدبن عبدالملك به‌عاملش عثمان‌بن حیّان مری نوشت: به‌حسن بن‌حسن بنگر و اورا صدضربه تازیانه‌بزن، و یکروز اورا در برابر مردم‌نگاه‌دار، و ظاهراً هم‌او قاتلش‌بود، وقتی‌نامه‌اش رسید، برای جلب حسن، کس فرستاد وچون اورا آوردند، وقتی‌بود که مردم برای‌حلّ اختلافات‌خودحاضربودند علی‌بن‌الحسین(ع) او را کلمات‌فرج آموخته بود و در اثر همان کلمات خداوند نجاتش داد، و رهایش کردند[2] آنگاه حسن از نیروی بنی‌امیه ترسید و خود را پنهان کرد.

و همچنان مخفی ماند تا وقتی سلیمان‌بن عبدالملك او را زهرداد و سال۹۷ کشته شد[3].

وعبداله محض‌را منصور، عبدالله‌المذلّه لقب‌داده‌بود ودر هاشمیه، در زندانش که اورا با نوزده‌نفر، از اولاد امام‌حسن(ع) سه‌سال حبس کرده بود، به سال ۱۴۵ کشت. رنگ‌صورت‌یکی‌از بنی‌حسن را تازیانه تغییرداده، وخونش‌راجاری ساخته بود، ویکی‌از دوچشم‌او براثرضربهٔ تازیانه افتاده‌بود وهرچه آب‌خواست کسی‌اورا آب نداد. ودر زندان‌را به‌روی‌آنان بستند‌تاجملگی مردند[4].

ودر تاریخ یعقوبی ۳/ ۱۰۶ آنان‌را به‌دیوارها میخکوب‌دیدند.

ومحمدبن‌عبدالله نفس‌زکیّه‌را، حمیدبن‌قحطبه سال ۱۴۵ کشت وسرش‌را نزد عیسی‌بن‌موسی آورد، وی آن‌سر را نزد ابی‌جعفر منصور فرستاد و ابوجعفر منصور آنرادر کوفه نصب کرد، وبدورشهرها گردانید[5].

۱ـ تاریخ‌طبری ۸،مروج‌الذهب۲، تاریخ‌یعقوبی۲.

۲ـ تاریخ‌ابن‌عساکر ۱۶۴/۲.

۳ـ زینبیات.

۴ـ تاریخ طبری ۱۲۶/۹، تذکرة سبط ابن جوزی ص ۱۲۶ ، مقاتل‌الطالبین۸۴/۷۱ چاپ ایران.

۵ـ تذکرهٔ سبطابن‌جوزی ۱۲۹.

اما ابراهیم‌بن‌عبدالله رامنصور، عیسی‌بن‌موسی را از مدینه برای نبرد با او ، فراخواند، نبرد در «باخمری» واقع‌شد واوبسال۱۴۵ کشته‌شد وسرش‌را، نزد منصور آوردند و او دربرابر خود نهاد، آنگاه دستور داد آن را در بازار نصب کردند ، سپس به ربیع گفت : آن‌را نزد پدرش عبدالله در زندان ببر و او آن‌را نزد پدرش برد[1].

و نسابه‌عمری‌در «المجدی» گوید: آنگاه ابن‌ابی‌الکرام‌جعفری سرش را به مصر برد.

و یحیی‌بن عمر را متوکل ، امر کرد تازیانه زدند و سپس در خانهٔ فتح‌بن خاقان اورا زندانی کرد مدتی به‌اینحال گذشت سپس‌اورا آزاد کردند از آنجا به بغدادرفت مدتی‌در بغداد بود ودرایام «المستعین»در کوفه خروج کردودعوت‌به‌رضا از آل‌محمد می کرد، مستعین شخصی‌را به‌نام‌کلکاتکین فرستاد و محمدبن عبدالله‌بن طاهر، حسین‌بن‌اسماعیل رابجنگ اوفرستاد و آن‌ها باهم‌جنگیدند تااو کشته شد و در سال ۲۵۰سرش‌را نزد محمدبن عبدالله آورده روی سپر در برابرش نهادند . و مردم براو ، واردشده‌تهنیتش‌می گفتند آنگاه‌دستور داد سر را فردا نزد مستعین حمل کنند.

۳ـ گوید: رافضیان پندارند صحیحترین کتاب‌های آنان چهار کتاب است: کافی، من‌لایحضره‌الفقیه، تهذیب‌واستبصار و گویند عمل‌به‌این کتابهای اخبار چهار گانه، واجب است و نیزعمل به‌هرروایتی که امامی مذهب نقل کندو اصحاب‌اخبار از او نقل‌کرده‌باشند، واجب است و سیدمرتضی، وابوجعفرطوسی ، و فخرالدین که نزد آنهامعروف به‌محقق‌حلّی است، به‌این‌موضوع تصریح‌دارند.

پاسخ ـ شیعه معتقداست‌موثق‌ترین کتب حدیث، کتابهای چهار گانهٔ نامبرده است، اما وجوب عمل‌به‌محتویات‌آن‌ها یابهرحدیثی که امامیه روایت کرده‌باشند و در کتب اخبار آنها تدوین شده‌باشد، احدی بدان قائل‌نشده است. وعلم‌الهدی‌سید

۱ـ تاریخ‌طبری ۸۹/۱۱ تاریخ یعقوبی ۲۲۱/۳.

مرتضى و شيخ‌الطائفه ابوجعفر و نجم‌الدين محقق‌حلّى، ازاين نسبتى كه به‌آنها داده مبرّا هستند. و كتابهاى آنان در برابر ما است، درهيچ كدام آنهااين تهمت‌بزرگ يافت نمى‌شود، و اهل‌البيت از داخل خانه، آگاهترند (ما از ديگران بهتر مى‌دانيم).

گواه اين امر، مردود ساختن رواياتى است كه از نظر سند يا متن از طرف علماى‌شيعه، مورد ايراد واقع شده‌است. و گواه‌اين سخن تقسيم اخبار به‌چهارقسم: صحيح،حسن، موثق وضعيف است كه ازعهد دو دانشمند بزرگ جمال‌الدين السيد احمدبن‌طاوس‌حسنى و شاگردش آية‌الله‌علامهٔ‌حلى معمول گرديده.

و كاش اين مرد از شروح كتب اربعه و در مقدم آنها، از «مرآت العقول» شرح كافى علامهٔ مجلسى، آگاه‌مى‌شد و آنها را مطالعه ميكرد تابداند چگونه‌در مورد هرسندى علامهٔ مجلسى به‌اجتهادش در مورد اقسام حديث رفتار مى‌كند. يا مراجعه به‌جلد سوم مستدرك حجت‌بزرگ علامهٔ نورى‌مى كرد، تا او را براه حق ارشاد كند، و راه‌صحيح رابه‌او، بنمايد واورا از بافتن دروغ بر امّت بزرگ شيعه بدون‌علم و اطلاع، بازدارد.

وى‌آنگاه كتب اربعهٔ شيعه‌را به‌لحاظ اشتمال براخبارآحاد، و به‌لحاظاينكه پاره‌اى از رجال اسناد روايات آن‌را به‌چيزهائى نسبت داده كه غالباً از همهٔ آن نسبت‌ها، مبرّا هستند، و گروهى ديگر را به‌انحراف مذهبى نسبت داده كه انحراف مذهبى‌آنها با وثاقت آنان در حديث منافاتى ندارد و شيعه اين احاديث را موثق مى‌نامد. دراين بين گروهى راهم ضعيف خوانده كه روايات مخصوص اين گروه محفوف به‌شواهد صحت است. وعمل محدثان اهل‌سنت و شيعه در كتب حديثشان برهمين منوال‌است.

بنابراين، يا اين مرد از علم دراية و فنون حديث بى‌خبر است‌يادوست‌دارد اظهار نادانى نموده، براثرتجاهل بتواند بد گوئى كند. اگراو به‌مقدمهٔ «فتح‌البارى» شرح صحيح بخارى ابن‌حجر و شرح‌قسطلانى و شرح‌عينى، و شرح مسلم نووى و

امثال آن‌ها می‌نگریست، بیماری درونش بهبود می‌یافت و خامه‌اش از نشر اباطیل فرو می‌ماند.

۴ـ گوید: طوسی ازابن‌معلم، و ابن‌معلم از ابن مابویهٔ کذّاب صاحب رقعهٔ دروغین، ونیز از مرتضی، روایت‌می کند و این هردو باهم دانشجوی علم‌بوده ونزد استادشان محمدبن نعمان (شیخ مفید) درس خوانده‌اند که او از مسیلمهٔ کذّاب دروغگوتر است وبرای یاری‌مذهب دروغ را تجویز می کرده‌است‌ص۵۷.

پاسخ ـ صاحب رقعه‌ای راکه او رقعهٔ دروغینش پنداشته، علی‌بن الحسین‌بن موسی‌ابن‌بابویه «به‌دوبای‌منقوط نه‌مابویه» می‌باشد واوصدوق اول‌است که در سال ۳۲۹ هفت یانه‌سال قبل از تولد شیخ مفید (ابن‌المعلم) وفات یافته‌است و تولدشیخ مفید در ۳۳۶ یا ۳۳۸ اتفاق افتاده و ممکن نیست شیخ مفید از صدوق روایت کند . بلی او از فرزندش صدوق دوم ابی جعفرمحمدبن‌علی روایت‌کرده که‌صاحب توقیع نیست .

کاش من می‌دانستم چه کسی آلوسی را خبردار کرده که شیخ‌امّت، شیخ‌مفید (که دررواق‌امامین‌جوادین‌مدفون‌است‌ودارای‌قبّه‌ومقام‌بلندی‌است)ازمسیلمهٔ کذّاب که بخداکافراست، دروغگوتر می‌باشد؟!

تاچند این شخص‌براین نسبت دردناك زننده پرجرأت است؟! وچگونه‌بخود اجازهٔ این بدگوئی را می‌دهد؟! درصورتی که یافعی در مرآت‌الجنانش ۳/۲۸شیخ مفید را اینگونه معرفی می کند که گوید:

او دانشمند شیعه ، پیشوای رافضه ، صاحب تصانیف بسیار و بزرگ آنان ، معروف به شیخ مفید و نیز به‌ابن‌المعلم می‌باشد . در علم کلام و جدل و فقه سخت کاردان بود، وباجلالت و عظمت در دولت بوبهیان بااهل هرعقیده‌ای، بحث‌میکرد. ابن‌ابی‌طیّ گوید: اوراصدقات فراوان بود، و خشوعی باعظمت بود، بسیار به‌نماز می‌پرداخت، و روزه‌می گرفت، ولباس خشن می‌پوشید.

و سخن‌ابن کثیر در تاریخش ۱۲/۱۵ در مجلس او (شیخ مفید) بسیاری از

علمای طوائف دیگر مسلمین، حاضر می‌شدند و نشان می‌دادند که او نه‌تنها پیشوای امامیه است، بلکه او پیشوای همهٔ امّت اسلام است و باید هر کس عقیده به دین دارد، در احترام و تعظیم او بکوشد.

آیا این است مقتضی ادب علم و دین؟

آیا در قانون شرع و اخلاق برای کوبیدن علماء و آبرو ریزی و حملات ناجوانمردانه تا این حدّ، نسبت به آنان، مجوّزی موجود است؟

آیا در قانون اسلام اجازه هست مسلمانی را تا آنجا سقوط دهند که در انظار از کافر هم پست‌تر جلوه کند هر چند خلاف و دشمنی فیما بین باشد؟ تاچه رسد نسبت به کسی مانند شیخ‌مفید که از ارکان و اعلام دین و رهبران و انصار حق‌است. او کسی است که مجد و عظمت علمی عراق را بدست خود بنیاد نهاد، و بینش مردمش را بیدار کرده است. او چه گناهی کرده، جز اینکه واقعیتی را که آلوسی منکر آنست شناخته و در پایگاه بلندی از علم و عمل قرار دارد که هیچگاه آلوسی نتواند مقام او را دریافت.

کاش مأخذی را که براساس آن تجویز کذب را به شیخ مفید در کتابهای او یا کتابهای دیگری برای یاری مذهب، نسبت داده، ارائه می‌داد یا اظهار می کرد در اسناد متصل دیگر کجا این نسبت را دیده است، تألیفات او که از این نسبت خالی است و هیچ کس از علما چنین نسبتی را به او نداده است. پس این نسبت نادرست است. و یك مسلمان بی‌سواد می‌داند: هیچ کس حق ندارد صفای اسلامی را با نسبتهای دروغین تیره سازد تا چه رسد به کسی که ادعای علم می کند.

۵ـ تحت عنوان «امامیه متعبد به نامه‌های صادره از مهدی منتظر هستند» گوید: بلی اینان قسمت اعظم مذهب خود را از این نامه‌های دروغین گرفته‌اند که هیچ عاقلی تردید ندارد، آنها افتراء به‌خدابستن است، و شگفت از رافضیان است که صاحب این نامه‌ها را که بسیار دروغگو است. صدوق، یعنی بسیار راستگو

نامیده‌اند در حالیکه او از دین مبین بدور است .

او پندارد مسئله‌ای را که در نامه‌ای نوشت و شب هنگام آن را درسوراخ درختی نهاد ، پاسخ آن‌را به گمانش مهدی صاحب‌الزمان خواهد نگاشت . این نامه‌ها را رافضیان نیرومندترین دلایل و موثق‌ترین براهین خود می‌دانند . بدا به حال آنان!

بدان که این نامه‌ها فراوان‌است، برخی از نامه‌ها از علی‌بن‌الحسین‌بن‌موسی بن‌مابویه قمی است که او نامه‌ای بخط صاحب‌الامر در پاسخ سؤالش اظهار میکرد به این پندار که او نویسندهٔ مخصوص اباالقاسم بن‌ابی‌الحسین‌بن روح یکی از نمایندگان صاحب‌الامر است و بدست علی‌بن‌جعفر بن‌الاسود میداد تا نامهٔ او را برساند به صاحب‌الامر (یعنی مهدی) ونامه‌ای به پندار اینکه پاسخ صاحب‌الامر است به او برساند .

دیگری نامه‌های محمد بن عبدالله بن جعفر بن حسین بن جامع بن مالك حریری ابوجعفر قمی است او با صاحب الامر (ع) مکاتبه کرد و در بارهٔ چند مسألهٔ شرعی از او پرسید گوید : احمد بن حسین ما را گفت: من این پرسش‌ها را به اصلش دست یافتم و توقیع‌ها را در بین سطرها دیدم، این پاسخ‌ها را محمد بن الحسن الطوسی در کتاب «الغیبة» و « احتجاجش » نقل کرده است .

این توقیع‌هابه عقیدهٔ آنان، خط ائمه (ع) است که در پاسخ سؤالات شیعیان نگاشته شده و این توقیع‌ها را بر روایاتی که به اسناد صحیح نقل گردیده هنگام تعارض ترجیح می‌دهند . ابن بابویه در فقه بعد از بیان توقیعات وارد از ناحیهٔ مقدسه ، درباب «مردی که وصیت به شخص دیگر کند» گوید : این توقیع نزد من بخط ابی محمد بن الحسن بن علی است و در کافی کلینی، روایتی برخلاف این توقیع از حضرت صادق (ع) رسیده سپس گوید : من به آن حدیث فتوا نمی‌دهم، بلکه‌فتوای من بر وفق خط حسن بن علی خواهد بود .

دیگر : نامه‌های ابی‌العباس جعفر بن عبداله بن جعفر حمیری قمی است.

و دیگر : نامه‌های برادرش حسین و نامه‌های برادرش احمد است .

و این ابوالعباس کتابی در اخبار مرویهٔ از او گردآورده و نامش را «قرب الاسناد الی‌صاحب‌الامر» نهاده است .

و دیگر : نامه‌های علی بن سلیمان بن حسین بن جهم بن بکیربن اعین ابوالحسن رازی‌است که او نیز مدعی مکاتبه است و نامه‌هائی اظهار کرده .

این بود برخی از مبانی احکام شیعه و معتقدات آنان و این قطره‌ای از آن دریا است که می‌تواند ادعای رافضیان را در گرفتن دین خود از عترت نشان دهد ... (ص۵۸-۶۱) .

پاسخ ـ چه بسیار شایسته بود برای این مرد ، که جمال‌الدین قاسمی او را نهی کرد، کتابش را به دیگری ارائه دهد، چنانکه شایسته بود آقای محمد رشید رضابه‌هرزحمتی بود از شیعه یایکی از افراد منصف‌قومش میخواست، نوشته‌هایش را قبلا مطالعه کند ، زیرا اباطیلی که طی این کتاب فراهم آورده کاشف از سوءنیت اوست ، و به اعتبار او لطمه میزند و بر هر دانشمند ادیبی مخفی نخواهد ماند و دامن تعصب نمیتواند آنرا بپوشاند و هر چند خواننده‌اش با شرافت و در اندیشه، آزاد فکرباشد ، نخواهد توانست از آنها دفاع کند .

چگونه بر محقق میتواند پوشیده بماند که امامیه به نامه‌ها و توقیعات صادر از «مهدی‌منتظر» عمل‌نمی کنند ، و سخن این مرد و هر کس بر طریقه‌اش بیافد، چنانکه ازقصیمی در « **الصراع بین الاسلام والوثنیه**» خواهد آمد، کمترین راز پنهانی بجای نمی گذارد که شیعه بدان‌ها تعبد نخواهد کرد، چنانکه در کتب اربعه که عمده مرجع شیعه در کتب حدیث می‌باشد ، مؤلفانش «محامدهٔ ثلاثه» (ابوجعفر محمد بن یعقوب کلینی ، ابوجعفر محمد بن علی بن بابویه قمی ، ابوجعفر محمد بن الحسن الطوسی) هیچ‌کدام نامه‌ها و توقیعات صادر از ناحیهٔ مقدسه را نیاورده‌اند و این برای بیداری هر محقق کافی است که این سه نفر از بزرگان امامیه آگاه بوده‌اند کار این نامه‌ها از ناحیهٔ اخلال گران و فرصت

طلبان به کجا منتهی می‌شود که انکار وجود حضرت حجت خواهند کرد.

از این رو گویا نهی شده بودند از اینکه آثار صادر از ناحیهٔ مقدسه رادر تألیفاتشان درج کنند با اینکه آنان خود، راویان آنها بوده و بارآن را به امت حمل کرده‌اند، تا مذهب اهل‌البیت ازطریق جعفری صحیح به مذهب مهدوی تبدیل نشودومردان‌متعصب کوردل،مجالی برای این سخن نیابند که بگویندمذهب امامیه از امام غائبی- که به گمان آنان وجود خارجی ندارد گرفته شده و از نامه‌های دروغین به‌پندارآنها پیروی‌میشودواین خود یکی‌از اسرارامامت‌است که وثاقت و اعتماد به کتب اربعه را زیاد می کند.

این بزرگ مرد، ثقةالاسلام کلینی، با اینکه در محیط بغداد میان او و سفرای چهارگانهٔ امام زمان، حجت منتظر فاصله‌ای نبوده، همه در یك شهر و یك زمانند و او در سال ۳۲۳ ﻫ در زمان غیبت صغری وفات کرده، کتابش رادر خلال بیست سال تألیف می کند در حالیکه اسمی ازتوقیعات امام منتظر در کتاب کافی‌اش که مشتمل بر شانزده هزار وصدونود ونه حدیث است، دیده نمی‌شود، با اینکه بسیاری از این توقیعات از طریق او نقل شده و در کتابش توقیعات و نامه‌های دیگر ائمه اهل‌بیت عصمت سلام‌الله‌علیهم را آورده است.

و این ابوجعفرابن‌بابویه صدوق، با وجودی که تعدادی از توقیعات باعظمت را در تألیف دیگرش «اکمال‌الدین» آورده و در آنجا بابی در صفحهٔ ۲۶۶ به همین منظور گشوده، هیچ کدام آنها را در کتاب «من‌لایحضره‌الفقیه» خودنیاورده است.

بلی در یك مورد تا آنجا که ما دست یافتیم، حدیثی را در مقام تأیید بدون یاد کردن نام امام (ع) متعرض می‌شود (در ۲/۴۱ چاپ لکهنو) گوید:

روایتی که در بارهٔ آن کس که روزی از ماه رمضان را عمداً افطار کند، بر او سه کفاره واجب است، من بدان روایت، در مورد کسی که افطارش به مباشرت حرام یا غذای حرام صورت گیرد، فتوا می‌دهم، زیرا این‌معنی درروایات

ابی‌الحسین اسدی (رضی‌الله‌عنه) از روایات شیخ ابی‌جعفر محمد بن‌عثمان عمری قدس‌اله روحه نقل شده است .

و پس از این دو بزرگ مرد ، شیخ‌الطائفه ابوجعفرالطوسی است . او با وجود نقل روایات توقیعات احکام صادر از ناحیهٔ مقدسه به محمدبن عبداله بن جعفر حمیری در کتاب «الغیبة» ص ۱۸۴-۲۱۴-۲۴۳-۲۵۸ ، با این حال هیچ کدام از این نامه‌ها را در کتابهای تهذیب و استبصارش که از کتب اربعه و مهمترین مصادر احکام شیعه است نیاورده.

مگر نمی‌بینند توقیع اسحاق بن یعقوب از ناحیهٔ مقدسه ، همه به اتفاق روایت کرده‌اند و ابوجعفر صدوق از ابی جعفر کلینی در اکمال ص ۲۶۶ ، و شیخ ابو جعفر طوسی به اسنادش از کلینی نیز در کتاب «الغیبه» ص ۱۸۸ آورده، ودرآن توقیع، احکام‌سه مسئله که‌در کتب‌اربعه عنوان کرده‌اندآمده، ولی به غیر ازاین توقیع، استدلال‌آورده‌اند وهیچ گونه عین واثری ازتوقیع درآن استدلالها، دیده نمیشود . واینك سه مسئله:

۱ــ حرمت آبجو

کلینی درکافی ۲/۱۹۷ وشیخ در تهذیب ۲/۳۱۳ و در استبصار ۲/۲۴۵ آن را عنوان کرده‌اند و در«من‌لایحضره‌الفقیه» ۳/۲۱۷و۳۶۱ یافت می‌شود. و در کتاب وافی عنوان مستقلی دارد. درآنجا، کتب اربعه را در جلد یازدهم ص ۸۸ (مربوط به این موضوع) جمع کرده، از ادلهٔ موضوع پنج توقیع‌ازامامین ابی‌الحسن الرضا، وابی جعفرثانی، بدست می‌آید، ولی ازتوقیع‌منسوب به‌حضرت مهدی (ع)ذکری به میان نیامده است.

۲ــ حلال‌کردن خمس برای شیعیان

این عنوان را از کلینی در کافی ۱/۴۲۵ و شیخ در تهذیب ۱/۲۵۶ ، ۲۵۹ و استبصار ۲/۳۳ و ۳۶ می‌یابیم و صدوق درفقیه، درجلد دوم صفحه۱۴ آن راآورده و دروافی در۶/۴۵ و ۴۸عنوان شده،و از ادلهٔ آن مکاتبه دو امام : ابی‌الحسن‌الرضا

و امام ابی جعفر الجوادعلیهما السلام آمده و هیچ گونه سخن از توقیع امام حجت در بین نیست.

۳ــ پول خوانندهٔ زن :

این مسئله در کافی ۳۶۱/۱ و درتهذیب ۱۰۷/۲ و در استبصار ۳۶/۲عنوان شده و در فقیه ۵۳/۳ یافت می‌شود و همهٔ آنها در وافی۳۲/۱۰ ایراد گردیده،ولی کمترین اشاره‌ای به توقیع امام منتظردیده نمی‌شود.

بنابراین سخن «آلوسی» ، مارا به نقطهٔ مهمی توجه داد وسرّمکتومی رابرما آشکار ساخت . علت صرف نظرکردن بزرگان حدیث را، از این همه احادیثی که از امام منتظر، صادر شده است. باوجوداین که این احادیث در برابرآنها، ومقابل دیدگانشان بوده است ، زیرا با این یاوه گوئی ها شما دیگر خوب می‌دانید ، اگردراین اصول مدونهٔ حدیث چیزی از آنها ذکر می‌شد ، باب ایراد و طعن به مذهب امامیه ، کاملا گشوده می گردید. و زبان مفتریان و تهمت زنان بروی آنان دراز می‌شد و از ناحیهٔ آنان یاوه گوئی و ژاژ خواهی رواج می گرفت.

بنابراین بیائید باهم از این مرد دربارهٔ این همه اشارات و کنایه‌های بدگویانه و نسبتهای ساختگی و غرض جویانه‌اش بپرسیم و سؤال کنیم آیا چه‌موقع امامیه قسمت عمدهٔ مذهب خود را از این نامه‌ها و توقیع‌ها گرفته و بدان گردن نهاده است؟ آیا چه کسی از امامیه ، به این مطلب اعتراف کرده است ؟ این اعتراف در کجا است؟ و در چه تالیفی ؟ و نزد کدام راوی ، این امر ثابت شده است ؟

صدوق چه موقع نامه و توقیع داشته ؟ و چه وقت آن را نوشته ؟ کجاآن را روایت کرده ؟ وچه کسی به‌اونسبت داده است؟ این مرد ندانسته است که‌صاحب رقعه (توقیع) پدر صدوق است که او را با این سخن یاد کرده « منهارقعة علی بن الحسین ... »

آیا چه مجوزی برای تکفیر صدوق در دست دارد ؟ و حال آنکه او از

حاملان علم قرآن، و سنت نبوی است و آیا غیر از او دیگر چه کسانی راهنمای راه حق و علوم دین‌اند؟ از اینها همه گذشتیم، آیا او حداقل یك نفر مسلمان نیست که شهادتین برزبان جاری می کند و به‌خدا و رسول و کتابی که براو نازل‌شده و روز قیامت ایمان دارد؟ آیا این رفتار با مسلمانان از آداب دینداری، و رسم علم، و آداب عفت، و قانون کتاب و سنت می‌داند یا میل و سلیقه شخصی است؟ آیا مصلحت عمومی را در فحاشی و بدگوئی و نسبتهای دروغ باید یافت؟ آیا بدین وسیله امّت اسلامی نیك‌بخت می گردد؟ و مایهٔ رشد و هدایتش فراهم می‌شود؟

و آیا چه کسی او را ازاین پندار صدوق، که حاجتش را از طریق سوراخ درخت دریافت می کند، آگاه کرد؟ درچه موقع این سؤال از صدوق شده؟ و سؤال از او دربارهٔ چه بوده است؟ تا او آن را بنویسد و درسوراخ درخت یاجای دیگر، شب یا روز بنهد، و پاسخش را از آنجا دریافت کند؟ این سؤالات ازچه کسی نقل شده و پاسخهای آن را چه کسی دیده؟ وچه کسی آنها را حکایت کرده است؟ و چه موقع این پاسخها نزد رافضیان از نظر استدلالی ثابت شده، تا قوی ترین دلائل‌آنان، و محکم ترین استدلالشان باشد؟ آری بدا بحال ایشان....

کاش من و هم مذهبانم از این نامه‌های فراوان اطلاع حاصل می کردیم. همهٔ این نامه‌ها را علامهٔ مجلسی در جلد سیزدهم بحار در ۱۲ صفحه از صفحهٔ ۲۳۷ تا ۲۴۹ نقل کرده وآن مقداری که مربوط به احکام است ازشمار انگشتان دست، کمتر است.

آیا امامیه، از اول تا آخر فقه، تنها به همین چند صفحهٔ محدود، تمسك می‌جویند؟

و آیا این چند صفحهٔ معدود میتواند، مأخذ قسمت اعظم مذهبشان باشد؟

من نمی‌دانم، ولی خواننده خوب می‌داند «تنها کسانی تهمت میزنند که به آیات خدا ایمان نداشته باشند»[1].

۱ـ اقتباس‌ازآیه۱۰۵ سورهٔ نحل: **انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله.**

کاش متن اصلی نامهٔ علی بن الحسین بن بابویه را عیناً می نگاشت ، تا امت اسلام بداند ، تنها یك نامه بیش نیست و در آن ذکری از احکام نشده است که امامیه بدان تمسك جوید . متن نامه به روایت شیخ در کتاب «الغیبة» چنین است :

«علی بن الحسین به املای علی بن جعفر ، برای شیخ ابی القاسم حسین بن روح نوشت که : از مولی صاحب الامر خواهش کند ، خداوند اورا فرزندانی فقیه روزی کند و پاسخ آمد : شما ازاین زن صاحب فرزند نخواهی شد، ولی کنیزی دیلمی به ملك تو می آید و از او دو فرزند فقیه[1] نصیب خواهد شد.»

آیا دراین نامه،مطلبی وجود دارد که مأخذ دینی باشد ویا می توان وظیفه ای را از آن گرفت ؟!

و اما نامه های محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری که در دو کتاب: «الغیبة» و «الاحتجاج» یافت می شود ، آنها جمعاً چهار نامه است که دو نامهٔ آن را شیخ در ص ۲۴۴، ۲۵۰ کتاب «الغیبة» آورده ، یکی از آنها مشتمل بر نه مسأله ودیگر پانزده سؤال است و طبرسی در احتجاج دو دستخط دیگر به آنها افزوده است . اگر تهمت زننده ، مرد منصفی بود ، درك می کرد ، اینکه شیخ ، این مسائل را در دو کتاب تهذیب واستبصارش نیاورده ، برای باطل کردن همین شبهه و گسیختن همین پندار بوده است .

و این مرد نمی دانسته که کتاب احتجاج از تألیفات شیخ طوسی محمدبن الحسن نیست ، بلکه از شیخ ابی منصور احمدبن علی بن ابیطالب طبرسی میباشد.

و در آنجا که گوید : این توقیع ها .... تا آخر، جنایتی بزرگ مرتکب شده و دست به مغلطه و فریبکاری عجیبی زده است، زیرا بعد از این که ادعاکرده اینان توقیع را بر روایت مسند صحیح ، هنگام تعارض، ترجیح می دهند، استدلال کرده به اینکه : ابن مابویه در الفقه : بعد از ذکر توقیعات وارد از ناحیهٔ مقدسه درباب «مردی که وصیت بشخص دیگر کند» ، گوید : این توقیع نزد من بخط

۱ــ و برای او دو فرزند ابوجعفر محمد ، و ابوعبدالله حسین ، از ام ولدی متولد گردید .

ابی‌محمدبن‌الحسن‌بن‌علی ... تاآخر می‌باشد.

شما در این باب که او از کتاب فقیه توقیعاتی نقل کرده، حتی یك توقیع هم از ناحیهٔ مقدسه، پیدا نمی کنید تا چه رسد به توقیعات ، فقط در اول باب یك توقیع از ابی محمدحسن عسکری وارد شده و آن مرد به نام اباممحمدبـن‌الحسن خوانده تا با افترایش جور درآید غافل از اینکه کنیهٔ امام غائب، ابوالقاسم است نه ابومحمد و از این رو هیچ ارتباطی با ادعای او ندارد، ما در اینجا عین عبارت فقیه را می‌آوریم تا راه از بیراهه مشخص گردد .

در جلد سوم صفحهٔ ۲۷۵ گوید : در باب دو مرد که نسبت به‌هر دو وصیت شده باشد و هر کدام مستقلا نیمی از بازماندهٔ متوفی را تصرف کنند، محمدبن حسن‌الصفار- رضی‌الله‌عنه- به ابی‌محمد حسن‌بن علی(ع) نوشت: مردی وصیت برای دو نفر کرده است. آیا مجاز است یکی از آنها نیمی از ترکه و دیگری نیم دوم را مستقلا بردارند پاسخ به دستخط آن حضرت (ع) آمد :

لاینبغی‌لهما ان یخالفاالمیت و یعملان حسب ماامرهماانشاءالله «آنان را شایسته نیست مخالفت میت کردن و باید برطبق امر او، انشاءالله رفتار کنند» این‌توقیع به‌عقیدهٔ من به‌خط آن حضرت (ع) است.

و در کتاب محمدبن‌یعقوب کلینی - رحمه‌الله - از احمدبن‌محمد از علی‌بن حسن میثمی از هر دو برادرش محمد و احمد از پدرشان ، از داودبن ابی‌یزید، از بریدبن معاویه که گوید : مردی از دنیا رفت و به دو مرد وصیت خود را کرد: یکی از آن دو به رفیقش گفت : نیمی از مال او را ، تو بردار ، و نیم دیگررا به من بده، آن دیگر مخالفت‌کرد از امام اباعبدالله (ع) مسئله را پرسیدند فرمود:

ذاك له (این امر حق اوست)

مصنف این کتاب (رحمه‌الله) گوید : من به این‌حدیث فتوا نمیدهم ، بلکه من‌به‌آنچه نزد من‌است واز خط حسن‌بـن‌علی (ع) است فتوا می‌دهم ... بخوانید و قضاوت کنید.

و اما نامه‌های ابی‌العباس وحسین و احمد و علی ، اینها در هیچ کدام از مآخذ شیعه دیده نشده است و در اصول احکام و مراجع فقه امامیه ، حتی یك مورد آن هم یاد نشده است . بجانم سوگند ! هرگاه مرد دروغزن یك مورد آن را می‌یافت با جنجال و هیاهو ، آنرا اعلام می کرد !

و ابوالعباس کنیهٔ عبدالله‌بن‌جعفر حمیری است و او صاحب «قرب‌الاسناد» است نه جعفربن‌عبدالله چنانکه ، مرد غافل پنداشته است . و جعفر ، و محمد که قبلا آنها را نام برد و نشناخت و حسین و احمد، اینها چهار برادرند فرزندان‌ابی العباس یاد شده .

و در کتب شیعه برای غیر از محمدبن‌عبدالله که نام برده شد ، هیچ کجا اثری از نامه‌های منسوب به آنان دیده نمی‌شود . و تاریخ جز سخن مؤلفان را در شرح احوالشان ، چیز دیگری در بارهٔ مکاتبهٔ آنان نوشته است . اینست موضوع توقیعات نزد شیعه واینست بطلان ادعای گرفتن احکام شیعه ، از آنها !

در اینجا خطاهائی از این مرد در این سخنش مشاهده می‌شود که حکایت از جهل مرکب او می کند از این قبیل :

موسی بن‌مابویه (در چند جا)	صحیحش	موسی بن‌بابویه
اباالقاسم‌بن ابی‌الحسین	»	اباالقاسم بن‌حسین
مالك الحریری‌الفقه	»	مالك‌الحمیری الفقیه
ابی‌العباس جعفربن‌عبدالله	»	ابی‌العباس عبدالله
سلیمان‌بن الحسین	»	سلیمان بن‌الحسن
ابوالحسن الرازی	»	ابوالحسن الزّراری

شگفتا از مردی که به قومی نسبت می‌دهد ، و نقد و ایراد و تکذیب از آنها می کند ، در حالی که ابداً از عقائد آن قوم و تعالیم مذهبشان ، و مآخذ احکام ، و دلائل افکار و عقائد و رجال و حتی نامهای آنان چیزی نمیداند . از کتابهایشان بی‌خبر است و نمی‌داند آنها منسوب به چه کسی است . و میان پدر

و پسر فرق نمی گذارد ، نمی‌داند چه کسی به دنیا آمده و چه کسی هنوز زاده نشده است . اگر او حفظ آبروی خود را می‌پسندید، از قلمفرسائی باز می‌ایستاد تا عیوبش پوشیده‌تر ماند .

۷ـ در صفحهٔ ۶۵،۶۴ چند نمونه از عقائد شیعه را آورده برخی را به دروغ بر آنان نسبت داده ، مانند اینکه: اکثر اصحاب پیامبر خدا (ص) را، اینان فحش می‌دهند و جز تعداد کمی از آنها ، بقیه را محکوم به ارتداد می‌دانند . دیگر آنکه معتقدند بر امامان وحي می‌شود[1] و مرگ آنان بدست خودشان است . و عقیده به تحریف قرآن وکم شدن‌آن ، دارند ، و می گویند حجت منتظر هر گاه نامش در مجلسی برده شود ، او حاضر می‌شود و باید به احترام او ، ایستاد[2] و بسیاری از ضروریات دین را منکرند .

امینی گوید: بلی شیعه همهٔ اصحاب را عادل نمیداند و دربارهٔ آنها چیزی جز آنچه در کتاب و سنت آمده است نمی گوید ، و ما بهمین زودی در نقد از کتاب «الصراع بین الاسلام والوثنیه» ، شما را بر آن واقف می‌سازیم اما سایر چیزهائی که نسبت داده همه‌اش تعدّی ، دروغ و بی‌اساس است . آنگاه سخنی زشت و کلامی کوبنده وناما‌نوس در ص ۶۵-۶۶ به این مضمون دارد :

آنچه دربارهٔمتعه سخن گفته، (یعنی سید محسن امین) برای‌اثبات گمراهی آنان کافي است و نزد آنان متعهٔ دیگری به نام (متعهٔ دوریه) معمول است و در فضیلت آن چیزها میگویند که گروهی مردان از یك زن ، بهره برند ، به این ترتیب که : از صبح تا هنگام چاشت در متعهٔ شخصی باشد و از هنگام چاشت تا ظهر در متعهٔ شخص دیگر ، و از ظهر تا عصر در استمتاع سومی، واز عصر تامغرب

۱ـ بحث در بارهٔ نزول وحی برائمه و مسئلهٔ بعدی ، در جلد پنجم انشاالله خواهد آمد.

۲ـ ایستادن شیعه وقتی نام امام‌را می‌برند نه به‌خاطر حضور اودرمجلس است چنانکه‌آلوسی پنداشته بلکه بخاطر روایتی است که از امام صادق و امام رضا (ع) رسیده که هنگام ذکر او حتی قبل از تولدش، قیام می کردند و این عمل احترامی است برای او مانند قیام هنگام نامبردن پیامبر (ص) ، که نزد اهل سنت مستحب است .

برای‌چهارمی، واز مغرب تا عشاء برای پنجمی، و از عشاء تانصف‌شب برای ششمی، و ازنصف‌شب تاصبح برای‌هفتمین‌نفر! کسی که این نوع متعه را جائز دانسته‌جای شگفتی‌نیست، اگر چنین سخن گوید و نامش را «الحصون المنیعه[1]» بگذارد.

نسبت متعهٔ دوریه یا بگوئید فحشای‌آشکار، به شیعه تهمت بزرگی است که لرزه براندام می‌اندازد، وچهره‌ها را درهم‌می کند، ودلها را منزجرمی‌سازد.شایسته بود این مرد هنگام تهمت، مأخذی از کتب شیعه می‌آورد، او، استناد به هرنوع نوشته‌ای که می‌آورد از هرکس که باشد ما از او می‌پذیرفتیم، بلکه ما را کافی بود، هرگاه به‌یکی از کتب خودشان استناد می‌جست که در آن کتاب این عمل را به شیعه نسبت داده باشند، یامی گفت: شنیدم‌از کسی که این‌موضوع را به‌شیعه نسبت‌می‌داد،یا می گفت‌دیده‌ام‌یاشنیده‌ام‌این عمل‌را مردمی‌از شیعه مرتکب شده‌اند هرچند آنان از نابخردان، و جوانان لاابالی شیعه باشند، ولی هیچ کدام از اینها را نتوانست جور کند، چون او اول کسی است که این تهمت زننده را با هو وجنجال بشیعه نسبت می‌دهد و قصیمی در« الصراع بین الاسلام والو ثنیه » و دیگران، همه این دروغ را از او گرفته‌اند.

کاش شیعه می‌دانست از چه تاریخی این‌نامگذاری صورت گرفته است؟ ودر چه زمانی این عمل واقع شده؟ وچه کسی اولین بار، این نام را نهاده؟ و چرا کتب شیعه همه از این نام خالی است؟ ولی من می گویم خبر یقینی این امر، نزد دروغ ساز وجاعل آن است، و اینست دوران طلائی، عصرنور، عصرآلوسی، او اول کسی است که پس از اختراع این دروغ آن را متعهٔ دوریه نامگذاری کرد، ولی شیعه هنوز، چیزی ازآن نمی‌داند.

وکاش این مرد،برخی ازاین روایاتی‌را که‌شیعه درفضیلت متعهٔ دوری‌روایت کرده، نقل‌می کرد وکاش ما را به‌راویانش راهنمائی می‌نمود او کتاب یا جزوه‌ای

۱ـ (قلعه‌های مرتفع) بسط کلام در بارهٔ متعه (ازدواج موقت)را انشاءالله به جلد ششم عربی که ۱۱ و ۱۲ ترجمه فارسی می شود، موکول می کنیم.

که درآن مورد، نوشته‌شده‌باشد، نشان می‌داد بلی ، در خودداری از نامبردن اینها همه حق با اوست ، زیرا دروغ مـأخذی جزدل خائن وسینه‌هائی که تحت تاثیر شیطان وسواس خناس است، ندارد.

اما علم الاعلام حجة الاسلام سید ما سید محسن الامین (صاحب الحصون المنیعه) که به‌گمان او چنین نکاحی را جائز میداند ، می‌پرسیم در کدامیك از تالیفاتش آن را جائز دانسته؟ وچه کسی با او دراین مورد سخن گفته؟ وچه موقع او این سخن را فرموده ؟ وکجا چنین اظهاری را کرده؟ اوهم اکنون زنده است وزندگی می کند (خدای عمرش را بیفزاید) آیااو مرد بلندهمتی نیست که‌مقاصد عالی دارد ، بزرگی‌ازبزرگان دین ، و پیشوائی از پیشوایان اصلاح امت اسلامی نیست ؟ کسی که به‌امورپست ، دست نمی‌زند و سخن بیمایه ، نمی‌گوید و ساحت مقدس او به‌این نسبتها و فواحش آلوده نمی‌شود.

این بود برخی ناچیز از نسبتهای دروغ رساله «السنة والشیعه» و باوجودی که رسالهٔ کوچکی است، و تعداد صفحاتش از۱۳۲ برگ تجاوزنمی کند، ولی‌ایراد وعیوبش بمراتب از تعداد صفحاتش بیشتراست و نمونه‌ای که بدست دادیم شما را بس است.

«کسانیکه تهمت زنند ازگروه شمایند،آن را نباید برای‌خود شرپندارید، بلکه بسود شما است . هرکس گناهی مرتکب شود ، برای خود اوست و آنکس که این کاربزرگ را برعهده گرفت عذاب بزرگی از آن او خواهد بود»[1].

۱ــ اقتباس از سورهٔ نور آیهٔ ۱۱ : «ان الذین جاءوا بالافك عصبة منکم لاتحسبوه شرا لکم بـل هو خیر لکم لکل امـرء منهم ما اکتسب مـن الاثم والذی تولی کبره منهم له عذاب عظیم .

۱۰

«الصراع بين الاسلام والوثنية»[1]

تألیف : عبدالله‌علی‌القصیمی مقیم قاهره .

شاید در خود این اسم ، نمودارواضحی از روحیات مؤلف باشد و این نام اهانتهائی‌را که او در کتابش آورده ، بدست دهد . اولین جنایتش بر عموم مسلمین‌نسا،گذاری چندملت اسلامی ، به بت پرستی است که هر یك از آن ملتها، میلیونها از مسلمانان جهان‌راتشکیل میدهند ودر بین آنان ، امام ، رهبر دانشمند ، فیلسوف ، مفسر ، محدث و راهنمایان‌با اخلاص دین‌خدا ، فراوان دیده می‌شوند و مقدم بر آنها همه، گروهی از صحابه و تابعین‌نیکوکار را باید نام برد .

آیا این‌نامگذاری ، دیگرمیتواند : هم‌بستگی ، دوستی ، و مهربانی‌ای بین مسلمین باقی گذارد ؟ و آیا اگر اینگونه کلمات شایع شود ، دیگر کلمهٔ جامعی که مسلمین رادرزیر سایهٔ بلند پایهٔ آن قرار دهد ، میتوان یافت ؟!

بلی‌این سخنان است که بذر تفرقه میان امت می‌باشد ، و روح‌نفرت را درآنان‌پراکنده میسازد ، و در نتیجه، اختلاف آراء بالا می‌گیرد و افکار مخالف پدید می‌آید وبساکه کاز به‌جدال ، خونریزی و کشتار کشد و خدا مسلمانان را از شر آن حفظ کند.

ای مسلمانان همه با هم ، به پیش به سوی امنیت و سلم و برادری و یگانگی ، بدون‌توجه به جنجال‌های آشوبگرانه و دوستی برانداز ، این شیطانی است که میخواهد بین شما دشمنی و خشم بیاندازد پیروی از گامهایش نکنید هر

۱ــ «نبرد بین اسلام و بت پرستی» .

کس ازگامهای شیطان پیروی کند ، اورا به فحشاء واعمال ننگین وادارمی‌سازد.[۱]
اما میزان فحش‌های گوبندهٔ این کتاب و هتاکی‌ها ، نسبتهای ناروا ، یاوه‌ها، دروغهاومجعولاتش شاید از تعداد صفحات آن که بالغ بر ۱۶۰۰ صفحه است تجاوز کند واینك نمونه‌هائی چند از آن :

۱ـ گوید : ازداستانهای ظریف یکی حکایت پیرمردی ازشیعه به نام «بیان» است که پندارد خداوند او را با این سخنش «هذا بیان للناس»[۲] تأیید کرده است و دیگری بنام «کِسَف» که او و یارانش پندارند مقصود از کلمهٔ کسف درآیهٔ «وان یروا کسفا من السماء»[۳]، اوست صفحه ۴ و ۵۳۸ .

پاسخ ـ این حرفهاهمان افسانه‌های نخستین است[۴] که قلم ابن‌قتیبه درتأویل مختلف الحدیث ص ۸۷ آن را نگاشته و جز نسبتهای ساختگی از فرقه‌هائی که وجود خارجی نداشته و ندارد وتنها خیالات پریشانی آن را پرداخته وزبان افراد متعصب کوردلی همچون ابن‌قتیبه ، جاحظ و خیاط آن را بشیعه نسبت داده و صفحات تألیفات‌خودرا به دروغ وافترای زننده ، آلوده کرده‌اند چیز دیگرنیست. تاریخ اینان را به جعل و تزویر معرفی کرده است . آنگاه بعد از گذشت ده‌قرن بر این یاوه‌ها و دروغ پردازیها ، قصیمی آمده تا آنها را تجدید کند و مذهب امامیه را امروز با آنها مردود سازد . و از کسانی پیروی کند که « از پیش گمراه بودند و گروه بسیاری را گمراه ساختند، و خود از راه بدر رفتند[۵] آنان را با افتراهایشان بخود بگذار»[۶]

۱ـ اقتباس ازآیه ۲۱ سورهٔ نور: **یاایهاالذین امنوالاتتبعواخطوات الشیطان ومن یتبع خطوات الشیطان فانه یأمر بالفحشاء والمنکر.**
۲ـ ۱۳۸ آل عمران .
۳ـ ۴۴ : طور.
۴ـ اقتباس از : **انهی الااساطیرالاولین ۸۳ : مؤمنون .**
۵ ـ اقتباس از آیهٔ ۷۷ مائده : **ولا تتبعوااهواء قوم قدضلوامن قبل واضلوا اکثیراً و ضلوا عن سواءالسبیل.**
۶ـ اقتباس از آیهٔ ۱۱۲ انعام : **فذرهم و مایفترون.**

ما فرض می کنیم این دو مرد «بیان و کسف» وجود خارجی داشتند و به زعم او معتقد به تشیع هم بودند، هر چند اثبات این امر کار آسانی نیست، ولی آیا در قانون استدلال، و وظیفهٔ انصاف، و میزان دادگری، این امر صحیح است که امت بزرگی را به گفتارنابخردانی که دروجودشان، ومذهبشان، ودر گفتارشان تردید است، محکوم داشت؟....

۲ـ گوید: امیر بزرگوار شکیب‌ارسلان در کتاب «حاضرالعالم الاسلامی»[۱] آورده است که او با یکی از رجال دانشمند و مبرز شیعه مواجه شد و آن مرد شیعی به سختی دشمن عرب بود و از آنان به شدت عیبجوئی می کرد و در بارهٔ علی بن‌ابیطالب (ع) و فرزندانش بقدری غلو می‌ورزید و زیاده روی میکرد که اسلام و عقل زیربار آن نمی‌رفت. کار او، امیر بزرگوار را به شگفت آورد و از او پرسید چگونه می‌توان میان دشمنی‌ای به این شدت نسبت به عرب، با محبت علی (ع) و فرزندانش تا این حد، جمع کرد؟

آیا نه اینست که علی (ع) و فرزندانش شاخص‌ترین فرزندان عربند؟ مرد شیعی ناگهان ناصبی شد؟ هیجان کرد ودشمن علی وفرزندانش گردید وسخنانی ننگین نسبت به‌اسلام و عرب ادا کرد. صفحه ۱۴.

پاسخ ـ این نقل خرافی، امیر سخن را، از اوج عظمت به حضیض جهل و پستی فرو می‌اندازد، زیرا او، حکم به دانشمندی و شاخصیّت مردی کرده‌است که مردمی را دوست داشته و در محبت آنها دیرزمانی غلو هم‌میکرده در حالیکه معلوم شده آنها را از بن نمی‌شناسد یا آنها را از ترك و دیلم می‌پندارد؟ و آیا شما در بین مسلمین کسی را پیدا می کنید که نداند محمد و آل‌محمد (ص) از اشراف و بزرگان عربند؟ و امیر بر او منت نهاده که به او نگفته است که

۱ـ این کتاب جداً نیاز به دقت نظر محقق دارد و نشانهٔ بی‌اطلاعی و ناآشنائی مؤلف آن نسبت به عقائد شیعه است و نشانه بی‌خبری او از آداب و رسوم و احوال آنان خارج از اباطیل و مجعولاتی که هم مسلکانش آنها را به هم بافته‌اند و او بعنوان واقعیت گرفته و صفحات کتابش و صفحات تاریخش را بدانها سیاه کرده است.

افتخاربخش عترت ، یعنی خود پیامبر گرامی اسلام (ص)، در قلهٔ افتخارات عرب قرار دارد تا مبادا مرد دانشمند ، به دین مجوس باز گردد . من سرعت بازگشت این مرد دانشمند ومبرز را چیزی جزمعجزهٔ امیر درقرن‌بیستم (نه‌قرن چهاردهم) نمی‌بینم .

این سخن وقتی است که ما قصیمی صاحب‌الصراع ... را در نقلی که کرده راستگو بدانیم ، ولی کسی که بکتاب امیر «حاضرالعالم‌الاسلامی» مراجعه کند عین عبارت جلد اول ص ۱۶۴ را چنین می‌یابد :

من یکبار با مردی از فضلای آنها (شیعیان) که مقام عالی در دولت ایران داشت گفتگو می کردم ، بحث ما به قضیهٔ عرب و عجم کشیده شد . طرف صحبتم به حدی در تشیع غلو می کرد که دیدم کتابی چاپ کرده و این جمله را در آغازش نهاده بود (**هوالعلی الغالب**) با خود گفتم : این شخص بی‌تردید ، با غلوی که در آل‌البیت دارد و می‌داندآنها از عرب بودند، نمی‌تواند از عرب که اهل‌بیت از آنهایند ، بدش بیاید ، زیرا ممکن نیست بین دشمنی و محبت را در یك جا جمع کرد ، خداوند برای یك انسان ، دودل نیافریده است، ولی پندارم در این مورد نیز خطا رفت ، زیرا وقتی من بحث را به موضوع عرب و عجم کشاندم دیدم او عجم صرف شد ، و آن همه غلو را در باره علی و آل‌علی (ع) فراموش کرد و در حالیکه به ترکی سخن میگفت با من چنین گفت :

« ایران برحکومت اسلامیه دکلدر یا لکزدین اسلامی ایتمش برحکومتدر» یعنی ایران حکومت اسلامی نیست، بلکه حکومتی است که دین اسلام را به‌خود گرفته است.

بخوانید و از جابجا کردن سخن بخندید ، قصیمی کسی‌است که باسخنان هم مسلکانش چنین می کند تا چه رسد به مطالبی که به دست مخالفان عقیده‌اش نگاشته شده باشد.

خوانندهٔ عزیز بخوبی می‌داند که امیر شکیب ارسلان نیز در فهم آنچه‌از

شیعی فاضل در آغاز کتابش دیده غلو کرده زیرا آن جمله‌ها ، (هوالعلی‌الغالب) بوده است نه هوالعلی الغائب که دلیل‌غلودر تشیع باشد و این جمله، کلمهٔ معروفی‌است مانند : « هوالواحدالاحد » و اشباهش زیاد نوشته و گفته می‌شود و مقصود از آن اسماء الحسنی است و مانند بسم الله الرحمن الرحیم در آغـاز سخن بـدان تبرك می‌جویند.

شما دربین شیعه کسی که دشمن عرب باشد نمی‌یابید . شیعه بیك دین‌عربی عقیده دارد که پیامبر عربی اصیل آنرا ابلاغ کرده و کتابی به‌زبان عربی آشکار آورده و در ضمن آن کتاب گوید : أ اعجمی و عربی[1] و درکاردین و امت‌اسلامی، سادات و بزرگان عرب را جانشین خود ساخته است و احکام اسلامـی‌راهیچگاه بدون روایات عربی که از آن پیشوایان طاهـر ، صلوات اله علیهم رسیده باشد . آنان‌که علومشان به‌مؤسس دعوت‌اسلامی (ص) می‌پیوندد، نمیتواننداستنباط کنند. شیعه در اوقات شب و روز دعاهای وارده را بزبان عربی می‌خواند و در رشته‌های مختلف،شیعه هزارها کتاب عربی طبع ونشر می‌دهد . شیعه دینش عربی است ، عشق و جذبه‌اش عربی است ، مذهبش عربی است ، شور و شوقش ، ولاء و علاقه‌اش ، خوی وخلقش همه وهمه عربی . عربی ، عربی‌است.

بلی ، شیعه ، دشمن آرایشگرانی است که از حقوق خدا، مایه می گذارند و ارکان نبوت را متزلزل میسازند و نسبت به ائمهٔ دین ستم روا می‌دارند ، وعترت طاهر را ، منکوب می کنند ، و بدین وسیله برعربیت خیانت میکنند . این آرایش گران ، عرب باشند یا عجم ، فرق نمیکنند و در این عقیده ، شیعه عرب و عجم‌را باهم اختلافی نیست.

ولی هوا پرستی و کینه توزی افراد را وامیدارد به امت تلقین‌کنند ، تشیع یك جنبش ایرانی است . و شیعهٔ ایرانی ، دشمن عرب است تا جامعهٔ اسلامی را از هم بپاشند و تفرقه ایجاد کنند ، من معتقدم قصیمی و قبل از او امیر، در سخنان

۱ــ سورهٔ فصلت آیه۴۴.

دیگرشان همین‌ها را می‌خواهند«من جز آنچه می‌بینم شما را نشان ندادم وجز براه راست شما را نمی‌خوانم»[۱].

۳ـ گوید: شیعیان ایران وقتی در جنگهای اخیر روس بر دولت عثمانی پیروز شد، طاق نصرتها زدند و درتمام شهرهای ایران پرچمهای سرور و شادی برافراشتند ص۱۸.

پاسخ ـ این سخن، ازآلوسی که قبلا نام بردیم وتهمتش را با پاسخ آن نقل کردیم ص۲۶۷، گرفته شده، وقصیمی آن را رنگ دروغ داده‌است وچه‌بسیار مطالبی که متاخران از گذشتگان گرفته‌اند.

۴ـ گوید: شیعیان دربارهٔعلی (ع) و یازده فرزندانش عیناً عقیدهٔمسیحیان را نسبت به عیسی بن مریم دارند از قبیل عقیده به حلول خدا در او، و تقدیس او و نسبت معجزات به‌او، واز قبیل پناه بردن به او، و او را در سختی ورفاه خواندن، وبه او پیوستن، وازدیگران ازشوق وترس اوبریدن وامثال این امور. و کسی که مقام علی (وزیارتگاه‌آنها) ومقام حسین یا دیگراهل بیت پیغمبر(ص) وامثال‌آنان را درنجف و کربلاوسایربلاد شیعه بنگرد واعمالی را که درآنجا صورت میگیرد مشاهده کند، خواهد دانست‌آنچه ما ذکر کردیم، خیلی‌ازآنچه واقع می‌شود کمتر است وهیچ بیانی‌قادرنیست اعمال این گروه را دراین مشاهد توصیف کند، به‌همین سبب اینان همیشه، سرسخت ترین دشمنان توحید و اهل توحید بوده و خواهند بود ص۱۹.

پاسخ ـ اما غلو به معنی عقیدهٔ به‌الوهیت وحلول، قطعاً از عقائد شیعه‌نیست این کتب شیعه است در عقائد که، مشحون به تکفیر معتقدان بدان، وحکم بـه ارتداد آنان است. و در تمام کتب فقهی، در نیم خوردهٔ آنان، حکم به نجاست شده است.

اما تقدیس ومعجزات به‌هیچوجه غلو نیست، زیرا قداست مربوط به‌طهارت

۱ـ اقتباس از سوره غافرآیه ۲۹: و مااریکم الا ما اری و ما اهدیکم الاسبیل‌الرشاد.

مولد و پاکی نفس شریف آنان از معاصی و گناهان است و پاکی ذاتی از پلیدیها و پستی‌ها از لوازم منصب امامت و شرط ضروری خلافت است. چنانکه این شرط در پیامبر(ص) نیز لازم است.

اما معجزات، از اموری است که دعوا را ثابت و حجت را اتمام می کند. و هر کس ادعای رابطه با ماوراء طبیعت دارد، پیامبر باشد یا امام، باید معجزه داشته باشد. و درحقیقت معجزهٔ امام، همان معجزهٔ پیامبر است که او را بر دین خود جانشین ساخته، و کرامت بخشیده است. و برخدای سبحان است که از باب لطفی که برخلقش دارد، مدعی حق را با اجرای معجزات بدستش معرفی کند تا دلها نسبت به او آرام گیرد و برهانش بدو استوار گردد و در نتیجه مردم را به طاعت حق نزدیك، و از معصیت او دور سازد. و این همان کاری است که مدعی نبوت انجام می‌دهد و نیز برخدا لازم‌است که ادعای‌باطل مدعیان دروغین‌رابشکند و آنها را مانند مسیلمهٔ کذاب و دیگر دروغگویان، رسوا سازد.

و از مطالب مسلم علم کلام یکی کرامات اولیاء است. فلاسفه برای آن براهین قطعی که مقام را گنجایش ذکرآن نیست، آورده‌اند. وقتی این عمل برای هرولی از اولیاء خدا صحیح باشد، چرا دربارهٔ حجتهای خدا بر خلقش غلوباشد؟ باوجود اینکه کتب اهل سنت و تالیفاتشان از کرامات اولیاء آکنده است، و کرامات‌مولانا امیرالمؤمنین (ع) را همه پذیرفته‌اند؟

اما پناه بردن، و ندا کردن، و به‌آنان پیوستن، و از دیگران گسستن، و مطالبی از این قبیل، اینها همه بخاطر وسیله قراردادن آنها نزد خدای سبحان و طلبیدن حاجات از خداوند بزرگ به‌واسطهٔ آنهاست که‌آنان بخدا نزدیك، ونزد او مقرب‌اند، و بندگان با کرامت اویند، نه اینکه آنان بخویشتن خود، در برآوردن حاجات و مقاصد، مستقیماً موثر باشند، بلکه واسطهٔ فیض‌اند و پیوند اتصال و حلقهٔ ارتباط بین مولی و بندگان او (چنانکه این مقام برای هر مقربی است که نزد عظیمی از عظما اورا واسطه قراردهند).

و این حکم کلی همهٔ اولیا وصالحین است هرچند در مراحل نزدیکی به خدا متفاوت باشند، بدیهی است همهٔ این مطالب با اعتقاد ثابت براینکه هیچ موثری در عالم وجود جز خدای سبحان نیست درمشاهد مشرفه باهمهٔ زائران فراوان چیزی جز توسل[1] که بدان اشارت رفت، دیده نمی‌شود. آنگاه آیا این مطالب باعقیدهٔ به توحید چه تضادی دارد! اینان چه دشمنی‌ای با توحید واهل توحیددارند؟

«آنان را با تهمتشان رها کنید[2] جزاین نیست کسانی مرتکب تهمت ودروغ می‌گردند که به‌آیات خدا ایمان نداشته باشند و آنان دروغگویایند»[3].

۵ـ گوید: عقیدهٔ شیعه به‌پیروی از معتزله، انکار رؤیت خدا در روزقیامت و انکار صفات او و انکار خالقیت او نسبت به افعال بندگان است و این انکار برای شبهات باطل و واضحی است در حالی که اهل حدیث و سنت و اثر، مانند ائمهٔ اربعه، اتفاق برایمان به همهٔ این مطالب دارند و بین آنها اختلافی نیست‌در اینکه خداوند: خالق هرچیز حتی بندگان و افعال آنها است، و خلافی در این نیست که خداوند روز قیامت، دیده می‌شود.

جای شگفتی است که شیعه از ترس‌تشبیه، منکر اینها همه شده و معتقدبه حلول، و تشبیه صریح، و خدائی بشر، و توصیف خدا به صفات نقص است. و اهل سنت، شیعه و معتزله را که‌منکر این‌صفات خدایند اهل‌بدعت می‌دانندد۶۸.

پاسخ ـ این مرد، در بارهٔ خدا و صفات اواز ابن تیمیه وشاگردش ابن‌القیم تقلید می کند. و مذهب آنان را در این مورد چنانکه زرقانی‌مالکی در شرح المواهب ۱۲/۵ آورده اثبات جهت و جسمیت برای خداوند است. وی گوید مناوی گفته است: اما اینکه آن دو (ابن‌تمیه و ابن‌القیم) بدعت گذارند، جای تردید نیست. و قصیمی آندو را وآرائشان را تقدیس می کند و جهت داشتن را

۱ـ تفصیل و شرح این مطالب را درجلد پنجم عربی این کتاب آمده است.

۲ـ اقتباس از آیه ۱۱۲ سوره انعام: **فذرهم و مایفترون.**

۳ـ ۱۰۵ نحل: **انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون بایات الله و اولئك هم الکاذبون.**

برای خدا تصریح کرده و آنرا تعیین مینماید، و در طی کتابش سخنان بسیاری در اینباب دارد. ما او را در این نظر فاسد انتقاد نمی کنیم، و اطلاع بر فسادش را حواله به کتب کلامی فریقین می‌دهیم. چیزی‌که در اینجا برای ما مهم است اینکه خواننده را بر دروغ قصیمی در گفتار و نسبتهای مجعولش واقف سازیم.

شیعه در انکار دیدن خدا در قیامت پیرو معتزله نیست، بلکه از برهان عقلی و نقلی پیروی می کند و شیعه از عقیدهٔ به حلول و تشبیه، مبرّا و از اینکه بشری را سمت خدائی دهد و خدا را به صفات نقص توصیف کند و منکر صفات ثبوتیهٔ او گردد، بدوراست، بلکه شیعیان عموماً معتقدند اگر یکی از این مطالب را کسی قائل‌باشد، کافر است و گواه آن کتب کلامی قدیم وجدید آنان است. واین مرد نخواهد توانست دلیلی برافتراهایش بیاورد. بجانم سوگند! که هرگاه یك مورد پیدا کرده بود جنجال و سروصدا بپا می کرد.

بلی، شیعه می گوید: صفات ثبوتیهٔ خداوند چیزهائی زائد برذاتش نیست، بلکه این صفاف عین ذات خداوند است. و قدیمان دیگری را دربرابر خداقائل نیستند و با زبان حال چنانکه دراین شعر آمده است از مخالفان خود می‌خواهند تا به راه حق باز گردند:

برادران نزدیك ما، قدری به‌ما نزدیك شوید!
شما بر جایگاه بلند و سختی، تکیه زده‌اید!
اگر مسیحیان عقیده به اقانیم ثلاثه دارند
شما خدایتان را هشت قسمت کرده‌اید!

بحث کامل این موضوع، با توجه به همهٔ جوانب آن، درکتب کلام‌است. اما افعال‌عباد هرگاه مخلوق خدا به صورت تکوینی وجبری باشد، وعد ووعید و پاداش و کیفر مفهومی نخواهد داشت و عذاب کردن معصیت کاربرمعصیت بااینکه او را بدان عمل مجبورکرده‌اند، زشت خواهد بود. واین مسئله از مسائل بسیار مشکل کلامی است ودرمبحث خود به‌حدکافی متعرض آن شده‌اند. کسی که این

چنین افعال عبادرا مخلوق‌داند ، بی توجه ، نسبت‌کار زشت و ستم بخدا داده است . و درمقابل برهان صریح عقلی و منطقی ، استدلال قصیمی به اجماع واقوال‌مردم، دارای ارزشی نیست .

اما اینکه اهل سنت ، شیعه و معتزله را نسبت کفر داده وآنان را ازبدعت گزاران خوانده‌اند ، این امر تازه‌ای نیست و سابقه‌اش را از دیگران باید دانست .

۶ـ درشمارمعتقدات شیعه گوید: فرزندان پیغمبر (ص) همه برآتش حرامند وازهربدی معصوم. درج۲ / ۳۲۸ کتاب «منهاج‌الشریعه»، که مولف اوپنداردخداوند همهٔ اولاد فـاطمه ، دخت پیامبر(ص) را برآتش حرام کرده است وکسی که این فضیلت (نجات ازآتش) ازاو درآغازفوت شود، قبل ازوفات موفق بدان خواهد شد گوید : آنگاه پس از اینها همه، شفاعت خواهد بود.

و در اعیان الشیعه ۳ / ۶۵ گوید: فرزندان پیامبر(ع) گناه نمی کنند وتاروز قیامت به‌کار گناه‌ومعصیت نمی‌پردازند۲ / ۲۰.

پاسخ ـ شیعیان لباس عصمت رابرقامت احدی جزبرقامت خلفای‌دوازده گانهٔ پیامبر(ص) ازعترت‌وذریهٔ او، وبرقامت پارهٔ جگرش صدیقهٔطاهره(ع)،نمی‌پوشانند، زیرا خداوند این خلعت بلند بالا را ، به نص «آیهٔ تطهیر» درمورد پنج تن که یکی ازآنها خود پیامبر اعظم(ص) بوده برآنها پوشانیده ودرموردسایرین ازروی ملاک قطعی‌آیه، و براهین عقلی فراوان و نصوص متواترعصمت را اثبات می کند و براین امر، اجماع علمای اهل سنت ، وهمهٔ فرق شیعه، درنسلها وادوار مختلف منعقد شده است. وهرتعبیری به‌نظر رسد که به‌طورمطلق‌یا عموم درامرعصمت اداء شده، مقصود ازآن، تنها همین گروهند، هرچنددرشخصیتهای خاندان پیامبر(ص)، مردانی صدیق و پاك که هیچگونه گناهی مـرتکب نشده‌اند ، یافت شود، ولی شیعه عصمت‌آنان راواجب نمی‌داند.

اما استنادی که این‌مرد به کلام صاحب «منهاج‌الشریعة» جسته، درآن کمتر

اشاره‌ای به‌موضوع عصمت نیست، بلکه گفتار او مخالف صریح آن است، زیرا اثبات می کند در اهل بیت کسانی هستند که این فضیلت از آنها فوت شود، و آنگاه قبل از مرگ به‌وسیلهٔ توبه جبران کند و آنگاه به‌شفاعت بخشوده‌شوند. بدیهی است کسی که گناهی مرتکب شود آنگاه موفق به توبه گردد و سپس به‌وسیلهٔ شفاعت از او، درگذرند، او را معصوم نمی‌نامند، بلکه این امتیاز برای هرمومنی است که کارش را باتوبه‌جبران کند آنچه ویژهٔ ذریهٔ پیغمبر(ص) است اینکه درهرحال به‌توبه‌دست خواهند یافت.

قسطلانی در «المواهب» وزرقانی درشرح آن ۳/۲۰۳ گوید: چنانچه از ابن مسعود روایت شده است (اینکه فاطمه را فاطمه نامیدند) از طریق الهام از خدا به رسولش بوده، اگر تولد او قبل از زمان نبوت باشد واز طریق وحی بوده اگر تولدش بعد از آن صورت گرفته باشد، زیرا خدا او و ذریهٔ اورا روز قیامت از آتش باز گرفته است.

«فطمها» ازفطم یعنی منع و فطم‌الصبی ازهمان معنا گرفته شده (یعنی کودك را ازشیر باز گرفتن)، اما نسبت به‌خود فاطمه(ع) ودوفرزندش(ع)، این بازگیری ازآتش، به‌طورمطلق است واما نسبت به‌دیگرفرزندان‌او آنچه از آنان جلوگیری شده، جاودان بودن درآتش است واین امرمانع آن نیست که برخی به‌خاطر تطهیر درآتش داخل شوند. واین امربشارتی به‌اهل بیت پیامبر(ص) است که‌آنها همه با مسلمانی، بدرود زندگی گویندوهیچ کدام از آنها سرانجام کارشان به کفرمنتهی نشود، شبیه‌آنچه شریف «سمهودی» درروایت شفاعت نسبت به کسانی که در مدینه بمیرند، گفته است با اینکه‌عقیدهٔ به‌شفاعت برای هر کس مسلمان بمیرد، قطعی‌است یا بگوئیم خداوند برای احترام فاطمه(ع) گنهکاران را خواهد آمرزید وآنان‌را موفق به‌توبه نصوح (بدون باز گشت بگناه) خواهد کرد. وتا هنگام مرگ هم که باشد، توبهٔ آنها را می‌پذیرد (این روایت‌را حافظ دمشقی یعنی ابن عساکر نقل کرده است).

وغسّانی وخطیب روایت کرده‌اند (وگوید: دراسنادآن افرادمجهول‌هستند) که: فاطمه را به این دلیل فاطمه خوانده‌اند، که خداوند او را و دوستانش را از آتش قطع کرده است.

و در این روایت مژدهٔ عمومی برای هرمسلمانی است که او را دوست‌دارد و تأویلاتی که در بالاذکر شد دراین روایت نیز هست و اما روایتی که ابونعیم و خطیب نقل کرده‌اند که . از علی بن موسی الرضا(ع) پرسیدند از حدیث :
ان فاطمة احصنت فرجها فحرمها الله و ذریتها علی النار.

« فاطمه که اندامش راحفظ کرد ، خداوند او وفرزندانش را برآتش حرام ساخت».

پس اوفرمود : مقصود از ذریه ، حسن و حسین (ع) است .وآنچه اخباریین ازآن‌حضرت‌نقل کرده‌اند که برادرش زید را توبیخ کرده، که چرا برمامون‌خروج نموده است وفرموده.

تو به‌رسول خدا چه خواهی گفت ؟

آیا تو را مغرور ساخت آنچه فرمود : **ان فاطمة احصنت...** تاآخر، بدانکه این حدیث مخصوص کسی است که از شکم فاطمه خارج‌شده باشد نه‌برای من‌وتو. بخدا سوگند! به این مقام نرسیدند مگر به وسیلهٔ طاعت خدا و تو اگر بخواهی بامعصیت خداوندبه‌همان‌مقامی‌برسی که‌آنان به‌وسیلهٔ طاعتش بدان مقام‌رسیده‌اند، پس باید تونزد خدا از آنها گرامی‌تر بوده باشی!، این سخنان همه ازباب تواضع است وترغیب به اطاعت . ومغرور نشدن به فضائل ، هرچند فضائل بسیار هم باشد ، چنانکه اصحاب پیغمبر(ص) که قطعاً اهل بهشت بودند به نهایت درجهٔ خوف و مراقبت بسرمی‌بردند، وگرنه لفظ «ذریه» درزبان عرب مخصوص به کسی نیست که از بطن اوخارج شده باشد . **و مــن ذریته داود و سلیمان** . .. تا آخربا اینکه فاصلهٔ میان‌آدم وداود وسلیمان، قرنهای بسیاری است‌پس‌مقصود علی الرضا بامقام فصاحت و آشنائی به‌لغت‌عرب انحصار ذریه درفرزند بلاواسطه نیست. گذشته ازاینکه تقید

بمطیع بودن، خصوصیت ذریه ودوستدارانش را، باطل می‌سازد. مگراینکه گفته شود خدامی‌تواند مطیع را عذاب کند، و خصوصیت در این است که‌اورابه‌احترام فاطمه(ع) عذاب نمی کند[۱].

«م» وحافظ دمشقی به اسنادش ازعلی رضی‌الله‌عنه روایت کرده، گوید:رسول خدا (ص) به‌فاطمه ـ رضی‌الله‌عنها ـ گفت: ای فاطمه! آیا می‌دانی‌چرافاطمه‌نامیده شدی؟ علی رضی‌الله‌عنه گوید: چرا فاطمه نامیده شد؟ فرمود: زیـرا خدای بزرگ اوودریه‌اش راروزقیامت‌ازآتش محفوظ داشته است. وامام علی بن موسی‌الرضا(ع) به اسناد خود آن را از رسول خدا به این لفظ نقل کرده است کـه فرمـود: خـدای دخترم فاطمه و اولادش و آنها که ایشان را دوست دارنـد از آتش بازداشت[۲].

با این ترتیب آیاقصیمی باز هم معتقد است شیعه‌به‌تنهائی‌چیزی راگفته‌اند کـه بزرگان قـوم او نگفته‌اند؟ یـا حدیثی نقل کرده‌اند کـه حافظان حدیث اهل مذهبش آن‌را نقل نکرده‌اند؟ یا چیزی گفته‌اند که مخالف مبادی دین حنیف است؟ آیا او می‌تواند ابن‌حجر، زرقانی و امثال آن‌دو ازبزرگان‌وحافظان مذهب خودرا که همراه شیعه‌برتری ذریهٔ‌رسول‌خدا را بردیگران گفته‌اند، متهم سازد؟! و بگوید این گروه نیزعقیده به‌عصمت‌آن‌ها دارند؟ و همان حمله‌هائی راکه‌به‌شیعه می کند به‌آنان‌نیزبکند؟.

واین‌امر ازخدای‌سبحان عجیب‌نیست که تفضل‌برقومی نموده آنان‌را قدرت مبارزهٔ‌باگناه وپشیمانی ازعملی که موجب افراطدربارهٔ اوشود، عنایت فرماید و با این‌همه شفاعت‌را شامل‌حالشان گرداند، این‌امر باهیچ کدام ازقوانین عدل‌واصول مسلم دین مخالف‌نیست، زیرا اورحمتش برخشمش پیشی گرفته و رحمتش بر همه

۱ـ بقیهٔ این عبارت پرانتز صفحه ۱۷۶ که نقل از مواهب شده بودگذشت.

۲ـ کتاب«عمدة التحقیق» تالیف عبیدی‌مالکی که در حاشیهٔ روض الریاحین یافعی ص ۱۵ چاپ شده است.

چیز گسترده است[1].

این سخن که ازطریق نصوص فراوان، تاییدشده عجیب‌تر از عقیدهٔ به‌عدالت همهٔ اصحاب پیغمبر نیست. بااینکه خداوند در کتابش عده‌ای ازاصحاب را به‌نفاق‌وارتداد معرفی کرده درآیات بسیاری که بازگشت‌و مضمون همه‌یکی است ورواياتی‌هم که در کتب صحاح‌ومسانیدحدیث‌دراین باره رسیده قابل‌توجه‌است: ازآنجمله‌درصحیح بخاری است که: گروهی از اصحاب پیامبر(ص) را درقیامت به‌سمت‌چپ می‌برند رسول‌خدا(ص) گوید: اصحابم، اصحابم گفته می‌شود: اینها ازروزی که مفارقتشان گفتی، به‌عقب‌باز گشتند و مرتدّ شدند.

درصحیح‌دیگر: عده‌ای‌ازرجال‌شمارا برداشته وازمن‌جدا می‌سازند می گویم: پروردگارا اصحاب من‌اند؟ گفته می‌شود: تو نمی‌دانی که پس از تو چه چیزها درآوردند.

ودرصحیح سومی: می گویم: اصحاب‌من‌اند؟ می گویند: نمی‌دانی بعد از تو چه‌چیزها پدیدآوردند.

ودرصحیح چهارم: می گویم آنهاازمن‌اند گفته‌می‌شود: تو‌نمی‌دانی پس‌ازتو چه چیزها پدید آوردند، می گویم: وای وای بر کسی که پس از من تغییر داد (دستورم را).

و در صحیح پنجم: پس من می گویم: پروردگارا اصحاب و یارانم! خدا می گوید:

توخبر نداری آنان‌چه کردند، آنان‌مرتدشده و به‌عقب به‌سمت‌قهقرا بازگشتند.

ودرصحیح‌ششمی است که: همان‌وقتی که من‌ایستاده‌ام، ناگاه گروهی به‌مجرد این که آنان‌را شناختم، مردی ازمیان من‌وآنان بیرون‌شده گفت: زودباش‌بیا، گفتم: کجا؟ گفت: بخداسوگند بسوی‌آتش، گفتم: چراآنان بایدبسوی آتش بروند؟ گفت: اینان پس‌ازتو به‌عقب‌بازگشته، مرتدّشدند. آنگاه‌همچنانکه ایستاده بودم گروهی

۱– ۱۵۶ اعراف: ورحمتی‌وسعت‌کل‌شئی.

ظاهر شدند و چون آنان را شناختم مردی از آن‌میان بیرون‌شده، گفت: زودباش‌بیا، گفتم: کجا؟ گفت: به‌خداسوگند به‌سوی‌آتش باید برود، گفتم: چرا؟ گفت: اینان بعدازتو، به‌عقب‌باز گشته، مرتدشدند من‌نپندارم از آنان کسی نجات‌یابد **الامثل همل النعم** (مانند اشترانی که شب‌وروز پراکنده به‌چرا روند)[1]

قسطلانی درشرح‌صحیح بخاری ۹/ ۳۲۵ دراین‌حدیث گوید: همل به‌فتح‌ها و میم اشتران گم‌شده راگویند و مفردش هامل یعنی شتری که راعی نداشته باشد و این لغت را در مورد گوسفند بکار نمی‌برند، مقصوداین‌است: نجات‌یابندگان بسیار کم‌اند، به کمی اشتران گمشده، و این‌امر، نشان‌می‌دهد آنان که‌منحرف‌شده‌اند دو صنف‌اند: کفار ومعصیت‌کاران.... تاآخر.

گذشته‌از اینها همهٔ‌شمابخوبی متوجه‌اختلافات موجود بین صحابه که باعث دشمنی‌ها، کینه‌ها، و کتک‌کاری‌ها، وجنگ‌وجدال‌ها شد، ومنجربه‌خروج یکی ازدو طرف ازمقام‌عدالت گردید، شده‌اید تاچه‌رسد به آنچه در تاریخ در بارهٔ افرادی از ایشان‌رسیده ازاحوال که مرتکب گناهان و اعمال‌زشت شدند!.

ازاین‌رو هرگاه این گونه انحرافات در مورد این اشخاص، مستلزم توبیخی نیست وباعث‌نابخردی آنان‌نمی‌شود، آیاچه‌ایرادی دربیان این‌فضیلت است که‌خود یکی‌از سنن‌الهی درموردبندگانش‌ازنظرفضل‌و عنایت‌او می‌باشد؟ «و در سنت الهی هیچ گونه‌تغییری نخواهی‌یافت»[2].

اماآنچه دراستناد به کلام‌سیّدما «امین‌عاملی» در اعیان‌الشیعه ۳/ ۶۵ ردیف کرده، من‌نظر خواننده‌را به‌عین‌عبارت او متوجه‌می‌سازم تامیزان‌صدق و امانت‌این مرد درنقل‌قول، معلوم گردد وخواننده تحریکات‌اورا بشناسد و بداندچگونه‌مردی بزرگ ازبزرگان امت‌را، به‌فاحشهٔ‌مبینه‌ای نسبت می‌دهد و او را تهمت می‌زند که عقیده به‌عصمت همهٔ‌ذریهٔ پیغمبر(ص) دارد، درحالی که اوخود برخلاف آن تصریح

۱ــ مراجعه کنید صحیح بخاری ۵/ ۱۱۳، ۹/ ۲۴۲و۲۴۷.

۲ــ اقتباس‌از آیهٔ ۶۲ سورهٔ‌احزاب: **سنة‌الله... و لن تجد لسنة‌الله تبدیلا.**

می کند. بعداز ذکرحدیث ثقلین[۱] به‌تعبیرمسلم واحمدوغیرآن‌ها ازحافظان، چنین تصریح می کند:

این احادیث دلالت برعصمت اهل‌بیت از گناه‌وخطادارد، زیرا نشان می‌دهدهمان طور که قرآن یکی‌ازدو ثقل‌ودوچیز گرانقدری است که‌بین‌مردم بجای‌نهاده‌شده، اهل‌بیت‌نیز باقرآن درعصمت‌برابر ند و تمسك بدانها مانند تمسك به‌قرآن است، و هرگاه خطائی ازآن‌ها سرمیزد، امربه‌تمسك به‌آنها صحیح‌نبود زیرالازمه‌اش حجت قراردادن گفتارو کردار آنان‌است.

ودراینکه تمسك‌بدانها موجب گمراهی نخواهد بود، چنانکه تمسك‌به‌قرآن گمراهی نیست وهرگاه از آنها گناه واشتباهی صادرمی‌شد، لازم می‌آمد تمسك به آنها گمراه کننده باشد. ودراینکه درپیروی‌ازآنها، هدایت ونورانیت‌است، چنانکه درپیروی ازقرآن این‌گونه است. و اگرآنان معصوم نبودند باید در پیروی آنها گمراهی‌صورت گیرد. وآنان ریسمان کشیده‌ای ازآسمان به‌زمین‌اند چنانکه‌قرآن این‌طوراست واگر معصوم نبودند این پایگاه رانداشتند.

ودراینکه‌آنان ازقرآن جدا نشده‌اند وقرآن ازآنها درتمام مدت عمردنیا، جدا شدنی نیست. اگرخطائی وگناهی مرتکب شوندازقرآن جدا شوند وقرآن‌از آنها جدا گردد. ودراینکه مفارقت‌آنها، جائز نیست، چه‌اینکه کسی که خودرا از آنان‌جلوانداخته وامام‌آنها بداند، یاازآنها کوتاهی کرده‌به‌دیگری به‌عنوان‌امامت بگرود، چنانکه تقدم برقرآن و اظهار نظری غیر ازآنچه در آن‌است، یا تقصیر نسبت‌به‌آن، براثرپیروی‌ازسخنان مخالفانش جائزنیست. و دراینکه‌آموختن‌چیزی به‌آنان‌و ردّ سخنانشان رامجاز ندانسته وحال‌آنکه اگر نادان بودند بایدآنان را بیاموزند وردّ سخنانشان ممنوع نباشد.

واین احادیث نیز نشانه آن است که دربین‌آنها کسانی یافت می‌شوند که‌در

۱ـ متن‌حدیث چنین‌است: «انی تارك‌فیکم‌الثقلین‌اوالخلیفتین: کتاب‌الله و عترتی‌اهل‌بیتی» «من دوچیز گرانقدر یادوجانشین بین‌شمامی‌گذارم: کتاب خداوخاندانم اهل‌بیتم».

هرزمان ودورانی چنین صفتی داشته باشند به‌دلیل گفتار پیامبر(ص) که فرمود **انّهمالن یفترقا حتی یردا علیّ الحوض** « این هردوازهم جدا نخواهند شد تا درحوض کوثربرمن واردشوند» ونشانه آنست‌که این خبررا خدای لطیف وخبیر گفته است. ووارد شدن نزد حوض کوثر، کنایه ازپایان عمردنیا است.

پس هر گاه زمانی وجودداشته باشدکه ازیکی ازاین دوخالی باشد این‌جمله صادق نبود: « این هردو از هم جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر برمن وارد شوند » .

وقتی این مطلب دانسته شد ، بخوبی معلوم می‌شود، ممکن نیست مقصوداز اهل بیت همهٔ بنی هاشم باشند ، بلکه غرض از این تعبیرعام ویژهٔ کسانی است که به‌فضیلت ودانش وزهدوپاکدامنی وپاکی امتیاز آورده وائمهٔ‌اهل‌البیت طاهر یعنی همان دوازده امام‌پاك که مادرشان زهرای بتول است، باشند، زیرااین امر،اجماعی و اتفاقی مسلمین است که غیرازآنان، کسی معصوم نیست وعصمت دیگران،خلاف مشاهدهٔ احوال آنها است ، زیرا ازغیراز اینان ازسایر بنی‌هاشم گناه صادر شده و بسیاری ازاحکام راندانسته‌اند، وامتیازی‌بادیگرمردمان نداشته‌اند از این روممکن نیست آنان را شریك قرآن درامورپادشده قرارداد بنابراین قطعی است که باید مقصود ازآن برخی از بنی‌هاشم‌باشد، نه‌همهٔ آنها، واین بعض کس جزائمهٔ طاهرین نخواهد بود .

امّا آنچه «زیدبن أرقم» گوید: که مقصود ازآن همهٔ بنی‌هاشم باشد[1]، اگر چنین نقلی‌ازقول زیدبن ارقم صحیح‌باشد، متابعت زیدبن‌ارقم‌باوجوددلیل بربطلانش واجب نیست.

بخوانید و نظردهید،زنده‌باد امانت وراستی، این است نمونهٔ عصر نور!

۷ــ گوید: یکی ازآفات شیعه عقیدهٔ آنان به اینکه علی، روزتشنگی‌محشر مردم را ازآب دورساخته، دوستانش را سیراب می‌سازد واو قسمت کنندهٔ آتش‌است

۱ــ بنابرآنچه مسلم‌درصحیحش آورده.

و آتش از او اطاعت می‌کند و هر که را بخواهد از آن بیرون می‌آورد ۲/ ۲۱.

پاسخ ـ درجلد دوم صفحهٔ ۳۲۱ سندهای حدیث اول را ازامامان وحافظان حدیث آوردیم وشما را آگاه ساختیم که بسیاری ازطرق اسناد این حدیث را ائمه و حفاظ تصحیح کرده‌اند و بقیهٔ طرق آن را تأئیدو تأکیدآن پنداشته‌اند، بنابراین چنین حدیثی تنها از پندارهای شیعیان نیست وبا آنان دراین حدیث، حاملان علوم و احادیث ازهم مذهبان آن مرد، شریك‌اند، ولی قصیمی از آنجا که آنهارانمی‌داند واز روایاتشان بی‌خبر است و یا ازروی کینه‌ای که بر هر کس حدیثی دربارهٔ امیرالمؤمنین (ع) روایت کند، دارد، آنها را از آفات شیعه پنداشته‌است.

اما حدیث دوم مثل حدیث اول‌ازآفات شیعه نیست‌بلکه‌از برجسته‌ترین‌فضائل آنها نزد همهٔ اهل اسلام است از اینرو حافظ ابواسحاق ابن دیزیل متوفی ۲۸۰ یا ۲۸۱ هجری از اعمش از موسی بن طریف از عبایه روایت کرده که گوید: شنیدم علی می‌گفت: **انا قسیم النار یوم القیامة اقول خذی ذا وذری ذا** «من قسمت کنندهٔ آتشم روزقیامت گویم بگیراین راورها کن آن‌را»

ابن ابی الحدید درشرحش ۱/ ۲۰۰ وحافظ ابن عساکردرتاریخش از طریق حافظ ابی‌بکرخطیب بغدادی، آن را روایت کرده‌اند.

ودربارهٔ این حدیث چنانچه «محمدبن منصورطوسی» گوید: از امام احمد به‌این شرح سؤال شد: ما نزد احمدبن حنبل بودیم. مردی به او گفت: یااباعبدالله دربارهٔ این‌حدیث که‌روایت شده‌:علی گوید، من‌قسمت کنندهٔ آتش‌ام؛ چه‌می گوئی؟ احمد گفت: مگر چه چیز این حدیث را منکرید؟ آیا نه‌اینست که برای‌ماروایت کرده‌اند که پیغمبر (ص) به‌علی فرمود: **لایحبك الامؤمن ولایبغضك الامنافق**؟[1] گفتیم: بلی، گفت: پس مؤمن در کجا خواهد بود؟ گفتیم: دربهشت، گفت: ومنافق درکجا؟ گفتیم: در آتش گفت: پس علی قسمت کنندهٔ آتش است. وچنین درطبقات اصحاب احمدآمده است. وحافظ کنجی درکفایة /۲۲ از او نقل کرده است. کاش

۱ـ «کسی جز مؤمن دوستدار تو نخواهد بود. وکسی جز منافق، دشمن تونخواهد بود.»

قصیمی سخن امامش را می‌دانست .

این تعبیر را امیرالمؤمنین (ع) از بیان رسول‌خدا (ص) گرفته درآنجا که عنتره از او (ص) روایت کرده که فرمود: **انت‌قسیم‌الجنة والناریوم القیامة تقول‌للنار هذا لی و هذا لك**،[۱] و به همین لفظ ابن‌حجر در صواعق ۷۵ روایت کرده است.

واشتهار ایـن حدیث نبوی را بین اصحاب از احتجاج امیرالمؤمنین (ع) روز شوری می‌توان یـافت که گفت : **انشدکم‌الله هل‌فیکم احدقال‌له رسول‌الله (ص) «یاعلی! انت‌قسیم‌الجنة یوم‌القیامة » غیری ؟ قالوا:اللهم‌لا.**[۲]

بزرگان معتقدند این جملهٔ حدیث احتجاج قطعاً صحیح است . و دارقطنی بنا برآنچه دراصابه ۷۵/ آمده آن را روایت کرده است و ابن‌ابی‌الحدید معتقد است . هر دو حدیث نبوی و احتجاج علوی به نقل مستفیض (فـراوان) نقل شده است . وی در شرحش بر نهج‌البلاغه ۴۴۸/۲۰ گوید :

«در حق او (یعنی‌علی‌بن‌ابیطالب) خبر مشهور و مستفیض آمده است که‌او: قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است»

و ابوعبید هروی در «الجمع بین‌الغریبین» گوید : گـروهی از پیشوایان ادبیات عرب آن را تفسیر کرده گفته‌اند: «زیرا وقتی دوستدارش اهل بهشت‌باشد و دشمن اهل جهنم ، او به این اعتبار قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ خـواهد بـود» ابوعبید گوید : غیر از کسانی که نام بردیم دیگران گفته‌اند : علی خود قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است ، واقعاً گروهی را به بهشت و گروهی را بـه دوزخ وارد کند . مطلبی که ابوعبید اخیراً در اینجا یاد کرده ، مطابق روایـات وارده است که در آنها آمده علی (ع) می گوید به آتش : این ، ازآن‌من، پس تو اورا رها کن ، و این از آن تو بگیر او را .

۱ـ تو قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخی روز قیامت و به آتش خواهی گفت : «این ازآن من و این ازآن تو.»

۲ـ «سوگند می‌دهم شما را آیا در بین شما کسی هست که رسول خدا (ص) بگوید : یا علی ، تو قسمت کنندهٔ بهشت روز قیامتی ، جز من ؟ همه گفتند : خدا گواه است . نه.»

م ـ و قاضی در الشفاء روایت را « **انّه قسیم‌النار** » ذکر کرده و خفاجی در شرح خود ۱۶۳/۳ گوید : ظاهر کلامش نشان می‌دهد «این امر چیزی است که پیغمبر (ص) بدان خبر داده ، ولی گویند : کسی از محدثان جز ابن‌اثیر آن را نقل نکرده است . وی در نهایه گوید : مگر اینکه علی رضی‌الله‌عنه گفته است: **اناقسیم‌النار** یعنی مقصودش اینکه مردم بردو دسته‌اند دسته‌ای با من‌اند وآنها براه هدایت من‌می‌روند ، ودسته‌ای علیه من‌اند که به گمراهی از راه من می‌روند، پس نیمی از مردم با من در بهشت ، و نیمی به مخالفت با من در آتش‌اند پایان (سخن ابن‌اثیر) .

من (خفاجی) می گویم : ابن‌اثیر ، مرد مورد وثوقی است وآنچه علی گفته است از پیش خود نمی گوید و حکمی است که بدست او رسیده ، زیرا جای اجتهاد نیست و معنی‌اش‌اینکه : من و هر کس با من باشد قسیم‌اهل آتش خواهیم بود ، یعنی در مقابل اهل دوزخیم ، زیرا علی (وهر کس با اوست) از اهل بهشت است . و بعضی گویند قسیم‌به معنی قسمت کننده است مانند جلیس و سمیر (به معنی جالس وسامر «قصه گو») وبعضی گفته‌اند مقصود ازآنها خوارج، وکشندگان اویند چنانکه در نهایه آمده است .

۸ ـ گوید: روایات فراوانی درکتب آن‌ها (یعنی شیعیان) آمده است که او (یعنی امام‌منتظر) همهٔ مساجدرا ویران خواهد کرد و شیعه پیوسته دشمن مسجد است. از این‌روکسی که سراسر بلاد شیعه وطول و عرض آنرا به‌پیماید کمتراتفاق می‌افتدمسجدی بیند. ۲۳/۲

پاسخ ـ هرآنچه درقوطی مکرونیرنگ این‌مرد، از نسبت‌های مجعول‌وباطل بود، اورا قانع‌نساخت و درنسبت مجعولاتش تنهایك روایت درپاسخ منکرانش که دلیلی برآن نیافته‌اند ، قناعت نکرده تا این که آن‌را به‌روایات فراوانی در کتب شیعه‌نسبت‌داد. کاش‌اگر راست‌می‌گفت (واوکی، وکجا می‌تواند راست‌گو درآید) اسمی ازاین کتب‌می‌آورد یا اشاره به‌یکی از این‌روایات می‌نمود، ولی‌هیچ گونه‌به

این امر توجهی نداشت که اسمهائی هم می توان ساخت واسنادی تراشید تا در کتاب از آن‌ها نام برد.

حجت منتظر، پیشوا و آقای هر مؤمنی است که به خدا و روز جزا ایمان آورده باشد. همان کسانی که مساجد خدا را آباد می‌سازند[1] تاچه رسد که آن‌را ویران کند و آن شیعه‌ای که چنین نسبتی به او داده شود هنوز آفریده نشده است.

و اما آنچه از بلاد شیعه یاد کرده من نمی‌دانم آیا او از بلاد شیعه عبور کرده است و به آن‌ها سری زده و سپس این مطالب را نوشته و این دروغ‌ها را بافته، یا از غیب سخن می گوید یا استنادش مانند صاحب «المنار» به یك جهانگرد سنّی مجهول یا یك کشیش مسیحی است که هنوز به دنیا پا ننهاده.

در هر صورت این دروغ بدخواهانه‌اش مکافات دارد. هر کس در بلاد شیعه به فحص و کاوش پردازد و بر طبقات متوسط وشهرنشین فرود آید، حتی از شهرهای کوچك و دهات و قصبات عبور کند، مساجد مجلل کوچك و بزرگی را با آنچه در آن‌ها از انواع فرشها، واثاث و چراغها است، مشاهده خواهد کرد و خواهد دید چگونه در آنها اقامهٔ جمعه و جماعت می‌شود و کسی را نمی‌رسد ، منکر محسوس گردد و مشاهدات خود را تکذیب کند و با سخنان بی‌پایه‌ی این مرد به یاری برخیزد.

۹ـ گوید : یکی از شیعیان در مسئله‌ای ، از یکی از امامانش اظهار نظر و فتوا می‌خواهد، نمی‌دانم آن امام آیا صادق یا دیگری بوده، او فتوای خود را اظهار می کند آنگاه سال بعد می آید و دوباره دربارهٔ همان مسئله از او نظر می‌خواهد ، این بار او بخلاف فتوای سال قبل نظر می‌دهد در این دو نوبت شخص سومی هم در کار نبوده است. این شخص دربارهٔ امامش مشکوك می‌شود و از مذهب شیعه خارج می گردد. می گوید: اگر امام، این فتوا را از روی تقیه داده است که کسی در دو نوبت با ما نبوده و من با کمال اخلاص به گفته‌های امام عمل می کردم، و اگر آنچه گفته، غلط

۱ـ اشاره به آیه ۱۸ توبه: **انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر** «تنها کسی مساجد خدا را آباد می‌سازد که ایمان به خدا و روز قیامت داشته باشد».

و ازروی اشتباه‌بوده، پس‌ائمه دراین‌صورت معصوم‌نخواهندبود و شیعه‌ادعای عصمت می کند، ازاین‌رو دست‌ازمذهب شیعه برداشت و به‌مذهب دیگر گروید.این‌روایت در کتب آنان یادشده‌است (جلد ۲ ص ۳۸).

پاسخ- من‌بااین‌مرد جز آنچه خودش‌می گوید، سخنی‌ندارم:

نسبت می‌دهد به امامی از ائمهٔ شیعه ، که نمی‌داند کدام‌یك از امامان است. مسئله‌ی زنندهٔ مجهولی‌را مطرح‌می کند، که نمی‌داند چه مسئله‌ای است. این‌سؤال را از کسی پرسیده که او خود یکی از ناشناخته‌ها است و با هفتاد گونه وسیلهٔ تعریف، قابل‌شناسائی نیست. آنچه‌را می گوید استنادبه‌کتابی داده، که هنوزتألیف نشده است. آنگاه براین بنیاد محکم! شروع‌می کند حملهٔ‌شدید خودرا به‌آن‌امام، وشیعه‌اش می کند ما ایرادی به‌تصمیمی جز ایرادی که او خود به‌این مرد گرفته ، نداریم. بجانم‌سوگند اگرقصیمی امامی که از او سؤال‌شده یاسؤال کننده و یاعین سؤال‌را می‌دانست و یا کمترین اطلاعی از آن کتاب‌ها می‌داشت آن را باشور و جنجال ذکرمی کرد، ولی‌هیچ کدام را نمی‌داند وبلکه می‌دانیم دراین‌باره همه‌اش را دروغ بافته، وبرخواننده اشارات وبد گوئی‌هایش پوشیده‌نیست.

۱۰- گوید: کسی‌که درکتب این‌قوم (شیعه) بنگرد، می‌داند اینان‌برای‌کتاب خدا ارزشی قائل‌نیستند، زیرا کمتر اتفاق می‌افتد به‌آیه‌ای ازآیات قرآن استشهاد کنند که صحیح وبی‌غلط درآید و تنهاکسی ازآنها موفق به‌ایراد آیات به‌درستی می‌شود، که بااهل‌سنت معاشرت داشته و بین آنها زندگی کند. و در حقیقت این هم از درستی اهل سنت است، ولی کسانی که با اهل سنت فاصله داشته باشند بعید است یکی از آن‌ها بتواند آیه‌ای بیاورد که از تحریف وغلط،برحذر باشد، کسانی که در بلاد گردش کرده‌اند می گویند حافظ قرآن بین آن‌ها پیدا نمی شود و می گویند قرآن در میان آن‌ها خیلی کمیاب‌است.

پاسخ - چه گرفتاری سختی است ، دشمن نانجیب و بی دین، که براستی گرفتاری وبلائی چنین نیست.

شخص بی آبرو آبروی نبودیش‌را بتو می فروشد و برآبروی تومی‌تازد[1].

کاش می‌دانستم این قسمت‌را اوچه موقع ، و در چه حالی نوشته است؟ آیا در حال مستی یا در حال هشیاری؟ و در چه وضع روحی بوده . آیابا مغزی آشفته و مجنون ، یا بادلی بیدار و هشیار، وآیا این دروغ‌ساز با کاوش در کتابهای‌شیعه آن را نوشته، و در نتیجهٔ کاوشهایش دیده است که این کتابها از آیات صحیح و بی‌غلط قرآن خالی است ، یا برای اینکه آنها را ساکت کرده باشد ، خبری ، به مضمون فوق‌جعل کرده است؟ وآیا این مرد دروغگو می‌تواند دررأس پیشوایان ادبیات عرب ، کسی جز بزرگان شیعه را بیابد که در تفسیر قرآن ، کتب گرانبهائی تألیف کرده باشند و در زبان عربی کتب گرانقدری به‌عنوان مأخذ زبان عربی بوجود آورده ، و در ادبیات آن کتابهای نهادی‌ای به عنوان مراجع، برای جوامع علمی و ادبی ساخته ، و در دستور زبان عربی (نحو) مجموعه‌هائی از کتب وزین علمی ، نوشته باشند ؟.

شما با مراجعه به کتابهای امامیه، آنها را ، از استشهاد به آیات کریمهٔ قرآن آکنده می‌یابید ، به طوری که گویا کتب امامیه افلاکی هستند که‌بر گرد اختران آیات قرآنی ، بدون پوشش غلط و اشتباه ، نورافشانی می کنند .

ما تا امروز نمی‌دانستیم مقیاس تلاوت صحیح یا غلط قرآن هم ، می‌تواند ، انگیزهای مذهبی قرار گیرد. انگیزه‌های مذهبی پیوندهای‌قلبی است وهیچگونه ارتباطی با زبان و لهجه و ایراد کلمات و ساختمان سخن و حکایت آنچه از قرآن یا غیر قرآن ترتیب داده شده و کیفیت عقاید مذهبی ، ندارد

وکاش می‌دانستم شیعه چه نیازی برای‌درست‌خواندن قرآن، وتلاوت‌صحیحش به غیر شیعه دارد؟ آیا این نیاز مربوط به کمبود از ناحیهٔ زبان عربی است، یا مربوط به نادانی روش‌های قرائت قرآن است؟ نه سوگند بخدا کسی در میان شیعه

۱ ـ مضمون شعر معروف عرب است که گوید :

بلاء لیس یشبهه بلاء عداوة غیر ذی حسب ودین

یبیحك‌منه عرضاً لم یصنه و یرتع منك‌فی‌عرض‌مصون

که بتوان این دروغ را به او نسبت داد، وجود ندارد. اما شیعیات عرب که تشیع، آنان را از زبان، فطریات و نژادشان، دور ساخته است آیا شما فکر می کنید عراق وجبل عامل یا بلاد دیگرشیعه که پراز بزرگان وعلماء ونوابغ وبرجسته گان است، بهرهٔ آنان ازربان عربی، کمتر از عربهای بیابانی نجد و حجاز، یعنی عربهای سوسمار خور و کفتار کش است؟

اما شیعیان غیر عرب چه بسیارند پیشوایان عرب و بزرگان و نویسندگان و شعرائی که از میان آنها برخاسته‌اند. کسی که تاریخ را بررسی کند، بخوبی می‌داند ادبیت از شیعه گرفته شده و فن‌خطابه از شیعه است، نویسندگی را از شیعه باید فرا گرفت و تجوید و قرائت قرآن کار شیعیان است، از این رو ابن‌خلکان در تاریخش در شرح حال علی‌بن جهم ۱/۳۸ گوید: وی با وجود انحرافی که ازعلی‌بن‌ابیطالب علیه‌الصلاة‌والسلام داشت. واظهار تسنن می کرد طبع‌سرشاری داشته‌و برسرودن اشعاربا الفاظ شیرینی توانا بود، گویا معتقد بود که‌طبع شعرو قدرت شاعری با الفاظ شیرین، ویژهٔ شیعیان است و در بارهٔ آنان غالباً قطعیت دارد.

و این قرآنهای چاپ شده در ایران و عراق و هند است که در تمام اقطار عالم منتشر گردیده. و این قرآن‌های خطی آنها است که تقریباً به تعداد کسانی که نوشتن می‌دانستند قبل ازظهور چاپ نوشته شده و محفوظ مانده است. وهنوز از شیعیان کسانی هستند که به قصد تبرك قرآن را بدست خود می‌نگارند. پس در کدام یك از آنها غلط فاحش یا خللی در نوشتن، یا ناموزونی دراسلوب، یا بی‌توجهی به فنون آن، می‌توان یافت؟ مگر اشتباهات ناچیزی که چشم نویسنده نمی‌تواند به دقت آن را رعایت کند و این امر لازمهٔ هرانسان اعم از شیعه یا سنی، عرب یا عجم است. به گمان می‌رسد کسی که به قصیمی خبر گردشش در بلاد شیعه را داده، هنوز از مادر نزاده است و قصیمی در عالم تخیل تصویری از و ساخته و پنداشته، با او سخن می گوید. و یا وقتی به بلاد شیعه سفر می کرده

جز کوچه‌ها و راههائی که از آنها عبور می کرده، جای دیگری را ندیده و معلوم است در آنجاها قرآنهائی که درراه افتاده باشد و درپشت درخانه‌ها باشد نبوده لذا او هم ندیده است، هر گاه به خانه‌ها وارد می‌شد قرآن‌ها را درصندوقها وجایگاههای مخصوصش می‌یافت و می‌دید روی هر رف وطاقچه‌ای غالباً به‌مقدار نفوس اهل‌خانه، قرآن نهاده شده و گاهی از این تعداد افزون‌تر است و در اوقات مختلف شب و روز قرائت می گردد.

اینها غیراز قرآن‌های کوچکی است که شیعیان برای محافظت وبه عنوان حرز برای مردان و زنان استفاده می کنند، و غیر از قرآنهائی است‌که مسافران برای خواندن و محفوظ ماندن از حوادث سفر با خود همراه می‌برند. و غیر از قرآنهائی است که روی قبور اموات برای خواندن در هر صبح و شام و هدیه کردن ثوابش، بروح آنها، می‌نهند، و غیر ازقرآنهائی است که کودکان برای آموزش از آغاز کودکی به مدرسه می‌برند، و غیر از قرآنی است که همراه عروس‌ها، قبل از هر چیز به خانه شوهر می‌فرستند، و بعضی این قرآن‌را برای تیمن و تبرك در زندگی جدید، بخشی از مهریه قرار می‌دهند. و غیر از قرآنی است که به خانه‌های جدید مسکونی خود قبل از فرستادن اثاث‌البیت، می‌فرستند، و غیر از قرآنهائی است که پهلوی زنها برای جن و شیاطین متعدی می‌نهند، شیاطینی که به اولیاء خود وحی می‌فرستند (ویکی از آنها قصیمی‌دروغ‌ساز است) و آنان را به سخنان زشت و غرورآمیز می‌فریبند.

آیا اینان‌اند که برای کتاب خدا ارزشی قائل نیستند؟ اینان‌اند که قرآن در بینشان کم‌یاب است؟ اما آنچه برای این مرد، شیطان جهان گردش، ازبلاد شیعه خبر آورده که حافظ قرآن بین آنها وجود ندارد، داستان این دروغ را از کتب شرح‌حال وفهرست‌های تاریخی بایدپرسید ومراجعه‌به کتاب «کشف‌الاشتباه [1] فی‌ردموسی جارالله» / ۴۴۴، ۵۳۲ باید کرد در آنجا حافظان وقاریان شیعه یکصدو

۱ــ تألیف عالم بزرگوار شیخنا المحقق شیخ‌عبدالحسین رشتی‌نجفی.

سی‌وچهار نفر نام برده شده است .

۱۱ــ گوید: آیامی‌تواند یکنفر (شیعی) یك‌حرف از قرآن بیاورد که‌دلالت برقول شیعه به‌تناسخ ارواح و حلول خدا در جسم امامانشان داشته باشد و یادلالت برعقیدهٔ به‌رجعت امامان و عصمتشان کند، و یادلالت برمقدم بودن علی برابابکرو عمر و عثمان داشته باشد، یاوجود علی در ابرها را ، ثابت کند و یا آیه بیاورد که برطبق آن بگوید برق تبسم و لبخند علی، ورعد صدای اوست، چنانکه‌شیعه‌امامیه بدان‌ها معتقداست، ص۱ / ۷۲.

پاسخ ـ جای شگفتی‌است که این مرد و همکاران دروغسازش ، شیعهٔ امامیه را باوجود روابط بین فرق اسلامی، و پیوند همبستگی، و سادگی رفت‌وآمدبه‌بلاد و شهرهای آنان، یاوسایل سریع‌السیر ماشینی امروزه در کمترین مدت؛ به‌تهمت‌هائی نسبت داده که از آنها بیزارند واگرمحال‌نباشد، بسیاربعید به‌نظرمی‌آید که مذاهب امروزه هنوزاز آراءوعقاید هم بیخبر مانده‌باشند.

با این وضع امروز کسی که تهمت زند و نسبتی برخلاف واقع بخواهد بهر فرقه‌ای از مذاهب بدهد، قبل از تحقیق و بررسی که به‌سادگی برایش‌فراهم است، بی‌آزرمی و جلفی او را نشان می‌دهد و کسی که در کتابش بنگرد، اورا بسیار دروغزن ، گناهکار و بی پروا می‌یابد مگر اینکه از گفتار خود بر گردد و توبه کند .

اگر این مرد در سخن خدای بزرگ ، می‌اندیشید آنجا که گوید: «انسان سخنی برزبان نراند مگر فرشتهٔ رقیب و عتیدنزد اوحاضرند[1]» ویاوعیدخدا را در مورد: «هردروغگوی گنه‌کار که‌عیبجو و تلاشگردر راسخن‌چینی و افساد بین مردم[2]»می‌پذیرفت، از دروغ وبهتان، خودداری میکرد و مصلحت خود رامی‌شناخت او شیطانش را او خود پاسخ میداد به‌اینکه شیعهٔ امامیه چه‌وقت قائل به‌تناسخ‌بوده

۱ــ سوره ق آیه ۱۸ : مایلفظمن‌قول‌الالدیه‌رقیب عتید.

۲ــ اقتباس از سورهٔ قلم‌آیه ۱۱: ویل‌لکل‌افاك‌اثیم،هماز مشاءبنمیم.

و چه‌موقع قائل به‌حلول خدا در جسم ائمه‌اش بوده؟ و کدام یك از آنها در قدیم و جدید عقیده به‌وجود علی در میان ابرها داشته‌اند.... تا آخر، تا حرفی از قرآن‌را بر آن شاهدآورند!.

بلی (علی در ابرها است) این‌جمله‌ای از شیعه است. اقتدابه‌پیغمبراعظم(ص) به‌همان معنی که در جلد اول ص ۲۹۲[1] گذشت، ولی گویندهٔ کینه‌توز آنها را از جای خود تحریف و تأویل کرده تاشهرت‌وآبروی شیعهٔ امامیه را لکه‌دار کند.

آیا برای این مردوقومش عار و ننگ نیست بر یکی از فرق بزرگ‌اسلامی، دروغ ببندد و از تهمت زدن آنها باکی نداشته باشد. و آنان را به آراء زننده و بی‌پایه‌ای نسبت دهد؟ و از رفتار زشت خود در معاملهٔ با آنها تحاشی نکند؟ آیا کتب شیعهٔ امامیه که در قرون گذشته و امروز تألیف شده و زبان گویای عقاید آنان است مشتمل‌بر بیزاری‌از اینگونه نسبت‌های مختلفی که‌از زبان‌بدخواهانشان گفته می‌شود نیست؟ او اگر این مطالب را نمی‌داند مصیبتی بزرگ است و اگر می‌داند و عمداً چنین می‌کند مصیبت‌اعظم است[2].

بلی او می‌تواند در نسبت‌های دروغینش به سخن اشخاصی از همقطارانش مانند طه‌حسین، احمد امین و موسی جارالله از رجال تهمت و افترا، استناد جوید.

و اما عقیدهٔ امامیه به‌رجعت را قرآن گفته است، ولی نادانی، دیدهٔ این مرد را مانند بصیرتش، نابینا ساخته، آن‌را ندیده و در قرآن، نیافته است.

از این‌رو بعهدهٔ اوست که به کتب امامیه مراجعه کند، وگروهی از علماء تألیفات خود را بدان اختصاص داده‌اند، چه خوب بود اگر به یکی از این کتابها مراجعه می‌کرد.

چنانکه آیهٔ‌تطهیر، به‌عصمت گروهی از کسانی‌که امامیه عقیده به عصمتشان

۱ــ از چاپ دوم.

۲ــ فان‌کان‌لایدری فتلك‌مصیبة وان‌کان‌یدری فالمصیبة‌اعظم

دارند تصریح می کند ودر مورد بقیهٔ معصومین، از روی قاعدهٔ وحدت ملاك وروایات صریح وقاطع، استدلال می توان کرد.

و دراین آیهٔ شریفه، روایتی که امام مذهبش، احمدبن حنبل در مسند خود آورده ۱/۳۳۱، ۳/۳۸۵، ۴/۱۰۷، ۶/۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۴، ۳۲۳ قانع کننده و بسنده است.

وچگونه قرآن، علی را بردیگران مقدم ندارد و حال آنکه خداوندولایت خود و ولایت نبی‌اش رادراین آیه، باولایت او مقرون فرموده: **انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنواالذین یقیمون‌الصلوة و یؤتون‌الزکوة وهم راکعون**[1].

ودرهمین‌مجلد ص۱۵۶-۱۶۲ اجماع واتفاق‌علماء ومحدثین و متکلمین‌را بر نزول این آیه دربارهٔ علی‌امیرالمؤمنین(ع) متعرض‌شدیم.

م- و هر محققی اگر حق انصاف را رعایت کند ده‌ها آیه، در کتاب خدا خواهد یافت که دربارهٔ علی‌امیرالمؤمنین(ع) نازل شده و نشان تقدم اوبردیگران است. و این امر چیز تازه‌ای نیست، زیرا به تصریح قرآن،او نفس پیامبر (ص)، معرفی شده و به‌ولایت او، خداوند دینش راکامل گردانیده، و نعمتش را برما، تمام ساخته و اسلام را به‌عنوان دین برای ما، رضایت داده است[2].

یا همان سؤال را دراینجا بر «قصیمی» تکرار کرده می گوئیم: آیااووقومش می‌توانند یك حرفی از قرآن که دلالت بر تقدم ابی‌بکر، عمرو عثمان بر ولی‌الله طاهر، امیرالمؤمنین(ع) داشته‌باشد، بیاورند؟!.

۱۲- گوید: و این‌قوم (یعنی‌امامیه) در دین خود به‌اخبار نبوی‌صحیح‌اعتماد ندارند، ولی‌به‌نامه‌های مزوّر و بی‌بنیاد که به‌زعم خود منسوب‌به‌ائمهٔ معصومین‌است اعتماد می کنند ص۱/۸۳.

پاسخ- شمابه‌وضع نامه‌ها و توقیعات صادره از ناحیهٔ مقدسه، آشنا شدید. و

۱- ۵۵:مائده.

۲- الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا.

این مرد را شیطانش وحی جدیدی فرود آورده معتقد است نامه‌های سایر امامان را نیز، به‌دروغ به‌آنها نسبت‌داده‌اند و گمان کرده تنهاشیعیان‌اند که عقیده به‌عصمت آنها دارند، زیرا در طومار خیالاتش این‌آیه را که: «هر گاه در امری بین شما اختلاف روی داد باید آن را به‌خدا و پیامبر(ص) باز گردانید»[1] پیدا نکرده است.

۱۳ــ متعه (ازدواج موقت)که رافضیان آن‌را دست بدست می‌دهند، اقسامی کوچك و بزرگ دارد، یکی‌از اقسامش آن‌است که مردوزن مورد علاقه، توافق می کنند که مرد مقداری مال‌یاغذا یااشیاء دیگر هرچند خیلی ناچیز باشد به‌زن بپردازد برای آنکه از او بهره‌مند شود و شهوتش را یك روز یا بیشتر بر طبق قرارداد، ارضاء کند آنگاه مثل اینکه هیچ گونه آشنائی با هم ندارند و در جائی جمع نشده و همدیگررا نمی‌شناسند، هر کدام راه خود را گرفته می‌روند، و این ساده‌ترین اقسام ازدواج موقت است.

نوع دیگری از این زننده‌تر وجود دارد که آن را متعهٔ دوریه نامند بدین ترتیب که گروهی از مردان، زنی را در اختیار گرفته، یکنفر از آن‌ها از صبح تا چاشت با او بسر می‌برد، آنگاه به‌دیگری می‌سپارد تا از وقت چاشت تا ظهر با او بگذراند سپس دیگری از ظهر تا عصر از او تحویل می گیرد، و آنگاه دیگری از عصر تا مغرب، اورا تصاحب می کند و بعد دیگری از مغرب تا عشاء با او بسر می‌برد و بعد نیز نفر دیگر از عشاء تا نیمه شب با او خواهد بود و از آن پس دیگری تا صبح از او بهره می‌برد، و این عمل را آنان به حساب دین می گذارند که ثواب هم از آن عایدشان می‌شود و این از بدترین انواع محرمات است ج ۱/ ۱۱۹.

۱ــ مضمون آیه ۵۹، نساء: فان‌تنازعتم فی‌شیئی‌فردوه الی‌الله والی‌الرسول، مقصوداینکه‌تا پیامبر از خطا مصون نباشد چگونه در قبال خدا، مرجع قرار گرفته. این‌امر نشانهٔ عصمت پیامبر است.

پاسخ ـ متعه (ازدواج موقت) که شیعه می‌گوید، همان‌است که پیامبر اسلام آن را آورده و برای آن حدود و مقرراتی قرار داده و در عصر پیامبر اعظم وبعد از او تا زمان حرام کردن خلیفه عمربن‌الخطاب، ثابت بوده است، وبعد از تحریم خلیفه، به‌عقیدهٔ کسانی که چنین حقی را به خلیفه می‌دهند که در قبال قرآن و آنچه پیامبر اسلام آورده اظهارنظر کند و رأی او را ارزش و اهمیتی می‌دهند، محقق بوده است و تمام فرق اسلامی بر اصول ازدواج موقت و مقرراتش که در کتابهای خود آورده‌اند، اتفاق‌نظر دارند و هیچ گونه اختلافی در آن‌نیست و آن اصول عبارتست از:

۱ـ اجرت(مهر).

۲ـ مدت.

۳ـ عقد مشتمل برایجاب وقبول.

۴ـ جدائی پس‌از پایان یا بخشش مدت.

۵ـ عدهٔ، چه کنیزباشد یاآزاد، باردار باشد یانه.

۶ـ نبردن میراث.

این‌ها مقرراتی است که اهل سنت و شیعیان همه بر آن تصریح کرده‌اند مراجعه کنید به تألیفات دستهٔ اول (اهل سنت): صحیح مسلم، سنن دارمی، سنن بیهقی، تفسیرطبری، احکام القرآن جصاص، تفسیر بغوی، تفسیر ابن کثیر، تفسیر فخررازی، تفسیر خازن، تفسیرسیوطی و کنزالعمال[1].

و از تألیفات دستهٔ دوم (شیعیان): من‌لایحضره‌الفقیه جلد سوم/۱۴۹،والمقنع هر دو از صدوق،الهدایه نیز ازصدوق، الکافی ۲/۴۴، الانتصار از شریف‌علم‌الهدی مرتضی، المراسم از ابی‌یعلی‌سلاّردیلمی، النهایه ازشیخ‌طوسی، المبسوط‌نیزازشیخ، التهذیب هم ازاو ۲/۱۸۹ والاستبصار ازاو ۲/۲۹، الغنیه از سیدابی‌المکارم،الوسیله از عمادالدین ابی‌جعفر، نکت‌النهایه از محقق حلی، تحریرالعلامةالحلی ۲/۲۷،

۱ـ شرح کلماتشان در همین جلد بزودی خواهد آمد.

شرح اللمعة ۲/ ۸۲، المسالك ج۱، الحدائق ۶/ ۱۵۶، الجواهر ۵/ ۱۶۵.

ومتعه یا ازدواج موقت معمول بین شیعیان، چیزی جز آنچه ذکر کردیم نیست و یك‌قسم بیشتر هم‌ندارد و شیعه‌را دربارهٔ متعه غیر از آنچه یادشده، عقیدهٔ دیگری نیست. و گوش جهان اقسامی برای ازدواج موقت که یکی از فرقه‌های شیعه آن‌را بگوید، نشنیده است، و هیچ شیعه‌ای سابقهٔ آشنائی با اقسام کوچك و بزرگ آن ندارد. و برای هیچ فقیهی از فقهای شیعه و یا هیچ عوامی ازتوده‌های آن، از روز نخست تا امروز، که روز دروغ، جعل، وتهمت (یعنی روزقصیمی) است، کمترین رابطه‌ای با این فقه جدید و نوظهور، فقه‌قرن بیستم نه‌قرون‌هجرت‌نبوی نداشته است.

ولی قصیمی (وهم‌طرازانش در این جهل مرکب) را نمی‌دانم از چه کسی این اقسام خیالی را شنیده است و در چه کتابی از کتب‌شیعه آن‌را یافته، وبه‌فتوای کدام عالم از علمای شیعه استناد می کند و از کدام امام از امامان شیعه روایت می کند. و در کدام شهر از شهرهای آنان، یادهی از دهات آنان، یاسرزمینی از سرزمینهای آنان چنین ازدواج دست بدستی را که به‌دروغ برآنها نسبت‌می‌دهد، یافته است. سوگندبخدا! که هیچ کدام‌اینها واقع نشده است، ولی شیاطین به‌اولیاء خود سخنان باطل را از روی غرور، وحی می‌فرستند[۱].

۱۴ـ گوید: کودن‌ترین نادان‌ها و ساده لوح‌ترین مردم کسانی هستند که گوسفندبی نوائی رامی آورند، پشمهایش‌را می کنندو به گونه‌های مختلف‌شکنجه‌اش می‌دهند تا این گمراهی وگناه آنان‌را الهام‌بخش این‌باشد که آن گوسفند، عایشه همسر پیامبر گرامی اسلام است، آن هم محبوبترین همسران او. ویا کسانی‌هستند که‌دوررأس قوچ آورده پشم‌های آنهارا می کنند وبه‌اقسام شکنجه، آنها رامی آزارند تا به‌وسیلهٔ آندو به‌دوخلیفهٔ پیامبرابوبکروعمر، اشاره کرده باشند واین کارشیعیان

۱ـ اقتباس از ۱۱۲/ انعام: **ان الشیاطین لیوحون الی اولیائهم زخرف القول غرورا.**

افراطی است. وهمانا نادان‌ترین نادانان و ساده‌لوح‌ترین ساده‌ها کسانی هستند که امام خود رادرسرداب زیرزمین غایب کرده وقرآن ومصحفشان راباواوپنهان کرده‌اند ونیز کسانی که با اسب‌ها والاغ‌های خود بسوی سردابی که امامشان در آن غایب گردیده می‌روند و درانتظار اوبسر می‌برند و اورا صدا می کنند تا نزدآنهابیرون آید وبیش از هزارسال است پیوسته‌کارشان همین است. وهمانا از همه نادان تر و از همه خشک‌تر، کسانی هستند که پندارند قرآن تحریف شده، وزیادو کم،درآن صورت گرفته است از جلد ۱ صفحهٔ ۳۷۴.

پاسخ - نزدیك است قلم از اتهامات این مرد، هنگام تعرض بطلانش، به لرزه در آید اینها ادعاهای حسی نسبت به اموری است که نه آسمان بر فرازش سایه افکنده، ونه زمین آن را تحمل کرده است، زیرا شیعه از روزی که درعهد نبوی‌بوجودآمد، روزی که صاحب رسالت شیعهٔ علی(ع) را به‌زبان‌آورد و گروهی از صحابه به‌نام شیعیان علی(ع) خوانده شدند تابه‌امروز حدیث گوسفند ودوفوج را نشنیده و چشمانش ندیده که کسی به این‌حیوانات بی‌آزار، چنین ظلم و آزار خشنی را مرتکب شود و این گونه دستهای تجاوز کار به‌سوی آنها دراز گردد؟!

ولی قصیمی را دیده‌اند، که به پیروی از ابن تیمیه، جامهٔ پاك آنان را که از این کثافات پاکیزه است، آلوده سازد. کاش این مرد ما را به‌یك شاهدی از بین شیعیان که چنین‌کاری مرتکب شده باشند رهنمون می‌ساخت یایکی ازمجامع‌شیعه که این عادت را دارند، نشان می‌داد، یاحتی درجائی که برای یك مرتبه چنین اتفاقی افتاده باشد درسراسرجهان هرکجا که باشد، نام می‌برد.

کاش من خودم وشیعیان دیگر می‌دانستیم‌آیا تاکنون یکنفرشیعه، این عمل شنیع را جائز دانسته است؟ و آیا کسی هست که آن را نیکو پنداشته باشد و یا اشاره‌ای به‌خوبی آن کرده باشد، هرچند یکنفرقصه گودرنقالی‌اش باشد؟ بلی‌این دروغ شاخدار را درکتاب قصیمی و استادش ابن تیمیه که پراز این گونه اتهامات است می‌یابیم. تهمت سرداب(زیرزمین) ازاین زننده‌تر است. وهرچند مؤلفان‌دیگر

اهل سنت این نسبت دروغ را داده‌اند، ولی او نغمه‌های تازه‌ای ساز کرده و الاغ را نیز بر اسب افزوده، و ادعامی کند هرشب این عادت از بیش ازهزارسال به‌این طرف، جاری است. وحال آنکه شیعه، غیبت امام را درسرداب نمی‌داند. وشیعیان‌او رادرسرداب پنهان نکرده‌اند، واوازسرداب ظاهرنخواهد شد؛ بلکه عقیدهٔ آنان که ازاحادیثشان اتخاذ شده‌اینست که اودرمکهٔمعظمه درمقابل خانهٔ کعبه ظهورخواهد کرد. و کسی نگفته‌آن نور، در سرداب مخفی شده، بلکه آنجا زیرزمین خانهٔ ائمه درسامراء بوده وچون معمول بود برای حفظ ازگرمای شدید در خانه‌ها زیر زمین تعبیه کنند و این زیرزمین بخصوص شرافت افتخارآمیزی براثرانتساب به ائمهٔ دین کسب کرده است وازآن رو که جایگاه سه تن از امامان بوده، مانند سایراماکن،این خانهٔ مبارك شرافت پیدا کرده است، واین‌شرافت وتکریم در سایر خانه‌های ائمه علیهم السلام، وخانه شرف بخششان، پیامبر اعظم (ص) درهرشهری که باشد، جاری است، زیرا «خدا خواسته است این خانه‌ها بلند پایه، ومحل ذکراوباشد»[1].

کاش صحنه سازان سرداب بریك رأی‌ثابت،در دروغ گوئی‌خوداتفاقمی کردند تا آثار جعل‌وساختگی‌اش آشکار نگشته آنان را رسوانسازد مثلا ابن‌بطوطه[2] در رحله‌اش ۲/۱۹۷ نمی گفت: این سرداب مورد بحث، درحله قراردارد، و قرمانی‌در «اخبارالدول» نمی گفت در بغداد واقع است، و دیگری نمی گفت در سامراء است وقصیمی بعدازآنها همه‌آمده، نمیداند این سرداب کجا است؛ ازاینرو تنها به‌لفظ سرداب اکتفاء کرده تا نادانی‌اش پوشیده بماند.

ومن از قصیمی خواهش می کنم زمان‌این عادت راکوتاه‌تراز (بیش ازهزار سال) قرار دهد تاشامل عصرحاضر وسالهای پیوسته به‌آن نشود، زیرا نبودن چنین عادتی دراین اعصار، مقابل چشم و گوش همهٔ مردم و همهٔ مسلمانان است، و چه

۱ــ اشاره به‌آیهٔ ۳۶ نور: **في بيوت‌اذن‌الله ان ترفع ويذكر فيها اسمه.**

۲ــ همچنین ابن خلدون در مقدمهٔ تاریخش ۳۵۹/۱ و ابن خلکان‌در تاریخش‌ص۵۸۱.

خوب بوده که آن را به برخی قرون، از قرون وسطی نسبت می‌داد تا شنونده بتواند اجمالا وجود آن را احتمال دهد، ولی دروغگو را حافظه نیست و بدین جهات بی‌توجه است.

و اما دربارهٔ تحریف قرآن، حق مطلب را در ص ۸۵ و جاهای دیگر ادا کرده‌ایم. این بود پاره‌ای از یاوه‌های قصیمی و صدها نمونهٔ دیگر از این قبیل کسی که مراجعه به کتابش کند، جایگاه او را از راستی در گفتار، و مقام امانت را نزد او، و میزان علم‌او، و ارزش دین‌رانزد او، سطح نزاکت و ادب او راخواهد شناخت.

«کسانی که در آیات خدا با نداشتن دلیل وبرهان به جدال و کشمکش پردازند نزد خدا و مردم با ایمان، دشمنی بزرگی را مرتکب شده‌اند و خدا این چنین بردل‌های متکبران جبّار، مهر می‌زند»[1]

۱ ــ اقتباس ازآیهٔ ۳۵ غافر: الذین یجادلون فی آیات‌الله بغیر سلطان أتاهم کبر مقتا عندالله‌وعندالذین آمنوا، کذلك یطبع الله علی‌کل قلب متکبر جبار.

۱۳ ۱۲ ۱۱

فجرالاسلام ضحی‌الاسلام ظهرالاسلام

این کتابها را استاد احمد امین مصری، برای هدفی که خودش بهتر می‌داند وماهم ازهدفهایش بی‌خبر نیستیم ، نوشته است این اسمهای قلمبه، بایدمحقق بیدار را وقتی از محتویات بی‌پایه وموهن آنها ، آگاه می گردد بفریبد. این اسما مانند اسم نویسنده (امین) مطابق بامسمی نیست . سوگندبخدا! اگر امین بود ، رعایت حفظ ناموس علم‌ودین وکتاب و سنت را می کرد وقلم رااز سیاه کردن این‌صفحات ننگین باز میداشت و شهرت اسلام مقدس را قبل ازشهرت مصرعزیز، بازبان‌نیشدار و زننده‌اش ننگین نمی‌ساخت و باپیروی ازهوا و امیال نفسانی ، وسیلهٔ گمراهی از راه‌راست ، نمی گردید[1]، وحقایق‌را نمی‌پوشانید وبرای مردم به‌صورتی‌واژگونه از صورت‌حقیقی ،ارائه نمی‌داد، وکلمات‌را از جاهایش دگرگون‌نمی‌ساخت ودامن پاك امتی بزرگ را با نسبت‌های دروغین و تهمت و افتراهایش‌آلوده نمی‌ساخت.

و هرگاه تألیفاتش اسلامی بود (چنانکه از اسمش برمی‌آید) مشتمل بر گمراهی‌ها ، نسبت های دروغ ، و سخنان باطل ، نمی گردید و از آداب اسلامی ، آداب دانش پژوهی ، آداب پاکدامنی و برادری که قرآن آورده ، دورنمی شد. بنا براین ، اسلامی که امین قرن بیستم (نه چهارده قرن‌قبل) آورده ، مخالف

۱ـ اشاره به آیه ۲۵ ص : **ولاتتبعوا الهوی‌فیضلك عن سبیل‌الله.**

ندای قرآن بلیغ است، مخالف ندای اسلامی است که امین وحی خدا درقرن اول هجری اظهار کرد، زیرا اگر این است کتابش واینست امینش پس اسلام را باید وداع گفت، واگر دانشگاه الازهر مصر، این است علمش و این است دانشمندش، پس خاك برسر آن باد.

بسیاری از محققان امامیه[1] متعرض محتویات این کتابها شده‌اند و به‌اباطیل آن در کتابهای پرارزش خود، اشاره کرده‌اند و کتاب « تحت رایة الحق »[2] برای کسی که بخواهد حق‌را دریابد در این مورد بی‌نیاز کننده وبسنده است.

« بلکه‌اینان حقیقت را پس‌ازاینکه نزدشان آمد تکذیب کرده وامربر آنان مشتبه شده است[3] »



۱ــ مانند علامه‌ها، و حجة الاسلامهای بزرگ: سیدشرف‌الدین، و سید محسن امین، وشیخنا کاشف الغطاء.

۲ــ تألیف علامه شیخ عبدالله السبیتی.

۳ــ اقتباس از آیهٔ ۵ سورهٔ ق : **بل کذبوا بالحق لما جاءهم فهم فی امر مریج**

۱۴

الجولة

فی ربوع الشرق الادنی[1]

تألیف محمد ثابت مصری معلم ممتاز علوم اجتماعی دبیرستان «القبه»

قاعدهٔ معمول جهانگردان این است که در بلاد و گوشه‌و کنار دیاربه‌دیدار چیزهائی بروند که با طبعشان سازگار باشد از این رو انگیزه‌های مختلفی برای سیاحت وجود دارد ، یك جهانگرد ممکن است در سفرنامه‌اش چیزی جز برخورد با دانشمندان‌و ملاقات باادبا را ذکرنکند، دیگری برخوردش را با سیاستمداران و نظریات سیاسی آنها را درج کند وسومی به‌توصیف و تشریح اوضاع زندگی و اقتصادی ویا آب وهوای مطبوع ومیوه‌های دوست داشتنی آن سرزمین ، بپردازد و یا جهانگرد عارفی پیدا شود که بدایع آفرینش، و اتقان حکمت خدای‌سبحان را درمشاهدات خود یاد کند.

ودراین میان جهانگرد بی‌آزرمی‌هم پیدا می‌شود که هیچ امری جزشهوات و اعمال زشت توجه اورا جلب نکند .

او به توصیف .... می‌پردازد وبه میخانه‌ها می گراید و اززبان روسپی سخن

---

۱ ــ «گردشی درسرزمینهای خاور نزدیك»

می گوید .جهانگرددیگر، دروغ گوی بدکاری است که درهرفرازسخنش بدسو گند متوسل می‌شود ، وهر کس از او پذیرائی نکرده باشد با فحش و فضیحت از اویاد می کند مسافری که این گردش را درسرزمینهای خاور نزدیك (الجولة فی ربوع الشرق الادنی) انجام داده از دو دستهٔ اخیر است . برای ما شایسته تربود که روی نامش و سفرنامه‌اش خط بطلان می کشیدیم ، ولی خوانندهٔ محترم را در جریان پاره‌ای از مطالبش که در نتیجهٔ آن، سفرنامه پردازی وتاریخ نویسی را بدنام‌کرده است ، قرار می‌دهیم:

۱ــ گوید : علمای آنجا (نجف اشرف) می گویند تعداد مقبره‌های نجف بی کم‌وزیاد ده‌هزاراست، زیرا حضرت علی (ع) پیکرهای زیادتر از آن را ، جائی می‌فرستد که هیچ کس آدرس‌آن را نمی‌داندص۱۰۵.

چه بسیار پیکرهائی را که اتومبیل‌ها ازنقاط دور دست می‌آورند، وبعداز غسل دور حرم طواف می‌دهند ، و پس از خواندن نمازمیت‌آنها رادفن کرده‌منتظر می‌مانند تا باطنش ازنظرحضرت علی کشف شده‌آنگاه جنازه را ، پنهان کرده‌تادر جای دیگر دفن شود ص۱۰۶.

پاسخ ـ ماقوطی هرعطاری‌راکاوش کردیم وبه‌ظروف صاحبان‌صنایع سرزدیم و توبرهٔ دوره گردان و محتویات داستانهای نقالان را تفحص کردیم ، هیچ گونه اطلاعی از این اتهامات نیافتیم . واز یاران ما کسی ازآن‌ها خبری دردست‌نداشت، این کاوش‌ها را ما پس از تحقیق و بررسی از دانشمندانمان و کتابهایشان و پرسش از آنها ودریافت پاسخ منفی انجام دادیم، زیرا مقام آنان برتر،و کتبشان فراتر از این‌است که‌به مسائلی بی‌مایه‌ودروغ پردازند. کاش این‌جهانگرد یکی ازدانشمندانی را که با این فکر دیده بود ، نشان می‌داد یا راهی که او را به‌آراء و افکار آنان رسانده، بما می‌نمود یا می گفت در چه شبی شیطانش برای اووحی‌آورده است،ولی اوهیچ کدام از این کارها را نکردتاآبروی شیطانش را حفظ کرده باشد، ازاین‌رو با کمال بی‌شرمی گفتار خود را آغاز کرده است.

«ازچهروشرم‌داری، این‌ها چهره‌های اموی است که لذت آلودگی به گناهان، آبرویش را ریخته است»[1]

۲ـ گوید: آنجا (نجف اشرف) جایگاه اولین خلیفهٔ پیامبر(ص) و به زعم پاره‌ای از آنان(شیعیان)، جایگاه کسی است که در امر رسالت از شخص پیامبر شایسته تر بود ص۱۰۴.

پاسخ ـ درمیان شیعیان ازقدیم وجدید، کسی که امیرالمؤمنین راشایسته‌تر از پیامبر در امر رسالت پندارد، وجود ندارد. این تهمت و دروغی است‌که‌دشمنان شیعه برای بدبین کردن مردم نسبت به‌شیعیان ساخته‌اند، از این رو درهیچ یك از کتب آنان،آن را نمی‌یابید واز هیچ کدامشان اشاره‌ای، تاچه رسد به تصریحی‌از این بابت نخواهد دریافت.

۳ـ گوید: علی به دست ابن ملجم کشته شد. مردم با حسن‌بن علی بیعت کردند و معاویه‌که مردم شام با او دست‌بیعت داده بودند، برای جنگ با حسن، لشکر کشید وحسن برای جنگ با او درعراق، آماده شد، ولی لشکریانش براو شوریدند و از دورش پراکندند، اوهم بامعاویه‌صلح کرد و ازخلافت دست‌برداشت، و فرار کرد و کشته شد، آنگاه همهٔ (مسلمانان) جز خوارج و شیعه (شیعه آل البیت یا آل علی)، با معاویه بیعت کردند، وآنها گرد حسین‌بن‌علی درمکه‌فراهم آمدند واوراسپاه معاویه در کربلا، باخاندان وپیروانش جزفرزندی ازحسین که‌او موفق به فرار شد، دیگران همه را کشتند ص ۱۱۰.

پاسخ ـ این است شناخت استاد علوم اجتماعی دبیرستان «القبه» قاهره از تاریخ اسلام.

گمان نمی کنم، مقام را گنجایش تصحیح اغلاط تاریخی‌اش باشد. تنها در اینجا یادآور شدیم تا خواننده بهمیزان علمش واقف گردد، ولی من آرزو دارم کسی پیدا می‌شد ازاومی‌پرسید چرا چیزی را که نمی‌داند، می‌نویسد؟!

۱ـ من این تخجل او جدامویة سکبت للذات الفجور حیاءها

آیا پزشکی ، این مطالب را از او خواسته ؟ یا مهندسی آنها را پسندیده؟ یا یك اشارهٔ سیاسی، برای کارش دریافت داشته؟ یا حماقت او را وادار بنگارش این سطور کرده ؟ و او پندارد کاری نیك انجام داده . مادر برخورد با او،جزء «سلام» که خداوند سبحان در برخورد با نابخردان آن را توصیه کرده ،[1] چیزی به او نمی گوئیم.

چه بسیار افسانه‌های این جهانگرد مصر درکتابش ، با افسانه‌های جهانگرد فرانسوی که در مجلهٔ «احرار» بیروتی ۲۷ تشرین الثانی سال ۱۹۳۰ منتشر شد ، شبیه است. در زیر خلاصه‌ای از مقالهٔ جهانگرد فرانسوی را ملاحظه می کنید:

شیعه در اسلام ، بر بنیاد کشته شدن علی و اولادش در کربلا نزدیکی بغداد ، پدید آمده و قیام کرده است ، زیرا نزدیکان علی وهم پیمانان و شاگردان او ، و دانشمندان و فلاسفهٔ شیعه ، خلافت عمر را که باعث ریختن خون علی و اولادش شده بود، تحمل کردند ازاینرو از اهل سنت، فاصله گرفته‌ازجزیرةالعرب به بلاد عجم‌آمدند و در پیشاپیش آنها بیوهٔ علی فاطمه درحرکت‌بود.

بخوانید وبخندید :

باید جهانگردان مصر وفرانسه ، همینطور باشند ، «دو بهرهٔ هرمردی معادل بهرهٔ دوزن است»[2]

۴ـ یکی از فرق شیعه معتقد است: صحابه بعداز مرگ پیامبر از آنجا که منکر امامت علی شدند، همه کافر گردیدند وعلی خود چون تسلیم ابوبکر شد ، کافرگردید ، ولی وقتی متصدی مقام امامت شد، ایمانش بازگشت واینان راامامیه گویند و بعضی از شیعه‌ها نبوت رابعداز پیامبر لازم دانسته می گویند شباهت‌بین محمد و علی به‌اندازه‌ای زیاد بود که جبرئیل اشتباه کرد و اینان گروه (غلو کنندگان یا غلات) اند. برخی گویند جبرئیل این خطا را عمداًمرتکب‌شدوبدین ترتیب اوملعون وکافراست ص۱۱۰.

۱ـ ۶۳/ فرقان : اذاخا طبهم الجاهلون قالواسلاما.
۲ـ اقتباس از آیهٔ ۱۱ نساء : للذکر مثل‌حظ الانثیین.

پاسخ ـ عقیدهٔ امامیه دربارهٔ صحابه چیزی جز آنچه قبلا در همین جلد ص ۲۹۶ ، ۲۹۷ از صحیح بخاری و کتابهای دیگر نقل کردیم ، نیست . امامیه پیوسته به‌علی امیرالمؤمنین صلوات الله‌علیه ، مهر می‌ورزد و عقیده به‌عصمتش‌دارد به ولایتش از آغاز خلقت او تا آخر حیاتش و تا وقتی خدا وارث زمین و هر که روی آنست و تا مدت بی‌نهایت ، عقیده و ایمان دارد . و از روزی که پیامبرامین دعوت حق را لبیك گفت ، چه امر امت را بدست با کفایت او دهند یا از دست او بگیرند، او امام امت بوده است. شیعه نیز معتقد است آیهٔ تطهیر از وقتی نازل شده تا ابد ، شامل اوست . شیعه را در این عقائد ، هیچگاه تزلزلی نیست . دوران خلافت علوی نزد شیعه، باتصدی یا جلوگیری او ازحکم ، یکسان است. وعلمای شیعه وآثار وتألیفاتشان همه براین امر متفق‌اند و دلهاشان برآن ، آرامش دارد و قلبهابدان متمایل و معترف است . اگرغیر از این‌ها ، نسبتی به شیعیان داده شود، نسبتی است دروغ ، از شخص نادانی صادر شده که عقائدشان را یا واقعاً ندانسته ، یا کوشیده است برآنان عیبجوئی کند ، و از این قبیل است نسبت خطای جبرئیل به عده‌ای از شیعیان دادن یا عمداً در مورد دیگران سخنانی زشت و ناسزا بکار بردن .

۵ـ بسیاری از کودکان نجف که مخصوصاً حلقه‌هائی بگوش دارند ، نظر مرا بخود جلب کرده‌اند. این حلقه‌ها نشان می‌دهد ، آنان فرزندان ازدواج متعه (موقت) که بین همهٔ شیعیان مخصوصا در بلاد ایران معمول است ، می‌باشند . وقتی یکنفر شخص وارد در موسم حج[1] به یك مسافرخانه منزل کند ، یکنفر واسطه را می‌بیند که در مقابل مبلغ معینی به اوپیشنهاد متعه می‌دهد. اگرپذیرفت چند تن از دختران را ، به او ارائه می‌دهندتایکی ازآنها را انتخاب کند. آنگاه او را به‌اتفاق خود نزد شخص عالمی می‌برند تا صیغهٔ عقد ازدواج را با قید مدتی معین ، بخواند. این مدت بین چند ساعت تا چندماه یا چند سال ، متفاوت است .

۱ـ یعنی ایام زیارتی مخصوصه امیرالمؤمنین علیه السلام.

و یك دختر می‌تواند در یك‌شب چندین بارازدواج کند و معمولا شوهربایدحدود پانزده قرش[1] برای هرساعت و هفتاد وپنج قرش برای یك روز و چهار جنیه[2] برای یك ماه، بپردازد وبرای همه کس این‌عمل بی‌عیب است ، زیرا کاری است مشروع و هیچ گونه تنگی‌هم متوجه فرزندانشان نمی‌باشد.وچون‌مدت ازدواج پایان یافت، زن وشوهر از یکدیگر جدا می‌شوند وزن منتظرعده نمی‌ماند ، بلکه به‌فاصلهٔ یك روز ازدواج می کند . اگر معلوم شد باردار است ، پدرش وقتی هفت ساله شد ادعا می کند کودك از آن من است و آن را از مادر می گیرد . . . تا آخر صفحهٔ ۱۱۱ ، ۱۱۲ .

پاسخ ـ کاش من با این مرد مواجه می‌شدم و از او می‌پرسیدم آیا تنها اودر نسل‌های متمادی به‌نجف اشرف وارد شده یا دیگری غیر از او ، از جهانگردان و زائران ومسافران هم‌آنجا رفته‌اند؟ بلی‌این نجف بلند پایه، مرکز پاکی وقداست و مرقد مطهرسیدالوصیین امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه است که درهرسال هزارها نفر از اقطار دنیا ، برای بهره گیری اززیارت مرقد مقدسش بدان وارد شده چند شب وروز یا چند هفته و یا چند ماه درآن می‌مانند.

دربین واردین ، محققان وکاوشگران اجتماعی وجود دارند ، چرا هیچ‌کدام از آنها از این کودکان فراوانی که در خیال این پندار کننده وجود دارد سخنی به میان‌نیاورده‌اند ، واسمی ازحلقه‌های مخصوص که درگوشهای آنهاست، به‌میان نکشیده‌اند، وازآن مسافرخانه‌های ساختگی، اثری نیافته‌اند[3] ونامی‌ازواسطه‌های خیالی‌او نبرده‌اند،وازآن‌دخترانی که‌خود رابه‌واردان‌عرضه‌می‌دارند و ازعادت‌شومی که بدانها تهمت زده است ، و از قیمتهای مختلفی که بیان داشته ، و ازپیوستگی

۱ـ هرقرش مصری دوریال ایرانی است.

۲ـ هرجُنیه ، ده تومان است.

۳ـ روزی که این مرد به نجف اشرف آمد، در نجف مسافرخانه‌ای وجود نداشته است‌واین مسافرخانه‌ها بعدازاو ساخته شده است.

ازدواجهای موقت بدون فاصلهٔ عدّه ، اسمی و خبری نیافته‌اند ! باوجودی که این واردین غالباً مانندهرمحققی که به‌شهری وآبادی مهمی وارد می‌شود، جویای‌رفتار وعادات عجیب وغریب‌اند . چرا این خصوصیات را هیچ کدام از اهل نجف که‌در آنجا متولد شده ، بزرگ شده و در آن بسر می‌برند ، نمی‌دانند . و این نجف و مسافرخانه‌ها ، و کودکان وزائرانش ، درمقابل چشم و گوش همه است؟ شاید این پیشتاز دروغگو ، پنداشته است مشاهداتش باچشم سر، قابل بررسی نیست وباچشم بصیرت باید نگریست پس بیائید وبخندید !

۶ـ گوید : پس آنان (یعنی ایرانیان) مردم عراق را دشمن می‌دارند و به بلاد آنها هروقت که باشد چشمداشت دارند . وایرانیان عموماً، اعراب رابه‌سختی دشمن می‌دارند ، وازآنان بیزاری میجویند و معتقدند با اینکه اعراب ، اسلام‌را به بلادشان آوردند و مدتی دراز برآنها حکومت کردند ، ایرانیان شخصیت و زبان خودرااز‌تعرض اعراب‌نگهداشتندو اعراب رابه‌دیدهٔ حقارت می‌نگرندوافتخار می‌کنند که از نژاد آریا هستند ، نه‌از نژاد سامی صفحهٔ ۱۳۶ .

پاسخ ـ سوگند به خدا ! این مرد ، جز تفرقه اندازی بین مسلمانان ، با سخنان باطلش‌وگروهی را از گروه دیگر جدا ساختن ، هدف دیگری ندارد . کسی که حقوق مجاورت وحسن برخورد بین عراقیان و ایرانیان را بداند، ورفت و آمدی که به‌بلاد همدیگر دارند ، ایرانیانی که میهمان مردم عراق می‌شوند ، و عراقیانی که مانند کسی که به‌خانهٔ خودآید ، به‌ایران وارد می‌شوند، و مراتب مهربانی و احترام متقابل ، و عوامل همبستگی دینی و مذهبی وپیوندهای دوستی‌و محبت دوملت را بنگرد، و توجه کند که وقتی عراقی به ایران وارد می‌شود باچه تقدیس وتعظیم به عنوان کسی که‌از بلاد مقدس‌آمده با اومواجه شده با اومصافحه می کنند و دست ورویش را می‌بوسند وتقدیس و احترامی که‌هرمسلمان وازجمله ایرانیان اززبان عربی،زبان قرآن کریم‌دارند.اینها راهر کس توجه کند، به‌خوبی می‌داند ، این مرد دروغ گفته و درصدد شق‌عصای مسلمین وتفرقه اندازی‌بین آنان

برآمده است. و بجانم سوگند! گوش من و گوش هیچ کس چنین افتخار کردن بی‌پایه‌ای را از هیچ ایرانی خردمندی، نشنیده است.

۷ـ گوید: اتومبیل‌های بزرگ، پیاپی با کثرت و فراوانی تکان دهنده‌ای، همه‌بین تهران وخراسان، دررفت وآمدند تازائران‌رابه‌مقصد برسانند ومی گویند. این خط (تهران ـ مشهد) باهمهٔ سختی هایش از همهٔ شهرها رفت وآمدمسافرانش بیشتر است ، زیرا به‌عقیدهٔ آنان زیارت مشهد ازمکهٔ مکرمه بهتراست، وپندارند آنان‌را از زیارت بیت‌الله‌الحرام ، کفایت می کند۱۵۲.

و درصفحهٔ ۱۶۲ گوید: کسی که ایرانیان را ترغیب کرد تا مشهد را کعبهٔ مقدس خود بگیرند ، شاه عباس ، بزرگ پادشاه صفویان بود . وی در آن روز ، مردم را از زیارت مکهٔمکرمه به‌مناسبت نگرانی که از اعراب داشت ، جلوگیری کرد و برای اینکه عوائد فراوان سفر حج ، نصیب اعراب که مورد کراهت او بودند ، نشود ، و به خود ایرانیان باز گردد ، مشهد را برای توجه ملت خود ، کعبه قرارداد. و برای اینکه احترام بیشتری پیدا کند خود شخصاً ازمسافتی بیش از ۱۲۰۰ کیلو متر ، پیاده به زیارت رفت . از این رو مردم همه ، متوجه مشهد شدند وکمتر کسی از آنها پیدا می‌شدکه برای زیارت ، به حجاز مسافرت کند و وآنان کلمهٔ«مشهدی» را بیش از کلمهٔ «حاجی» احترام می گذارند ، زیرا کسیکه زیارت مشهد رفته باشد ، احترام و تقدیسش بیشتر از کسی‌است که به زیارت مکّه رود.

پاسخ ـ بار خدایا ! تاچه حداین مرد دروغگو ، برتهمت‌هائی که گوش‌هیچ فردی از افراد شیعه آن را نشنیده ، وچشم کسی آن را ندیده ، پرجرأت گردیده است . تا جائی که حتی در افسانه‌های دروغین هم دیده نمی‌شود ، ولی در کتاب این مرد دروغگو دیده می‌شود . در میان شیعیان دربارهٔ خراسان ، جزاینکه مرقد یکی از خلفای پیامبر خدا، ویکی از ائمهٔ شیعه است، عقیدهٔ دیگری وجودندارد و از این رو آنجا را محل نزول فیوضات الهی می‌دانند ، اما اینکهزیارت‌آنجااز

زیارت بیت الله کفایت کند، وزیارتش، وظیفهٔ حج را ساقط سازد، این سخن افترای بزرگی است. ومرحوم شاه صفوی، آنجا را کعبه قرار نداد. ودرزیارتش با پای پیاده جز به‌عنوان تقرب به درگاه خدای، برائر زیارت ولی ای از اولیای او، و توسل به‌یکی از خلفای پیامبر، قصد دیگری درکار نبوده است.

و او با این عمل، ملت خود را از حج منصرف نکرده است، و عملی که مخالف با رأی شیعه باشد از روز نخست، مرتکب نشده است، و غرض شیعه از زیارت مشهد تقرب به‌خدا از طریق ولا، و دوستی عترت طاهری است که دوستی آنها اجر رسالت قرار گرفته، و با زیارت قبور آنان، ثـوابهای فراوانی که از پیشوایانشان ائمهٔ علیهم السلام رسیده است، می‌توان تحصیل کرد.

وهیچ گاه نه شاه ایران ونه ملتش، در راه واجبات الهی که از مهمترین آنها زیارت کعبهٔ معظمه است، از هزینه کردن اموال سخت گیری نکرده‌اند و برای این فریضه، هیچ گونه معادلی چه زیارت‌مشهد یاعبادت دیگری قائل‌نیستند. و در این سالها، مشاهده می‌شود هـزارها هزار ایـرانی، هرساله در مراسم حج شرکت می کنند.

بلی درسال‌های اخیر، تعدادشان کم شده‌بود، زیرا اطمینان براجرای‌احکام اسلامی و حفظ خون‌های خود نداشتند. شیعه می‌بیند، حاجیان چنانکه شایسته است، غالباً از انجام مناسك ناتوانند، و با کمترین اتهامی که از طرف یکی از دشمنان خدا برآنان زده شود، ودیگری مانندآنها برآن تهمت‌ها، گواه واقع کند، وقاضی جوری هم پیدا می‌شود که حکم به‌ریختن خون‌آنها بکند، برخون خودتأمین ندارند. اگرهمه‌چیز قابل فراموشی‌باشد، داستان‌سال۱۳۵۲هجری‌قمری را که با تهمتی بزرگ، خون حاج طالب (یزدی)، مسلمان ایرانی بین صفا و مروه، ریخته شد را، فراموش نخواهیم‌کرد. او درحالی که شهادتین می گفت، و حج خانه را گزارده، «عمره» انجام داده بود و همهٔ فرائض خود را ادا کرده بود مظلوم کشته شد، وهیچ‌کس مانع ورادع و مزاحم این قتل نگردید.

از آنچه شیعیان عراقی و ایرانی از هتك‌ها و اهانت‌ها دیده‌اند، و با خطاب به‌کلمهٔ: یاکافر، یامشرك و امثال اینها از کلمات زننده از حجازی‌ها مواجه‌شده‌اند وماازسخنانی که‌برای‌توجیه ودلیل رفتارناهنجاروخونریزیهای‌خود،متوسل‌شده‌اند، می گذریم و به‌تذکری کوتاه‌بسندمی کنیم‌ازاینجا بود که کوشش‌ها، بجائی‌نرسید، تمایل کم شد، و دولت ایران به منظور حفظ جان مردم، ملتش را از سفربه‌حجاز به استناد حکم شرعی که مردم قادربه‌انجام فریضهٔ حج، غالباً نیستند، جلوگیری کرد، نه برای تهمتی که جهانگرد پرمدعای یاوه‌گو دربوتهٔ افتراهایش ریخته و نوشته است که: مشهدراکعبهٔ خود ساخته‌اند. بانگرانی و کراهتی بین ایرانیان و اعراب وجود داشته است. دو ملت برادری که در دین ومذهب وعوامل دیگربه‌هم مربوط و وابسته‌اند، وهرگاه کسی، بادلی پاك و خالی ازتعصب‌های فرقه‌ای،بدون وابستگی به‌یك ملت، (نه‌مانند جهانگرد گمراه‌ما) به یکی از آن دو دیار سفر کند، این مطالب را بخوبی درك می کند، و ما در گذشته دوستی دو ملت عرب و عجم مسلمان، وجاذبهٔ برادری آنان را، شرح داده‌ایم.

۸ـ گوید: در نیشابور، قبهٔ زیبائی است که به ساختمان مجلل و نقاشی آن توجه مخصوصی مبذول شده است. من بدانجا وارد شدم مدفن محمد محروق از فرزندان حسین بود و نام گذاری آن‌به‌محروق به‌این دلیل بود، که وی به‌عنوان میهمان به یکی از بزرگان قریه وارد می‌شود، و چون شب فرا می‌رسد به دختر مهماندار خود تجاوز می کند و مردم او را در همان جا می‌سوزانند، با وجود این جنایت، قبری‌مجلل برای‌او ساخته، مردم‌به‌او احترام می گذارند، زیرا از دودمان اهل‌بیت طاهرین‌است ۱۵۵.

پاسخ- این‌مرد، پیوسته می‌خواهد از اهل‌بیت طاهربد گوئی کند، داستانهائی برای آنان می‌سازد که هیچ گونه مأخذی هرچند ضعیفترین مصادر باشد، ندارد، و از پیش خود، تاریخی می‌تراشد، که غیر از شیطانش، کسی از آن با خبر نیست.

این مقبره را برخی نسبت داده‌اند به محمدبن محمدبن زیدبن امام علی زین‌العابدین.

ابوالفرج در «مقاتل‌الطالبیین» درشرح حال او گوید: ابوالسرایا در کوفه، پس از مرگ محمدبن ابراهیم‌بن اسماعیل طباطبا، با او بیعت کرد و او بر عراقین (کوفه وبصره) مستولی شد و فرمانداران خودرا در این دو شهر از بنی‌هاشم بر سر کار فرستاد، تا اینکه «حسن‌بن سهل ذوالریاستین» با «هرثمة‌بن اعین» لشکر برای نبرد با او فرستاد، هرثمه او را اسیر کرده به خراسان نزد مأمون آورد، مأمون چهل روز او را در خانه‌ای مفروش با خدمتگذار، زندانی کرد و در آنجابه‌عنوان زندانی سیاسی بسر می‌برد، سپس مخفیانه او را با نوشابه‌ای، مسموم کرد. وی از این زهر به قدری جگرش و محتویاتش به هیجان و التهاب افتاد، که وفات یافت.

با این حال، این مرد نتوانست به آسانی از این علوی ستمدیده بگذرد، و طعنه‌ای نیشدار به او نزند، بعد از قرنها که از شهادتش گذشته، او را بدین نسبت زننده وتهمت بزرگ می‌آلاید.

«بزودی ستمگران خواهند دانست چگونه باآنها رفتار خواهدشد[1]».

۹ـ گوید: حسین با شهربانو دختر آخرین پادشاه ساسانیان ازدواج کرد. بدین ترتیب حسین، عظمت الهی‌ای را که ساسانیان وارث آن بودند به ارث برد ۲۰۸.

پاسخ ـ حسین‌بزرگوار، ارث عظمت‌خودرا از نیای بزرگش پیامبر گرفت، هرچند مردم کشور ایران در میان ملتهای غیر عرب، بهترین مردم‌اند، و خاندان سلطنتی‌آن، شریف ترین خاندانهاست. و ایران شرافت و منزلت بیشتری با این پیوند که از خاندان رسالت، دامادی گرفته، بدست آورده، زیرا شرافت نبوت‌به اندازه‌ای بلندپایه‌است که هرفضیلتی دربرابر آن محوونابود می گردد.

۱ـ اقتباس از آیهٔ ۲۲۷ شعرا: وسیعلم‌الذین‌ظلموا ای‌منقلب ینقلبون.

کاش من می‌دانستم چه‌نوع رابطه و پیوندی بین ازدواج با ایرانیان،وعظمت الهی وجود دارد، با اینکه مؤسس عظمت الهی، پیامبر بزرگوار است ، و خاندان بزرگوارش بزرگی‌را ازاو به‌ارث‌برده‌اند وپادشاهان‌ایران پایگاه و منزلت‌بزرگی خودرا، از روی قهروغلبه بدست‌آورده‌اند نه‌از روی کمالات نفسانی‌مترقی ، یامقام قدس الهی، وعظمت روحانی.

بلی : اینست طرز بینش هر نادانی که قدر خود را نشناخته ، از حدّ خود، تجاوز می کند و بدین‌وسیله خود را به‌اشتباه و رنج فراوان انداخته ، زبانش دراز می گردد ، سخنان بیهوده پردازد، و بدون بصیرت در هرکاری وارد شود.

در اینجا سخن از اشتباهات این مرد و معایبش را به پایان می‌رسانیم . هر چند پایان ناپذیر است، ولی ما بر کاغذ و خامهٔ خود می‌هراسیم و وقت گرانبها را باذکر لغزشهائی که ننگی برجبین انسانیت است، تلف نمی کنیم. شماخودمراجعه کنید ، به‌صفحات : ۱۲۵ - ۱۳۰ - ۱۳۲ - ۱۳۴ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۵۰-۱۵۶-۱۵۷-۱۶۰-۱۶۲-۱۶۳-۱۶۶-۱۸۳-۲۰۶ و ۲۱۰ ، از کتاب او.

او در شهرهای ایران ، مقداری هم زبان‌فارسی یادگرفته و آنهارادر کتابش با ترجمهٔ عربی‌آن، آورده تا دلیلی‌بردانشش باشد، ولی زبان‌آموزی‌اش مانندآراء و عقایدش، غلط اندرغلط است.

در زیر چند نمونه آن‌را باذکر صحیح آن یاد می کنیم:

مدر	مقصودش	مادر	است	در مقصودش	در است
باد	»	بد	»	جرم »	گرم »
فاردا	»	فردا	»	بستیون »	بیستون »
دوك	»	دوغ	»	الانجور »	انگور »
جوهرشاه	»	گوهرشاد	»	الداشت »	دشت »
ناخیر	»	نه‌خیر	»	الجوشت »	گوشت »
الروغان	»	روغن	»	الملاه »	ملا »

المولاه	مقصودش ملا	است	صبر کون	مقصودش صبر کن	است
یاخ	» یخ	»	صموار	» سماور	»
شربت‌باشا	» شربت‌بچه	»	البازار	» بازار	»
بردن	» بُردن	»	انزبلی	» انزلی	»
کرافان‌سرای	» کاروانسرای	»	سابزوار	» سبزوار	»
زندرود	» زاینده‌رود	»	ابوشهر	» بوشهر	»
شارود	» شاهرود	»	هیرات	» هرات	»
فولجه	» فلوجه	»	تشهل‌منار	» چهل‌منار	»
تشهل‌ستون	» چهل‌ستون	»			

خطرة عبدالعظیم مقصودش حضرت عبدالعظیم است و اینهم نمونهٔ ادبیات عربش بود.

برای آشنائی و تسلط او در زبان عرب این‌بس که با زیاد کردن لام بر‌سر کلمات فارسی همه‌را عربی کند.

«ما جز برای رضای خدا، چیزی به‌زیان آنها ننوشتیم»[۱]

۱ــ آیهٔ ۲۷ حدید: ماکتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان‌الله.

۱۵

عقيدة الشيعه

تأليف مستشرق روايت م.دونلدسن

محققی که به این کتاب مراجعه کند ، آن را رمزی از پاکی و بیرون از نسبت ناروا و فحش‌های گزنده، پندارد، ولی هرچه بیشتر در آن امعان‌نظر کند، نشانه‌های جهل مرکب مؤلف، بی‌اطلاعی او از آراء و عقائد شیعه ، و نادانی او از علم رجال و احوال و آثار و تألیفات آنان را ، درخواهد یافت ، گذشته از این‌ها ، او را مردی می‌یابد تهمت‌زن، جسور ، بدزبان ، دروغگو با اشتباههای آشکار، در مواردی که حق دخالت نداشته ، ولی‌دخالت کرده ، همچون هیزم کش شبانه، که نمی‌داند دربستهٔ هیزمش چه فراهم آورده ، دربارهٔ امتی بزرگ مانند شیعه، قلمفرسائی می کند و از عقائد آنان غالباً به استناد کتب قوم خودش که پر از مطالب یاوه ، و افکار بی‌پایه ، و سخنانی سراپا بی‌اساس ، و آمیخته به افسانه‌های دروغ است ، استناد می‌جوید ، و یا کتابهائی را مأخذ خود ساخته که بدست گروهی مردم جنجالی و آشوب طلب ، از اهل سنت ، پر شده با قلم های مسمومی که هرچه خواسته‌اند از روی هواهای نفسانی و غرضهای استعماری خود نوشته‌اند و آنگاه او زشتی‌های آنان را باسخنانی مانند این سخن که درص ۱۲۸ دارد ، افشاء کرده است .

«Hlghes» در کتاب خود «قاموس‌الاسلام» صفحهٔ ۱۲۸ قصهٔ شیرینی ازعید

غدیر نقل کرده گوید: شیعیان را در هجدهم ذی‌الحجة عیدی‌است که در آن سه مجسمه از خمیر درست می‌کنند و شکم آنها را پر از عسل کرده، آنها را نموداری از ابی‌بکر، عمر و عثمان می‌دانند، آنگاه کاردی بر آنها کشیده، وقتی عسلها بیرون افتاد، بدین وسیله ریختن خون خلفا را تجسم می کنند و این عید را، عید غدیر می نامند.

و یا مانند گفتارش در صفحهٔ ۱۵۸ که می گوید: «برتن» **Bvrton** نوشته است: ایرانیان در پاره‌ای از اوقات توانسته‌اند، جائی را که نزدیک قبر ابی‌بکر و عمر است با انداختن نجاستی که در یك قطعه کهنه پیچیده باشد، نجس کنند،این عمل بخاطر آن است که نشان دهند از طرف کسانی که به شبکه‌ها مراجعه می ـ کنند، هدایائی فرستاده شده است.

یا مانند گفتاری که در صفحهٔ ۱۶۱ گوید: اما شیعه اثنی عشری پافشاری دارند که بگویند امام جعفرصادق(ع) بر امامت فرزند بزرگش اسماعیل بعد از خود تصریح کرده است، ولی چون اسماعیل مشروب‌خوار بود، لذا امامت به‌موسی منتقل گردید او فرزند چهارم در میان هفت فرزند است. و همین اختلاف باعث شده انشعاب بزرگی بین شیعه پدید آید چنان که ابن‌خلدون بدان اشاره کرده است.

یا مانند سخن او در صفحهٔ ۱۲۸ که نویسد: «عبدالله‌بن علی‌بن عبدالله‌بن حسین»[۱] ادعای امامت کرد و گویند نمایندگانی مرکب از هفتاد و دو مرد از خراسان به‌مدینه آمدند و باخود اموالی برای امام آوردند و امام‌را نمی‌شناختند،

۱ـ کاش او به‌ما، این مدعی‌خلافت از اولاد حسین را، نشان می‌داد، کیست او؟ و چه وقت متولد شده و کجا به‌دنیا آمده؟ کجازندگی کرده؟، کجا از دنیا رفته؟، کجا دفن شده؟، این ادعا چه‌وقت صورت گرفته است؟ هم‌زمان با امام باقر(ع) از اولاد جدش حسین(ع)، کسی جز برادرش عبدالله‌بن علی‌بن‌الحسین نبوده، و او مردی فقیه، فاضل و معترف‌بامامت برادرش باقر(ع) بوده است. بنا براین داستانی به این نام موضوعاً منتفی است و در آن مطالبی برخلاف مبانی شیعه است که بر سازندهٔ داستان مخفی مانده.

اول نزد عبدالله رفتند ، او برای آنها زره پیامبر و خاتم و عصا و عمامهٔاو راآورده تا به آنها نشان دهد . وقتی همه حاضر شدند امام محمد باقر از فرزندش جعفر خواست‌که انگشتری او را بیاورد، انگشتری راگرفت ، کمی آن را تکان داد و کلماتی بر زبان راند ، ناگاه زره ، عمامه و عصای پیامبر(ص) از انگشتری فرو ریخت .

امام ، زره را به‌تن کرد و عمامه را بر سر نهاد و عصا را به دستش گرفت و مردم از دیدار او به‌وحشت افتادند. وقتی او را دیدند او عمامه را از سر و زره را از تن بیرون کرد و لبهایش را حرکت داد ، همهٔ آنها به‌سوی انگشتری‌باز گشت آنگاه متوجه زائرانش گردید و گفت هیچ امامی نیست مگر مال قارون در اختیاراوست، و آنان همه حق امامت او را اعتراف کردند و اموال خود را به او دادند و در پاورقی‌اش گوید : مراجعه کنید به «دائرة المعارف‌الاسلامیة[1]» مادهٔ قارون .

سبحان الله ! ما باور نمی‌کردیم مردی پیدا شود دربارهٔ جامعهٔ بزرگی قلم بدست گرفته چیزی نویسد که مطالب آن را ازمخالفان عقیدتی آنها گرفته‌باشد، و مانند‌این سخنان بی‌پایه‌را، بدون هیچ گونه مأخذ و مستندی افتراء بر آنها ببندد . و این گونه اراجیف را بدون هیچ گونه مجوزی به‌آنها نسبت دهد . من چه می‌توانم دربارهٔ مؤلفی که نه از مأخذی سخن می گوید ونه راهنمائی کسی را می‌پذیرد ، بگویم؟! شانزده سال بقول خودش که در مقدمهٔ کتابش آورده در بلاد شیعه گردش کرده، به‌همه جاسرزده ، در اجتماعات آنها حاضر شده، ودرمیان آنها زندگی کرده باشد ، و درتمام مدت اثری‌ازآنچه خود میگوید ندیده ، وکمترین سخنی دربارهٔ آن نشنیده و در هیچ کتاب شیعه‌ای حتی اگر آن کتاب از افراد متوسط آنها باشد، نخوانده، و درجنگ هیچ نقالی آن را ندیده است.

۱ ــ در این‌کتاب یاوه سرائی و سخنان لاطائل به‌اندازه‌ای است‌که نیاز به‌بررسی محققانه دارد .

آنگاه آمده رشتهٔ برادری اسلامی را بگسلاند ، وبین صفوف اهل‌قرآن‌با بافته‌های دروغ و باطلش از آنچه متناسب خود اوست، شکاف ایجاد کند ، ومترقی ترین جوامع را تهمتی که از آن بیزارند، زند، وچیزهائی به‌آنها نسبت دهد، که سلوك ورفتارشیعه واصول ومبادی صحیحشان ،آن راتکذیب کرده ، حرام‌میشمارد، نسبتهائی که دست دشمنی‌ها و کینه جوئی‌های مرموز، برای‌آنها ساخته از نمونه نسبت‌های زننده‌ی نامبرده ، گویا گوشهایش از تألیفات قدیم و جدید شیعه که در زمینهٔ اصول عقاید آمده سنگینی دارد و در جلو دیدگانش پرده‌ای پدیدآمده ، اینهمه تألیفات گرانقدری که از فراوانی‌اش کتابخانه‌های جهان را پر کرده است نمی‌بیند. بلی ، آنان که به‌خدا ایمان نیاورند در گوش‌هایشان گرانی است و نسبت به این مطلب‌آنها را نابینائی است[1] خدا تباه سازدبهرهٔ مؤلفی را که‌اینست نمونهٔ کار او ، و خدا بشکند بینی‌اش را ، و عواقب شوم‌کارش را در این دنیاقبل‌از عذاب آخرت گریبان گیرش کند.

گرفتاری‌بزرگ ما این است که این مرد پردروغ (که زائیدهٔ تمدن امروز است) هرچه را ازتألیفات شیعه نقل کند، گاهی در نقل‌آن دروغ می گویدمانند اینکه درشرح حال‌کلینی صفحهٔ ۲۸۴ گوید: می گویند قبرش را گشوده ، اورا با لباسهایش و شکل و قیافه‌اش دیدند که هیچ گونه تغییری نکرده و در پهلوی او کودکی بود که هنگام دفـن ، با او دفن شده بود . از این‌رو برمزارش مسجدی ساختند ، در پاورقی می گوید در صفحهٔ ۲۰۷ شمارهٔ ۷۰۹ فهرست طـوسی چنین آمده است ، ولی وقتی شما به فهرست شیخ طوسی مراجعه کنید اثری ازاین‌گفتار نخواهید یافت .

و گاهی سخن را از جای خود تحریف می کند و صورتش را دگرگون می‌سازد ، چنانکه دربارهٔ زیارت مولانا امیرالمؤمنین صفحهٔ ۸۰ که از کافی کلینی جلد ۲ [2] صفحهٔ ۳۲۱ نقل کرده از پیش خود الفاظی افزوده که به‌هیچوجه نه در

۱ـ اقتباس از آیهٔ ۴۴ فصلت :و الذین لایؤمنون‌فی آذانهم وقروهوعلیهم عمی.
۲ـ وصحیح جلد ۱ است.

کافی و نه درجای دیگر از کتب دیگر شیعه هیچ کجا یافت نمی‌شود.

از این زننده‌تر ، جهل و نادانی او نسبت به رجال و تاریخ شیعه است . در ترجمه صحابی پیغمبر(ص) مرد شیعی بزرك ، سلمان فارسی گوید : بسیاری از شیعیان هنگام بازگشت از کربلا قبرش را در قریهٔ « اسبندور » مدائن ، زیارت می کنند . و برخی از آنها[1] گویند او در مجاورت اصفهان ، دفن شده است و در صفحهٔ ۲۶۸ گوید: و مقداد که در مصر از دنیا رفت و در مدینه بخاك سپرده شد و حذیفة الیمان که با پدر و برادرش در جنك احد کشته شدند و در مدینه دفن گردیدند. و در صفحهٔ ۲۶۸ گوید: کلینی در بغداد در گذشت و در کوفه دفن‌شد[2] و از تبصرةالعوام سید مرتضی رازی ، یکی از بزرگان قرن هفتم ، زیاد نقل کرده و این نقل‌ها را همه به شریف علم‌الهدی، سید مرتضی با تاریخ وفات ۴۳۶ﻫ نسبت داده است.

شاید ما بتوانیم دربارهٔ محتویات کتاب او که پراز اباطیل و مجعولات است درتألیفی جداگانه مشروحاً سخن گوئیم و فساد مطالب‌صفحات:

۲۰ ، ۲۱، ۲۴، ۳۴، ۴۳ ، ۴۷، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۷۲، ۷۷، ۸۰ ، ۸۳، ۹۱، ۹۲ ، ۱۰۰ ، ۱۰۱ ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۴، ۱۱۵ ، ۱۲۲ ، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۱ ، ۱۷۰ ، ۱۷۴، ۱۸۵، ۱۹۲ ۲۰۸ ، ۲۱۱ ، ۲۳۵، ۲۵۳ ، ۲۶۸ ، ۲۸۰ ، ۲۸۲ ، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹۶ ، ۳۰۴ ، ۳۲۰ و ۳۲۹ـ کتاب‌او، ودیگر جاهای آن‌را با استدلال، توضیح دهیم .

بر مترجم کتاب نباید پوشیده‌بماند که مابه دستهای امین او! برودائع علم، که در این کتاب با آنها بازی کرده و بر قباحتش افزوده است، آشنا هستیم او باید بداندکه ما فهمیدیم چگونه در تحریف کتاب کوشیده و مطالب سطور آن‌را زشت‌تر و ناموزون‌تر ساخته و آنچه روحیهٔ پستش آن را می‌پسندیده ، بر آن افزوده است .

۱ـ کاش بما می گفت، مقصود از این برخی کیانند؟ .

۲ـ بیچاره نمی‌دانسته که (باب‌الکوفه) یکی ازمحلات بغداد است نه‌شهرکوفه.

مرده باد مترجمی که چون مطالب کتاب از نظر حمله به شیعه و بدگوئی شیعیان، مورد پسندش واقع شده، گناهان غربی‌ها را بدوش کشیده و دربین جامعهٔ اسلامی منتشر ساخته و اهمیتی به‌حفظ ناموس اسلام و شرق نمی‌دهدو حیثیت‌عرب‌و دین خودرا بیادمی‌دهد.

«اینان باید بار خود را بردارند و بارهای گرانی دیگر را با بارهای گران خود بردارند و روز قیامت دربرابر تهمت خود، پاسخ دهند»[1]



۱ـ سورة عنکبوت آیة ۱۳: وليحملن اثقالهم واثقالا مع اثقالهم وليسئلن يوم القيامة عما كانوا يفترون.

۱۶

الوشيعه

فی نقدعقائدالشيعه

تألیف موسی جارالله

هیچ مایل نبودم نامی از این کتاب به‌میان آید و کمترین آوائی از آن بگوش برسد، زیرا بیش از آنکه آن‌را نام تألیف نهیم، شایسته است نام رسوائی‌و فضیحت برآن اطلاق گردد، ولی چاپ و انتشار کتاب مرا برآن داشت تا جامعه را در جریان ارزش نویسنده‌اش قرار دهم و نمونه‌ای از صفحات تیره‌اش را بر آنان فروخوانم که هر برگش ننگی برامت اسلامی‌وهرصفحه‌اش فضیحتی‌زننده‌تر برای قوم اوست.

من نمی‌دانم دربارهٔ کتاب مردی‌که، کتاب الهی و سنت پیامبرش(ص) راپشت سر انداخته و خودسرانه به‌حکم و نقد و ایرادی پردازد چه نویسم ؟ دربارهٔ کسی که ناروا سخن می گوید ، و دروغ می‌بافد ، نسبت نادرست می‌بندد و لقب ناسزا می‌سازد، وباکتاب خدا بازی می‌کند و با رأی ناچیز خود آن‌را تفسیر می‌نماید، و هرچه بعقل ضعیفش می‌رسد، هرطوری بخواهد توجیه می کند، مثل‌این که قرآن امروز نازل شده و کسی از پیش ، آن را نشناخته و در زمینهٔ آیات قرآن سخنی نرسیده و تاکنون هیچ گونه تفسیری از آن نگارش نیافته و حدیثی در بارهٔ آن

نرسیده است. وگویا این مرد قانون تازه‌ای، و نظریهٔ جدیدی، و دین و مذهب نوی، از خود ساخته که با هیچ کدام از مبادی اسلام، و هیچ یك از مطالب کتاب و سنت، تطبیق نمی کند.

برای نوشتهٔ نابخردی که پندارد امت با پیامبرش در همهٔ امتیازات وفضائل‌و کمالات رسالت برابر است و درخصوصی‌ترین خصائص نبوت، شریك‌اوست،ورسالت امت با رسالت پیامبر در یك سوره بدون فصل بهم پیوسته است، چه ارزشی میتوان قائل‌شد؟ او که به‌آیهٔ: **«لقد جاءکم رسول من انفسکم»**[۱] **وآیهٔ «محمدرسول‌الله‌والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم»**[۲] بر رسالت امت استدلال می کند سخن با او دربارهٔ این یاوه‌سرائی‌ها، موکول به‌فرصت گسترده‌تری است و شایدچنین فرصتی درآینده دست‌دهد چنانکه علامهٔ فقیدشیخ مهدی حجّار نجفی ساکن‌معقل[۳] برخی از وقت خود را به‌ابطال سخنان بی‌پایه‌اش مصروف داشت.

اگر در کتاب این مرد، جز یاوه‌های مربوط به امت دیده نمی‌شد، برای شناخت نادانی و رفتار زشتش کافی‌بود، در اینجا چند نمونهٔ آن‌را ایرادمی کنیم، گوید:

۱ـ امت همچون پیامبرش معصوم است. معصوم در نگهداری و حفظ، در تبلیغ و ادای رسالت، هر چه را پیامبر به‌او رسانده آنسان‌که پیامبر حفظ کرد، امت آن‌را نگهداشت. و هرچه را پیامبر ابلاغ کرد، مانند او، امت تبلیغ کرد کلیات و جزئیات‌دین، اصول و فروع آن را امت حفظ کرد، وکلی وجزئی آن‌را تبلیغ نمود.

چیزی از اصول دین و فروع دین فروگذار نشده، مگر که خدا حفظ کرده پیامبرش محمد آن‌را حفظ کرد، و امت آن‌را نگهداشت، همه و همه را در هر عصری بعد از عصر دیگر، نگهداشت و ممکن‌نیست چیزی‌از دین‌را یافت که امت

۱ـ سورهٔ توبه‌آیهٔ ۱۲۸: «همانا پیامبری از جنس شما نزدشما آمد...»

۲ـ سورهٔ فتح آیهٔ ۲۹

۳ـ او یکی از شعرای غدیر در قرن چهاردهم است شعرش و شرح احوالش خواهدآمد.

از آن غافل گردد یا آن‌را فراموش‌کند.

از این‌رو امت از همهٔ ائمه و پیشوایان، نسبت به قرآن و سنت، داناتر و از هدایت امامان امت نزدیک‌تر است و علم امت بر قرآن و سنن پیامبر، امروز بیشتر وکامل‌تر ازعلم‌علی(ع) وعلم هریك از اولاد علی‌است.

یکی از تفضلات بزرك الهی بر پیامبرش و آنگاه یکی از عمومی‌ترین و همگانی‌ترین تفضلات الهی برامت این است که خداوند بسیاری از فرزندان امت را به‌مراتب داناتر از امامان و اصحاب پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وصحبه و سلم قرار داده است.

هر حادثه‌ای که اتفاق افتد امت خالی از حکم حق و صوابی در آن نیست، و برای هر مسئله‌ای امت را پاسخی است که خداوند به یکی از افراد آنان که وارث پیامبر بوده و به‌برکت رسالت وخاتمیت آن، رشید هم شده باشد، آن‌حکم را نشان می‌دهد. و این ارشاد امت برای هدایت و حق طلبی، از ارشاد هر امامی بیشتر است. وامت مانندپیامبرش ازبرکت رسالت‌و کتاب‌آن و ازبرکت‌عقل‌رسالت و عصمت‌آن، معصوم است.

امت بالغ و رشید شده و دیگر نیازی به‌امام ندارد. رشدوعقلش اورا ازهر امامی بی‌نیاز میسازد.

من منکر عقیدهٔ شیعه در بارهٔ عصمت ائمه‌اش نیستم، ولی منکر این عقیده‌ام که هنوز امت محمد قاصر است و پیوسته قاصر خواهد بودو تاروز قیامت محتاج به‌وصایت امام معصوم است.

من می‌گویم امت به‌عصمت و راه‌یابی از هر امام معصومی نزدیك‌تر، و به‌راه حق و صواب از هر امام معصومی، راه یافته‌تر است، زیرا عصمت امام ادعائی بیش نیست، ولی عصمت امت، به‌گواه قرآن بدیهی وضروری است.

ممکن نیست‌در جهان اتفاقی رخ دهد که امت، پاسخ آن‌اتفاق را قبلانداشته باشد، و عقل ما نیاز امت را به‌امام معصوم، درك نمی کند یا اینکه به‌درجهٔ‌رشدش

رسیده و دارای عقلی معصوم و کتابی معصوم است. و باهمین نیروی عصمت، بههمهٔ مواریث پیامبرش رسیده . وهر مقامی که برای پیامبر بوده ، او بدان فائز گردیده است. امت باوجود عقل و کمال ورشدش، بعداز ختم نبوت، گرامی تر، عزیزتر، بلند مرتبه تر از آن است که تحت وصایت وصی ای تا ابد قاصر بماند.

پاسخ ـ این است پاره ای ازخیالات، و رشته ای از خرافات که از شأن هر دانشجوئی که بخواهد چیزی درك کند دور است ، تا چه رسد به کسی که خود را فهمیده وفقیه پندارد. گویا این مرد ، درعالم رؤیا، آنهم رؤیای «اضغاث واحلام[1]» سخن میگوید .

آیا کسی نیست از این مرد بپرسد وقتی امت معصوم باشد ، و نگهدار کلیات و جزئیات دین ، و اصول و فروع آن ، و آنها همه را از جانب همهٔ مردم و درهر عصری بعد از عصر دیگر ، تبلیغ کند و چیزی مورد فراموشی یا غفلت او واقع نشود ، پس بنابراین اعلم بودن امت ، از همهٔ ائمه ، و نزدیك تر بودن هدایتش از هدایت آنان ، چه معنی دارد ؟ آیا ائمه از جرگهٔ امت خارج اند و دیگر حافظ دین ومهتدی بهدایت دین نیستند و از دینی که امت آن را نگهداشته بیرون رفته اند ؟ آیا عصمت امت و حفظ و هدایت و تبلیغ آنان ، نسبت به دین، شامل ائمهٔ نمی گردد؟

از طرفی بنابرآنچه این مرد مدعی است ، باید در امت نادانی پیدا نشود ، و در هیچ امر دینی و حکم شرعی هیچگاه خلافی در بین آنها دیده نشود . و حال آنکه جاهلان امت بین مشرق و مغرب را پر کرده اند و اعمال و اقوالشان ، گواه جهل آنان است . و در جبههٔ مقدم آنان ، خود اوست، و اختلافی که ازعهد صحابه تا امروز بین امت پدید آمده ، برهیچ خردمندی پوشیده نیست . و آیا در این اختلاف چیزی جز نادانی یکی از دوطرف ، نسبت به حقیقت آشکار چیز دیگر ، میتواند تصور کرد؟ زیرا مورد اختلاف يك امر بسیط غیرقابل تجزیه است.

۱ـ خوابهای آشفته .

آیا دینی که می گوید امت آنرا حفظ و تبلیغ کرده است، به او یاد می‌دهد که علی و اولادش باید نسبت به قرآن و سنت‌نادان بوده باشند؟ و یا معتقد است آنها از امت نبوده‌اند؟

آنگاه می گوید علم امت به قرآن و سنت پیامبر، امروز بیشتر وکامل‌تر از علم علی و علوم اولاد علی است، آخر او کی به علم علی و اولادش و به علم جمیع امت، واقف گردیده است تا بتواند این حکم قطعی و اظهارنظر بی دلیل را بکند؟!

شگفت اینجا است که او پندارد هر گاه برای امت حادثه‌ای اتفاق افتد، خداوند به یکی از آنها حکم و پاسخ درست‌را نشان می‌دهد و امت وارث پیامبر (ص) می گرددو به برکت رسالت، رشید میشود و بر اثر رشدی که یافت. و بس اثر کتابش، با پیامبرش در عصمت، همدوش می‌گردد و با عقل معصومش بدرجهٔ عصمت نائل می گردد، اگر این طور است، پس چرا ائمه (علی و اولادعلی (ع) از آن یکی‌ها نیستند که خداوند حق و صواب را بدانها نشان داده باشد؟ وچرا آنان از بردن ارثی که برای امت پنداشته، کوتاه آمده‌اند؟ و در علم امت‌شریك نیستند؟ و چرا برکت رسالت و برکت کتاب آن، اینان را شامل نگردیده‌است؟ و چرا مانند پیامبر بدرجهٔ عصمت نائل نشده‌اند؟ و عقل معصومی ندارند؟ ازاینها همه شگفت‌تر، بانگ رسای خداوند در کتاب عزیزش به عصمت‌آنان است «آیا آن کس که آفریده نمیداند؟! تنها او بسیار دقیق و هشیار است[1]؟ و آیا بردلها قفل غفلت‌هازده‌اند[2].

شاید من می‌توانم بگویم: پیامبر به امتش بصیرتر و از صاحب این اظهار نظرهای بی‌دلیل،آشناتر بود و میزان علوم امت و بینائی آنان را بهتر میدانست با این‌حال برای هدایت امتش بعد ازخود ثقلین (دوچیز گرانقدر) را بجای نهاد:

۱ـ آیه ۱۴ ملك: الایعلم من خلق و هواللطیف‌الخبیر.
۲ـ اقتباس از آیه ۲۴، محمد: ام علی قلوب اقفالها.

کتاب خدا و عترتش را (که مقصود امامان عترت‌اند) و گفت: **ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی و انهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض** «دو چیزی که هر گاه به آندو چنگ زدید هیچگاه پس از من، گمراه نخواهید شد و آن هر دو از همدیگر جدا نخواهند شد تا در حوض کوثر بر من وارد شوند.»

بدین ترتیب که هدایت را در چنگ زدن به آندو، محدود کرده وپیروی از آندو را تا روز بازپسین لازم دانسته، نشان میدهد، علوم و معارفی نزد آنان ذخیره نهاده که امت از داشتن آنها محروم است و برای امت درخور امکان نیست تا وقتی معصوم از خطا نمی‌باشد، و پرده‌های غیب براو گشوده نشده، به پایگاهی رسد که در موارد سرگردانی از رهبر و راهنما بی‌نیاز گردد. پس به مقتضای این نص روشن، امامان عترت، هم پایهٔ کتاب آسمانی، در علم و هدایت‌اند، آنان مفسران کتاب و آگاه به رموز و اشارات آنند وهر گاه امت یایکی ازافراد آن، در علم و بصیرت به مقام آنها می‌رسید، تا چه رسد که بصیرت و علمش به مراتب از آنها برتر باشد؛ لازم بود این سخن صریح گزافه گوئی، بیش نباشد. به ویژه اینکه ابلاغ این سخن در مواردی متعدد، و با حضور اجتماعات عظیمی صورت گرفته است.

از جمله، در اجتماع روز غدیر، که صاحب رسالت،این مطلب را برابر صد هزار نفر یا بیشتر ایراد فرمود. و این بزرگترین اجتماع عهد پیامبر بود. در آنجا که پیامبر از وفات خود خبر می‌داد، چون امت خود را از درك رموز قاصر می‌دید (و بحق هم قاصر بود و هنوز هم قاصر است) لذا خود را مجبور دید، خلیفهٔ بعد از خود را تعیین کند.

این حدیثی ثابت و متواتر است که صدورش جای هیچ گونه تردید نیست، علامهٔ «سمهودی» پیرامون این حدیث، سخنی ایراد کرده که در صفحهٔ ۸۰ قبلا آن را بیان کردیم. پیغمبر نیاز شدید امتش را ازنخستین روز دعوتش، می‌دانست روزی که مأمور شد فامیل و عشیره‌اش را انذار کند حدیثش در ۲/۲۷۸[1] گذشت

۱ــ در چاپ دوم و صفحه ۲۵۱ از چاپ اول.

و شبیه این روایت صریح، حدیث سفینهٔ نوح است. آنجا که در آن تشبیه کرده است خود و اهل بیتش را (مقصود ائمهٔ اهل البیت‌اند) به سفینهٔ نوح که هر کس سوار آن شد نجات یافت و هر کس از آن تخلف ورزید، غرق گردید، لذا نجات را به پیروی از آنان با استعارهٔ سوار سفینه شدن، منحصر کرده است. و اگر آنان را علوم کافی برای ارشاد امت نبود واینکه آن علوم جز به وسیلهٔ رهبری آنان فراهم نمی‌گردد، این تشبیه صادق نمی‌آمد و کلام در جای خود قرار نمی‌گرفت. و مانند این حدیث است، حدیثی که در آن پیامبر (ص) اهل‌بیتش را به نجوم تشبیه کرده، زیرا خاندان پیامبر همچون اختران فروزان هستند که در تاریکی، وحیرت شب‌های ظلمانی، راه را از بیراهه نشان می‌دهند، وپرچم‌های تابناکی برای هدایت مردم‌اند که در تاریکیهای گمراهی و اختلاف، امت را راهنمائی میکنند. و اگر اینان پایگاههای اصلی دانش و هدایت نبودن این تشبیه در جای خود قرار نمی گرفت.

و هر گاه، علم امت امروز نسبت به قرآن و سنت، بیشتر وکامل‌تر ازعلم علی (ع) و علوم هریك از اولاد (معصومینش) بود، ـ چنانچه این بیچاره پنداشته ـ چگونه این امر برپیامبر مخفی می‌ماند و همچون کسی که از امتش بیخبر باشد، می گفت: **اعلم امتی من بعدی، علی بن ابیطالب.**

و نیز چگونه او را ظرف علمش و بابی که از طریق او باید وارد شد قرار می‌داد؟ و چگونه عنوان، باب علم خود و بیان کنندهٔ رسالت آسمانی‌اش را بعد از خود به او می‌داد؟

و چگونه او را به عنوان خازن و مخزن علمش معرفی می کرد!

و چگونه میان امت تنها او را به وصایت و وراثت علمش برمی گزید؟

و چگونه باید این روایت را از امیرالمؤمنین (ع) پذیرفت که گوید:

واللہ انی لاخوه و ولیه وابن عمه و وارث علمه، فمن احق به منی؟

«سوگند بخدا من برادر او، ولی او، پسرعم او، و وارث علم اویم، پس

کیست شایسته‌تر از من نسبت به او.»

و چگونه حاکم نیشابوری حکم میکند: علی به اجماع مسلمین تنها مردی است که علم پیغمبر را به وراثت برده است؟

علاوه برهمهٔ این ایرادات، از دلائلی که یاد شد معلوم می‌شود لازمهٔ این سخن که امت داناتر از علی باشد، اینست که علم امت از رسول خدا (ص) نیز برترباشد، زیرا علی (ع) وارث همهٔ علوم پیامبر (ص) است. آنگاه چگونه این تعبیر پیغمبر را توجیه می کند که معتقد است خداوندحکمت را در خاندانش قرار داده، با اینکه در امت کسی از آنها داناتر وجود دارد؟ و این سخن از او (ص) به درستی نقل شد که فرمود: **انادارالحکمة وعلیٌ بابها**.

و چگونه او امتش را بعد از خود، به پیروی اهل‌بیت، امر می کند که از سرشت من آفریده شده‌اند و از فهم و علم من برخوردارند؟

چگونه آنان را پیشوایان امت می‌داند و می گوید: در هر گروهی از بازماندگان امت من، مردان دادگری از اهل بیتم وجود دارند که دست، تحریف غلوکنندگان، و نسبت‌های دروغین جاعلان، و تأویل وتفسیر به‌رأی جاهلان را، از این دین کوتاه می گردانند. همانا بدانید پیشوایان شما، نمایندگان خدابسوی شمایند، بنگرید شما برچه کسی وارد می‌شوید[1].

م ـ و هرگاه در امت چنانکه پندارد هیچ گونه قصوری نیست و امت تاروز قیامت نیازی به امام معصوم ندارد و نیاز بـه امام معصوم را در پندار خود درك نمی کند، پس چرا مراسم تجهیز و دفن پیامبرش را این امت تا سه روز، به‌تأخیر انداخت؟ این کتابهای قوم همه تصریح دارند علت تأخیر سرگرمی به امر واجبی بوده و آن امر خلافت و تعیین خلیفه.

ابن‌حجر در صواعق صفحهٔ ۵ گوید: بدان که اصحاب رضوان‌الله علیهم

۱ـ **فی‌کل خلوف من‌امتی عدول من‌اهل‌بیتی ینفون من‌هذاالدین تحریف‌الغالین وانتحال المبطلین وتأویل الجاهلین الاان ائمتکم وفدکم‌الی‌الله فانظروابمن توفدون** مراجعه کنید برای احادیث مذکور به صفحات ۸۰، ۸۱، ۹۵، ۱۰۱، ۱۲۳ از همین جلد.

براین مطلب اتفاق دارند که نصب امام بعد از انقراض زمان نبوت واجب است، بلکه آن را از اهم واجبات قرار داده‌اند به این دلیل که از دفن پیامبر (ص) غافل شده و بدان پرداختند. و در این اجماع، اختلاف در تعیین امام، و عدم‌آن، نمیتواند، اشکالی ایجاد کند.

و هر محققی میتواند این بیان را در خلال کتب بسیاری پیدا کند دراین صورت چگونه عقل این مرد نیازشدید امت را به امام غیرمعصوم روز پس ازوفات پیامبر (ص) درك می کند، ولی می گوید تا روزقیامت امت‌هیچگونه نیازی به‌امام معصوم نخواهد داشت؟!

۲ـ در بارهٔ ازدواج موقت به تفصیل سخن گفته که خلاصه‌اش اینست:

این ازدواج از بقایای ازدواجهای جاهلیت است نه یك حکم شرعی و در شرع اسلام چنین ازدواجی روانیست، و نسخ‌آن را به عنوان نسخ یك حکم‌شرعی نباید تلقی کرد بلکه‌نسخ یك امر جاهلی است، و اجماع برحرمتش واقع شده و در قرآن اشاره‌ای در بارهٔ آن نداریم و در غیر از کتب شیعه احدی نگفته است که آیهٔ **فمااستمتعتم به‌منهن فآتوهن اجورهن**[1] در بارهٔ آن نازل شده باشد، و هیچ فرد جاهلی نه آن راادعا می‌کند، و نه چنین دعوائی را می‌پذیرد، و کتب شیعه اسنادآن را بهٔ امام باقر وامام صادق (ع) می‌دهند،ولی به‌احتمال صحیح‌تر، سندش ساختگی است وگرنه امام باقر و امام صادق جاهل خواهند بود صفحهٔ۳۲ـ۱۶۲.

پاسخ ـ اینست سلسلهٔ جنایاتی که براسلام و کتاب و احکام آن، می کند واین است تکذیب مطالب پیامبر (ص)، تکذیب‌آنچه مورد اعتراف صحابه وتابعین وعلما ازهمهٔ فرق اسلامی بوده است و ما این سخن را در رساله‌ای تحت پنج‌بخش تشریح کرده‌ایم که فهرستش را در زیر اشاره می کنم:

۱ـ ازدواج موقت در قرآن

فما استمتعتم به منهن فآتوهن اجورهن فریضة ولاجناح علیکم فیماتراضیتم به‌من الفریضةان‌الله‌کان علیماً حکیماً[2].

---

۱ و ۲ ـ آیهٔ ۲۴ از سورهٔ نساء

«آنچه از آنان بهره گرفتید مزدشان را واجب است بپردازید . و باکی بر شما نیست که بعد از پرداخت میزان واجب با هم (هرچه خواستید) تراضی کنید که خدا دانا و حکیم است»

شأن نزول این آیه در مورد ازدواج موقت در مطمئن‌ترین مآخذ تفسیری بیان شده است از قبیل :

۱ـ صحیح بخاری .

۲ـ صحیح مسلم .

۳ـمسند احمد ۴/ ۴۳۶ به اسناد خودشان از عمران‌بن حصین . و در تفسیر رازی ۳/ ۲۰۰ ، ۲۰۲ ، و تفسیر ابی‌حیان ۳/ ۲۱۸ ، آنرا می‌توانید پیدا کنید .

۴ـ تفسیر طبری ۵/ ۴ از ابن‌عباس و ابی‌بن کعب و حکم و سعید بن‌جبیر و مجاهد و قتاده و شعبه وابی ثابت.

۵ـ احکام‌القرآن جصاص ۲/ ۱۷۸ از گروهی آن را حکایت کرده است.

۶ـ سنن‌البیهقی ۷/ ۲۰۵ از ابن‌عباس آن را روایت کرده است.

۷ـ تفسیر بغوی ۱/ ۴۲۳ از گروهی نقل کرده واز عموم اهل علم نسخ‌آن را حکایت کرده.

۸ـ تفسیر زمخشری ۱/ ۳۶۰.

۹ـاحکام القرآن قاضی ۱/ ۱۶۲ به روایت از گروهی.

۱۰ـ تفسیر القرطبی ۵/ ۱۳۰ گوید : اکثریت مسلمین گفته‌اند : این آیه در ازدواج موقت نازل شده‌است .

۱۱ـ تفسیر رازی ۳/ ۲۰۰ از صحیحین ، حدیث عمران را که آیه درمورد ازدواج موقت است نقل کرده .

۱۲ـ شرح صحیح مسلم از نووی ۹/ ۱۸۱ از ابن مسعود .

۱۳ـ تفسیر خازن ۱/ ۳۵۷ از عده‌ای و گوید : جمهور علما عقیده به نسخ آن دارند .

۱۴ـ تفسیر بیضاوی ۱/ ۲۶۹ که میخواهد آن را با سنت اثبات کند.

۱۵ـ تفسیر ابی‌حیان ۳/ ۲۱۸ از گروهی از صحابه و تابعین

۱۶ـ تفسیر ابن کثیر ۱/ ۴۷۴ « «

۱۷ـ تفسیر سیوطی ۲/ ۱۴۰ از گروهی از صحابه وتابعین ازطریق‌طبرانی، و عبدالرزاق و بیهقی وابن‌جریر و عبدبن‌حمید، و ابی‌داود، و ابن‌الانباری آن را روایت کرده است.

۱۸ـ تفسیر ابی‌السعود ۳/ ۲۵۱.

امینی گوید: آقای محقق! آیا این کتابها مآخذ و مراجع علم قرآن نزد اهل سنت نیست؟ آیا این گروه، ازبزرگان وپیشوایان علم تفسیرشان‌نیستند؟ پس باید دید سخن این مردك را که گوید: هیچ آیهٔ قرآنی در بارهٔ آن نازل نشده، ودر غیر از کتب شیعه دیده نمی‌شود، چگونه باید تأویل وتوجیه کرد؟! و آیا او را می‌رسد آنچه در بارهٔ امام باقر و امام صادق علیهما السلام گفته، دربارهٔ همهٔ این صحابه و تابعین و پیشوایان بگوید؟ وبا زبان هرزه‌اش آنها را بد گوئی کند؟!

۲ـ حدود ازدواج موقت در اسلام:

در صفحه ۳۰۶ بیان کردیم که برای ازدواج موقت حدود ومقرراتی‌اسلام آورده است. و دردوران جاهلیت ازدواجی با این‌مقررات وجود نداشته وهیچ کس از علمای پیشین و علمای متأخر تا امروز، این عقیده را که «متعه یکی از، ازدواج‌های جاهلیت است» ابراز نکرده، و با وجود مقرراتی که دارد نمی‌تواند یکی از آن ازدواجها باشد و بنابراین هیچ گونه ارزشی برای اظهار نظراین‌مرد، وجود ندارد و این مقررات در کتب فراوان قوم بتفصیل یاد شده است از قبیل:

۱ـ سنن دارمی ۲/ ۱۴۰.

۲ـ صحیح مسلم جلد اول‌درباب متعه.

۳ـ تفسیر طبری ۵/ ۹ از مقرراتش که یاد کرده: عقد، مدت، جدائی

بعد از گذشت مدت، استبراء و عدم میراث است.

۴ـ احکام القرآن جصّاص ۲/۱۷۸ از مقررات آن: عقد، اجـرت، مـدت، عدّه، عدم میراث را ذکر کرده است.

۵ـ سنن بیهقی ۷/۲۰۰ احادیثی نقل کرده که در آنها پاره‌ای ازحدودش اشاره شده است.

۶ـ تفسیر بغوی ۱/۴۱۳ پاره‌ای از مقرراتش را ذکر کرده‌است.

۷ـ تفسیر قرطبی ۵/۱۳۲ « » »

۸ـ تفسیر رازی ۳/۲۰۰ « » »

۹ـ شرح صحیح مسلم از نووی ۹/۱۸۱ ادعای اتفاق علماء بر مقررات آن کرده.

۱۰ـ تفسیر الخازن ۱/۲۵۷ مقررات ششگانه را نام برده.

۱۱ تفسیر ابن کثیر ۱/۴۷۴ « » » .

۱۲ـ تفسیر سیوطی ۲/۱۴۰ از مقرراتش پنج قانون ذکر کرده است.

۱۳ـ الجامع الکبیر سیوطی ۸/۲۹۵ پنج قانون برایش ذکر کرده‌است.

و نیز در بسیاری کتب فقهی مذاهب اربعه میتوان یافت.

۳ـ اول کسی که ازدواج موقت را ممنوع کرد

بیست و پنج حدیث در صحاح و مسانید به دست ما رسیده که نشان می‌دهد ازدواج موقت در شریعت اسلامی مباح بوده و مردم درزمان پیامبر (ص) و خلافت ابی‌بکر و بخشی از زمان خلافت عمر بدان عمل می کرده‌اند و عمر در آخرین روزهای خلافتش از آن نهی کرده و خود را اول کسی که آن را ممنوع اعلام می کند، معرفی کرده است. در تحقیق این امر می‌توان به کتابهای: صحیح بخاری باب تمتع، صحیح مسلم ۱/۳۹۵، ۳۹۶ مسند. احمد ۴/۴۳۶ و ۳/۳۵۶، الموطّأ مالك ۲/۳۰، سنن بیهقی ۷/۲۰۶، تفسیر طبری ۵/۹، احکام القرآن جصّاص ۲/۱۷۸، النهایه ابن‌اثیر ۲/۲۴۹، الغریبین هروی، الفائق زمخشری ۱/۳۳۱،

تفسیر قرطبی ۵/ ۱۳۰ ، تاریخ ابن‌خلکان ۱/ ۳۵۹ المحاضرات راغب ۲/ ۱۴۰ ، تفسیر رازی ۳/ ۲۰۱، ۲۰۲، فتح الباری ابن‌حجر ۹/ ۱۴۱، تفسیر سیوطی ۲/ ۱۴۰ ، الجامع الکبیر سیوطی ۸/ ۲۹۳، تاریخ الخلفای سیوطی / ۹۳، شرح تجرید قوشجی در بحث امامت ، مراجعه کرد.

۴ـ صحابه و تابعین

گروهی از صحابه و تابعین با اطلاع از نهی عمر از آن، معتقد به مشروعیت این ازدواج و عدم نسخ متعه (ازدواج موقت) ، هستند . اینان آراء و نظراتشان در امت ، موقعیت بسزائی را حائز است ، چنانکه برخی از آنهان پیروانی دارند و اطاعتشان را امت برخود فرض می‌دارند از قبیل :

۱ـ امیرالمؤمنین علی (ع)
۲ـ ابن عباس دانشمند این امت
۳ـ عمران بن حصین خزاعی
۴ـ جابربن عبدالله انصاری
۵ـ عبدالله بن مسعود هذلی
۶ـ عبدالله بن عمر العدوی
۷ـ معاویة بن ابی‌سفیان
۸ـ ابوسعید الخدری الانصاری
۹ـ سلمة بن امیة الجحمی
۱۰ـ معبد بن امیة الجحمی
۱۱ـ زبیر بن عوام قرشی
۱۲ـ الحکم
۱۳ـ خالد بن مهاجر المخزومی
۱۴ـ عمرو بن حریث القرشی
۱۵ـ ابی بن کعب الانصاری
۱۶ـ ربیعة بن امیة الثقفی
۱۷ـ سعید بن جبیر
۱۸ـ طاووس الیمانی
۱۹ـ عطاء ابومحمد الیمانی
۲۰ـ السّدی

ابن حزم ، بعد از شمردن گروهی از صحابه که ازداوج موقت را پذیرفته‌اند گوید : و از تابعین ، طاوس یمانی و سعید بن جبیر و عطاء و سایر فقهاء مکه می‌باشند .

ابو عمر گوید، اصحاب ابن عباس ازمردم مکه ویمن همه معتقدند ازدواج موقت حلال است . قرطبی درتفسیرش ۵/ ۱۳۲ گوید: اهل مکه زیاد ازدواج موقت می‌کردند .

رازی در تفسیرش ۳/۲۰۰ در آیهٔ متعه گوید: اختلاف کرده‌اند آیا این آیه نسخ شده یا نه؟ تودهٔ عظیم امت معتقدند این آیه نسخ شده است، گروهی از امت هم می‌گویند هنوز مباح است. ابوحیان بعد از نقل حدیث جواز متعه گوید: و به این عقیده، گروهی از اهل‌بیت و تابعین گرائیده‌اند.

امینی گوید: بنابرآنچه یاد شد، کجا میتوانند ادعای اجماع امت بر حرمت ازدواج موقت، و نسخ آیه‌اش، واقعیت داشته باشد. و کجا می‌توان قول به جواز آن را، فقط به امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام، نسبت داد.

در آن کتاب بخش پنجمی هم وجود دارد در بیان اقوال اهل سنت در متعه و نسخ آن، این اقوال ۲۲ قول مختلف است که خود، ما را به فوائدمهمی رهبری می‌کند و ما توجه به آن فوائد را، به هشیاری پژوهندگان محول می‌کنیم[۱].

و ما را نمی‌رسد در بافته‌های خیالی این کتاب بیشتر بحث کنیم، زیرا هر برگ آن در بیمایگی از هر یاوه‌ای، بی‌اساس‌تر است و نشان دهندهٔ این حقیقت است که مؤلفش دور از آداب اسلامی و دور از معارف قرآن و حدیث، در هر دانش کم مایه، و از هر خوی نیکی تهی است بسیار بددهن و فحاش‌است، و با این حال خود را در کتابش از فقهای اسلام می‌خواند. اگر اسلام فقهش و فقیهش چنین است، و اگر اسلام علمش و عالمش به وجود او معرفی شود، و اگر نمونهٔ کتاب و نویسنده‌اش اوست.

فانالله وانااليه راجعون.

این بود پایان بحث پیرامون کتاب‌های دروغ پرداز.

۱ــ وما سخن قاطع را در بحث ازدواج موقت در جلد ششم این کتاب ایراد خواهیم کرد.

اکنون چهرهٔ حقیقت آشکار شد

دیگر وقت آن رسیده که از روی مقصد نهائی خود پرده برداریم و هدف خود را در ایراد این بحث مفصل، پیرامون کتب قوم، بیان کنیم. اکنون وقت مناسب برای ما فرا رسیده است که بگوئیم:

گمشدهٔ مطلوب ما، بیداری ملت اسلام، نسبت به موضوع مهمی است که در آن مصالح عمومی و همبستگی و دوستی و وحدت اجتماعی و حفظ مرزهای اسلامی از طغیان سیل بنیان کن فساد، نهفته است.

«ای قوم اگر موقعیت سخنم و یادی که از آیات خدا کردم، برشما گران است، من برخدای خود تکیه کرده‌ام»[1]

شما رابخدا سوگندآیا هیچ تبلیغی برای‌ایجاد شکاف بین صفوف مسلمین و پارگی جمعشان، و فساد در نظم اجتماعشان، و از بین بردن وحدت عربیشان، و گسستن رشتهٔ برادری اسلامیشان، و برانگیختن کینه‌های نهفته‌شان، و به هیجان‌آوردن آذر بدبینی در نفوس ملل اسلامی، و دمیدن در آتش عداوت بین فرق مسلمین، نیرومندتر از این کتب می‌تواند وجود داشته باشد؟

«ای قوم به پیروی من برخیزید تا شما را براه راست هدایت کنم».[2]

این کتب فریاد خود را به مخالفت با بانگ رسای قرآن بلند کرده‌اند. این جنجال‌های آمیخته با دروغ درجامعهٔ دینی، فحشا ومنکرات را اشاعه‌می‌دهد. این سخنان ناموزون تیشه به ریشهٔ مکارم اخلاقی که پیامبر اسلام (ص) برای تکمیلش مبعوث شد، می‌زند. این زبانهای ناسزاگوی نیشدار و مفتضح، امت اسلام‌رابه‌بدگوئی، بی ادبی، زشت خوئی، ستیزه جوئی، خشونت، وقاحت ومردم آزاری سوق‌می‌دهد. نتیجهٔ این تعالیم فاسد برهم‌زدن نظام اجتماعی، دوری و

۱ــ اقتباس از آیهٔ ۷۱ سورهٔ یونس: **یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیات الله فعلی الله توکلت.**

۲ــ اقتباس از آیه ۳۸ سورهٔ غافر: **یا قوم اتبعون اهدکم سبیل الرشاد.**

اختلاف بین فرق اسلامی و هتك و اهانت ناموس شریعت مقدس، و بازی با سیاست ملل اسلامی ، و درهم کوبیدن توحید و یگانگی مردم است. این قلمهای مسموم که مانع سعادت و پیشرفت امت شده وموانع لاینحلی فراراهشان ایجاد می کند. ونقشه‌ای اصلاحی راکه در الواح ضمیر اصلاح طلبان، نقش بسته‌می‌شودمی‌سترد، و کدورتهائی را که ، بداعی دینداری در دلها متوقف مانده ، زنده می کند.

«آیا مردم ، پند و اندرزی از خدایتان ، و شفائی برای درد دلهاتان ، آمده است».[1]

شك نیست عقائد دینی و اجتماعی اسلامی برای هر فرد مسلمانی که خدا را در بند عقیدتی اسلام شناسد یکسان و مشترك جلوه می کند، زیرا این عقاید در جامعه،تنها به‌نام‌دین اجتماعی اسلام ظاهر می گردد و برای هر مسلمانـی که دارای عاطفهٔ دینی باشد ، لازم است از شرف دینی خود و ملیت اسلامی‌اش ، هـر چند از دید او ، صاحبان آن عقائد دچار لغزش و خطا در طرز تفکر واظهارنظر خود باشند ، به دفاع برخیزد و نمی‌تواند فرقه‌ای را از فرقهٔ دیگر ، جدا ساخته، خود را به حکومت وملت دیگری غیرازاسلام اختصاص دهد، «این پراکندگی‌ها جز نامهائی که شما و پدرانتان آنها را نام گذاری کرده‌اید، چیز دیگری‌نیست»[2] بلکه زمین همه‌اش خانهٔ مسلمان صادق ، و اسلام حکومت ودولت اوست. مسلمان در زیر پرچم حق، زندگی می کند . و اتحاد کلمهٔ مسلمین ، گمشدهٔ اوست ، و برادری صحیح و درست اسلامی ، هر وقت و هرجا باشد شعار اوست .

این است وضع آحاد مسلمین تا چه رسد به دول عزیز اسلامی که هر کدام از آن دولت‌ها ، در حقیقت شعبه‌ای از حکومت جهانی بزرگ اسلام‌اند . وافراد آن جمع کامل و حروف پراکنده‌ای از آن کلمهٔ یگانه‌اند، کلمهٔ صدق وعدل،

۱ـ اقتباس از آیه ۵۷ سورهٔ یونس: یا ایهاالناس قدجائتکم موعظة من‌ربکم و شفاءلمافی الصدور .

۲ـ اقتباس از آیهٔ سورهٔ یوسف : ان‌هی‌الااسماء سمیتموهاانتم وآباءکم .

کلمهٔ اخلاص و توحید ، کلمهٔ عزت و شرف ، کلمهٔ پیشرفت و ترقی .

با این وصف چگونه دولت مصر عزیز ، به خود اجازه می‌دهد ، نشر این کتب در کشورش آزاد باشد و در اطراف و اکناف جهان ، نام و شهرت خود را لکه‌دار سازد ؟ و حال آنکه مصر از روز نخستینش مرز اسلام ، و مدرسهٔ شرق بوده و در زیر پرچم حق، و بدست رجال علم ودین تأسیس گردیده است. آیا این امر، برای مصر که قرنهای متمادی بحسن شهرت گذرانده ، عیب و ننگ نیست که معرف آن ، مردمی دجال و فریبنده ، و نویسندگانی مزدور ، و قلم‌هائی مسموم، باشند؟ و بگویند فقیهش موسی جارالله ، عالمش قصیمی ، مصلحش احمدامین ، و عضو کنگره‌اش ، محمد رشید رضا ، دکتر حقوقش ، طه‌حسین ، مورخش خضری، استاد علوم اجتماعی‌اش ، محمد ثابت و شاعرش ، عبدالظاهرابوالسمح باشند .؟!

آیا برای مصر ننگ و عار نیست که بیگانگانی از فرزندان نجد و دمشق به شرافتش خود را بچسبانند ، یکی از آنها کتابی رد بر امامیه بنویسد و نامش را «الصراع بین الاسلام والوثنیة» بگذارد و دیگری با شعرش نه با شعر ودر کش آن را تقریظ نویسد و شیعهٔ امامیه را در نظرش چنین معرفی کند :

«اینان در دل ، دشمنی سختی بدون دفاع نسبت بـه خیر خلق‌الله ، ابـراز می‌دارند .

« می گویند جبرئیل أمین که وحی‌آورد خیانت کرد . و از این امر ، باز . کردند .

«آیا در زمین‌از این پس کفری وجود دارد و . . . . .

«در این‌قوم دین و آزرمی وجود ندارد بـه پندار آنها کتاب «صراع» از ری آنان است»

«آیا وقت آن نـرسیده است که مردم با ایمان دلشان از یـاد خدا بترس بیفتد؟[1] »

---

[1] یهٔ ۱۶ سورهٔ حدید: ألم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله ؟

آیا یک مرد مصری پیدا میشود چنین پنداری داشته باشد که پخش این کتب و اشاعهٔ این گونه دروغها و نسبت های مجعول، و انتشار این نوشته‌های بیمایه، برای ملت مصر یک ارزش حیاتی دارد؟ و یا حس ادب دوستی مردم مصر را بیدار می کند!؟ و یا شخصیت و کیان حکومت عربی مصر را حفظ می کند، و در نهضتهای علمی، ادبی، اخلاقی، دینی، اجتماعی پیشرفتی نصیب مصر می کند؟

افسوس برقلم‌های منزّه مصر، افسوس بر دانشمندان زبردست آن، افسوس بر مؤلفان مصلح آن، افسوس بر نویسندگان راستار آن، افسوس بر شخصیتهای برجسته، و خود ساختهٔ آن، افسوس بر استادان ادیب آن، افسوس بر مردان امین نسبت به امامت‌های علم و دین آن.

افسوس برمصر، وعلم فیاض و ادب فراوانش، افسوس بر روحیهٔ صحیح ورأی صائب، وعقل سلیمش، افسوس برحیات دینی واسلام کهنش، افسوس بر ولای خالصش، بر تعالیم ارزشمندش، بر درسهای عالی، اخلاق کریم، وملکات فاضله‌اش.

افسوس برمصر و بر این همه فضائلی که همه و همه، قربانی کتابهای آلوده به اغراض می‌شود، قربانی قلم‌های مزدور، قربانی انگیزه‌های فاسد، قربانی این صفحات سیاه، قربانی عربده‌های احمقانه، قربانی چاپخانه‌های اسفناک می گردد. قربانی افکار آن عده از نویسندگان نوپرداز، که به‌سرعت در بلاد طغیان کرده، و به‌درجهٔ فساد خود می‌افزایند «و هنگامی که به آنها گفته شود در زمین فساد و تباهی نکنید، گویند ما مردمی اصلاح طلبیم، آگاه باشید، اینان خود مفسدانند، ولی نمی‌دانند»[۱]

آیا این کتابها در برابر بزرگان مصر و مشایخ ادبای آن، نیست؟ آیا کسی در این سرزمین پیدا نمی‌شود، عاطفهٔ دینی، ادراک همزیستی، واندیشهٔ صالحش او را به‌دفاع از آبروی مصر محبوبش قبل از توجه به آبروی عموم مردم مشرق زمین، برانگیزد؟

۱ـ اقتباس از آیهٔ ۱۱ سورهٔ بقره: **واذاقیل لهم لاتفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولکن لایشعرون.**

جای شگفتی است و شگفتی همه از علامهٔ مصر[1]، که خود را برای جامعه‌اش ناقدی بصیر می‌داند در عین حال تقریظ بر کتابی[2] ارزشمند، از عربی خالص، از بزرگان عصر و شخصیت‌های بزرگ جهان نوشته و در انتقاد نسبت به محتویات آن از غلط‌های چاپی که هیچگونه تأثیری در کار فهم مطالبش بر امت اسلامی ندارد، و بر کسی زیانی وارد نمی‌سازد، به انتقاد و خورده گیری پرداخته است. اغلاطی از این قبیل:

کلما	صحیحش	کل‌ما
شرع	صحیحش	شرح
شیخنا	صحیحش	شیخاً

آفرین بر این حرص و دقت نظری که در اصلاح اغلاط چاپی بکار رفته، و آفرین بر این گذشت بی‌دریغ نسبت به این حوادث و فجایع سنگین، آفرین بر نگهداری آبروی زبان عرب و گذشت درمقابل دین و مصالح ملت، آفرین بر این عاطفهٔ اصلاح طلبی که به فکر اصلاح تألیفات بزرگان شیعه افتاده و با فحاشی به آنان هجوم می آورد، آفرین، باز هم آفرین و باز هم آفرین!!

چرا امثال این مردان هشیار و موشکاف، هیچ گاه مایل نیستند، راه اعتدال پیش گیرند و از قانون عدل و رسم انصاف، و طریقهٔ حق، و وظیفهٔ خدمت به خلق پیروی کنند، و بر اساس عدالت، نظر نویسندگان کشور عزیز خود، مصر را به اینگونه لغزشهای خطرناك در این تألیفات، جلب کنند، تألیفاتی که در حقیقت برای مصر جز یك رشته گرفتاریها و یك سلسله بدبختی‌ها، چیزی بیش نیست و منتهی به بدبختی‌ها و پیش آمدهای سوء برای ملتشان شده، سرانجام ملت را به روز هلاکت می کشاند.

از این شگفت‌تر، انتشار این کتب در عراق است و حال آنکه این نوشته‌ها، آبروی این کشور، و آبروی اسلام مقدس را در معرض خطر قرار می‌دهد. با اینکه هنوز رجال عراق زنده‌اند و ملتش هنوز ویژگی و نبوغ خود را حفظ کرده، دارای احساساتی زنده و

۱ــ استاد احمد زکی.

۲ــ اصل الشیعه واصولها اثر نفیس استاد بزرگوار علامه شیخ محمدحسین آل کاشف العطاء.

دینی استوار است، با اینکه غیرت عربی‌اش هنوز چنین و چنان است و شهامت و نشاط جوانی‌اش، هنوز به خمول و سالخوردگی نگرائیده، و تلاش‌های بزرگان و شیوخش را ناتوانی نگرفته است، به‌ویژه که هنوز قدرت زمامداری و حکومتش در دست آل‌هاشم است.

برمام میهن عراق چه سخت ناگوار است که با گوشهای خود بشنود بگویند در مسافرخانه‌های نجف دلالهای جنسی وجود دارند که گروهی از دختران را به تازه‌واردان عرضه کنند تا از بین آنها یکی را برگزینند، و یا بگوید: دخترانش در یکشب چندمرتبه ازدواج کنند[1].

چگونه گوش عراق می‌تواند این صداها را بشنود که نجفی‌ها دسیسه‌گران، گمراهان و گمراه کنندگان‌اند که به‌لباس مسلمین درآمده‌ودر بسیاری از شعائر اسلامی بظاهر با مسلمین شرکت می‌کنند!!

تا آخر مطلبی که بیش از این ایرادش، مصلحت نیست. وقبل از اینها همه‌صدای جنجال و فریادی است که شخصیت رجال خاندان هاشمی عراق را آلوده می‌سازد[2].

آیا هیچ عراقی حساسی پیدا می‌شود که پندارد در خلال این کتب مصلحتی برای جامعهٔ عراقی نهفته؟ یا اینکه روح تازه‌ای در کالبد فرزندانش می‌دمد، یا گمان کند از اینها ملت اسلام، درسهای اخلاقی‌ای فرا گیرد؟ و یا عاملی برای ترقی وپیشرفت آنان حاصل آید؟ یا ارزش فرهنگی برای رجال عراق، و یا ارزش علمی برای دانشجویان آن داشته باشد؟ یا نتیجهٔ ادبی عاید نویسندگانش کند و یا برای مسلمانانش بهرهٔ دینی دربرداشته، یا برای ثروتمندان بتواند ارزش مادی داشته باشد و یا در سیاست حکومت اسلامی ومحبوب آن اثری بتواند گذاشت؟

هرمسلمانی که درادعای مسلمانی‌اش صادق باشد، و شرف وعزت ملتش را

۱ــ مراجعه کنید «الجولة فی ربوع الشرق الادنی» ص۱۱۲.

۲ــ مراجعه کنید «السنة والشیعه» ص۴۸.

بخواهد، موظف است امثال این کتابهای باطل را دور بریزد و به‌عنوان حق طلبی از آنها اظهار تنفر کند. و از نگهداری و خواندنش اجتناب ورزد، و محتویاتش را باور ندارد و از عمل کردن و گرویدن به مندرجاتش دوری گزیند. و اعتراف به‌مطالبش را به‌پس از بکار گرفتن عینك معاینهٔ دقیق و مراجعه به‌صرافان سخن و اهل نقد و تحقیق، موکول کند و یا خود شخصاً به‌نقد و تحلیل مطالبش پردازد و درموارد مقتضی اگر صلاحیت دارد، نویسندگان آنها را به‌ایراد و مناقشه کشاند.

«و هرگاه اندرزهائی که به‌آنها داده‌می‌شود ، عمل کنند، برای آنها بهتر و بصیرتشان درامردین، محکم‌تر، خواهدشد[۱].»

مبلغان و ناشران حکومت‌های اسلامی ، موظف‌اند تألیفات اهل هرمذهب و فرقه‌ای از فرق اسلامی را به‌اصول و مآخذ صحیحش که‌بدست رجال‌وبزرگان آن فرقه‌تألیف‌شده، عرضه دارند واز آنچه مخالف‌وضدآن‌نوشته شده، جلوگیری کنند، زیرا این گروه، دیده‌بانان‌امت، درحفظ امانت‌های علم‌ودین، و نگهبانان‌ناموس‌اسلام، و پاسداران رشته‌های محکم‌عربیت‌اند اینها تاوقتی است‌که به‌صلاح خودبیندیشند. و برعهدهٔ آنان است، ریشه‌های‌فسادرااز بن برکنند قبل‌ازاینکه فتنه‌انگیزان، آتش کینه‌درجوامع اسلامی‌برافروزند و آنگاه به عذر عدم اطلاع، وکمبود مآخذ مورد دسترس متوسل شوند، چنانکه احمد امین‌بعدازانتشار کتاب «فجرالاسلام» درپاسخ اعتراضات‌وارده چنین‌عذری‌رادرمیان جمع‌قوم خود، ابراز کرده است «وانسان‌بکار خودهشیاراست اگرزبان عذرخواهی‌اش را بیندازد»[۲] و کسی که وظیفهٔ دینی و اجتماعی‌اش را انجام ندهد عذرش پذیرفته نیست. «وباید از بین شما گروهی به دعوت به خیر برخیزند و امر به‌معروف و نهی از منکر کنند، و اینان به‌راستی رستگارانند»[۳]

۱ــ اقتباس ازآیهٔ ۶۶ سورهٔ‌نساء : **ولو انهم فعلوا مایوعظون به‌لکان‌خیراً واشدتثبیتاً.**

۲ـ اقتباس ازآیهٔ ۱۵ سورهٔ قیامت: **بل الانسان علی نفسه بصیرة ولوالقی معاذیره.**

۳ـ اقتباس ازآیهٔ ۱۰۴ سورهٔ آل عمران: **و لتکن‌منکم امة‌یدعون‌الی‌الخیر و یأمرون‌بالمعروف وینهون عن المنکر و اولئك هم المفلحون.**

ما از نویسندهٔ هرمذهب، و نوشتهٔ هرملت که به‌دست صدق و امانت، به‌دست وثوق ومتانت، به‌دست رعایت ادب علم و دین، نوشته‌شده باشد، استقبال می کنیم «تاهر کس هلاک شود ازروی دلیل، وهر کس حیات سعادتمندیابدازروی‌دلیل باشد، بدین موعظه آن کس پند گیرد که به‌خداوروز آخرت، ایمان آرد! اینهامطالبی‌است که درتربیت شما مؤثرتر وبرای شماازهرچیز دیگرپاکیزه‌تراست.[1]»



۱ـ اقتباس از آیهٔ ۲۳۲ سورهٔ بقره: لیهلك من هلك عن بینة ویحیی من حی عن بینة ذلك یوعظ به‌من‌کان یؤمن بالله والیوم الآخر ذلکم اذکی لکم واطهر.

فهرست شعرای غدیر

در قرن چهارم

۱ ـ ابوالحسن ابن طباطبا اصفهانی	متوفی	۳۲۲
۲ ـ ابوجعفر احمدبن علویة الاصفهانی	«	۳۲۰
۳ ـ ابوعبدالله محمد المفجّع البصری	«	۳۲۷ و کسری
۴ ـ ابوالقاسم احمدبن محمدالصنوبری	«	۳۳۴
۵ ـ ابوالقاسم علی بن محمدالتنوخی	«	۳۴۲
۶ ـ ابوالقاسم علی بن اسحق الزاهی	«	۳۵۲
۷ ـ ابوفراس امیرالشعراء حمدانی	«	۳۵۷
۸ ـ ابوالفتح محمودبن محمد کشاجم	«	۳۵۰ـ۳۶۰
۹ ـ ابوعبدالله الحسین البشنوی	«	بعداز ۳۸۰
۱۰ ـ ابوالقاسم وزیر، صاحب بن عباد	«	۳۸۵
۱۱ ـ ابوعبدالله بن حجاج البغدادی	«	۳۹۱
۱۲ ـ ابوالعباس الوزیر احمدالضبی	«	۳۹۸
۱۳ ـ ابوحامد احمدبن محمدالانطاکی	«	۳۹۹
۱۴ ـ ابوالنجیب شدادالظاهر الجزری	«	۴۰۱
۱۵ ـ ابومحمد طلحة الغسانی العونی		
۱۶ ـ ابوالعلاء محمدبن ابراهیم السروی		
۱۷ ـ ابوالحسن علی الجوهری الجرجانی		
۱۸ ـ ابوالحسن علی بن حمادالعبدی		
۱۹ ـ ابوالفرج ابن هندوالرازی		

شعرای غدیر

در قرن چهارم

ابن الطباطبا اصفهانی
متوفی ۳۲۲ﻫ

یامن یسرلی العداوة ابدها — واعمدلمکروهی بجهدك اوذر
لله عندی عـادة مشکـورة — فیمن یعـادینـی فـلا تتحیر

اناواثق بدعاء جدّی المصطفی — لابی غداة «غدیر خم» فاحذر
والله اسعدنا بـارث دعـائـه — فیمن یعادی او یوالی فاصبر [1]

«ای کسی که در نهان به‌دشمنی‌ام بردازی، یا اظهار کن و تا می‌توانی به‌آزارم برخیز، یا مرا رها کن»

«سوگند به‌خدا من با دشمنانم خوی پسندیده‌ای دارم، شما از آن به‌شگفت نیفتید»

«من به دعای جدم مصطفی نسبت به‌پدرم، روز غدیر خـم، اطمینان دارم، شما هشیار باشید»

«خداوند مارا از میراث دعایش دربارهٔ دشمنان و دوستان او سعادتمند کند، شما باید تحمل کنید[2]»

شاعر را بشناسیم

نامش، ابوالحسن محمدبن احمدبن ابراهیم طباطبا فرزند اسماعیل بن ابراهیم

۱ـ در این اشعار خطاب به‌ابوعلی رستمی است بنابرآنچه‌در «ثمارالقلوب» ثعالبی ص ۵۱۱ آمده است.

۲ـ اشاره به‌حدیث غدیر که‌در ذیل آن فرمود: **اللهم وال من والاه وعادمن عاداه.**

بن حسن فرزند امام سبط پیغمبر، حسن بن علی بن ابیطالب صلواةالله علیهم ، مشهور به ابن طباطبا است.

او دانشمندی زبردست، شاعری درشعر سرآمد وقوی و بزرگی از بزرگان ادبیت است مرزبانی در معجم الشعراء ۴۶۳ گوید: او را کتابی است در شعر و ادبیات ،وتذکره نویسان کتابهای زیر را به او نسبت داده اند[۱].

۱ـ کتاب سنام المعالی.

۲ـ کتاب عیارالشعر. و در فهرست ابن ندیم ۲۲۱، معایرالشعر، آمده و حموی در معجم الادباء ۳/ ۵۸ گوید : حسن بن بشر آمُدی، کتابی در اصلاح محتویات آن نوشته است .

۳ـ کتاب الشعر و الشعراء .

۴ـ کتاب نقدالشعر .

۵ـ کتاب «تهذیب الطبع»

۶ـ کتاب «العروض» حموی گوید: این کتاب بی‌سابقه است .

۷ـ کتاب «فرائدالدرر» ، ازشعر زیرمعلوم می‌شود این کتاب را به دوستش عاریه داده بود و برای باز گرفتنش به او نوشته است :

یادرّ ! ردّفوائدالدّرر وارفق بعبد فی الهوی حرّ[۲]

۸ـ کتاب المدخل فی معرفة المعمی من الشعر.

۹ـ کتاب فی تقریض الدفاتر .

۱۰ـ کتاب دیوان اشعار او.

۱۱ـ کتاب منتخبات دیوان اشعار او .

«حموی» در معجم الادباء از او یاد کرده، گوید : او به هشیاری و فطانت و

---

۱ ـ مراجعه کنید ، ثمارالقلوب ۵۰۷ ، فهرست ابن الندیم ۱۹۶ ، معجم الادباء ۱۴۳/۱۷ عمدةالطالب ۱۶۲ .

۲ ـ ای خوبروی! «فرائدالدرر» را باز پس ده، و به بنده‌ای که در عشق آزاد است، ارفاق کن.

قریحهٔ صاف و سلامت ذهن، و نیکوئی هدف ومقصد، معرفی شده است. «ابوعبدالله حمزةبن حسن اصفهانی» گوید: شنیدم گروهی از ناقلان اشعار در بغداد، از عبدالله‌بن معتز حدیث‌می کردند که اوابوالحسن (ابن طباطبا) را چون یادمی کرد، او را بر سایر اهل ادب، مقدم داشته، می گفت: کسی در صفاتش جز محمد بن یزیدبن مسلمةبن عبدالملك، او را مانند، نبود، با این حال اشعار ابوالحسن (ابن‌طباطبا) بر اشعار او فزونی داشت.

و در اولاد حسن، کسی شبیه او نبود، ولی شبیه‌ترین کس نسبت به او، علی بن محمدالافوه،[1] است.

حمزهٔ اصفهانی‌گوید: و برای من ابوعبدالله بن عامر نقل کرده گفت: ابوالحسن، در تمام‌مدت زندگی‌اش اشتیاق فراوانی به دیدار عبدالله‌بن معتز داشت و آرزو می کرد او را ببیند یا شعرش را بنگرد، اما دیداراو برایش اتفاق نیفتاد، زیرا ابن‌طباطبا هیچ گاه اصفهان را ترك نگفته بود، ولی در روزهای آخر عمرش به شعر ابن‌معتز دست یافت، و او را در این زمینه داستان عجیبی است.

وقتی ابوالحسن به خانهٔ «معمر» که یك نسخه از شعر عبداللهالمعتز را از بغداد برایش آورده بودند، وارد شد و نسخهٔ او را عاریه طلبید، معمر این کار را به آینده موکول کرد، درآن مجلس ابوالحسن موفق شد در میان جمع، نسخهٔ او را از نظر بگذراند آنگاه از مجلس خارج شد و راه خود را بسوی من گردانید در حالی که زبانش لکنت داشت گویا بار سنگینی با خود برداشته بود. از من قلمدانی و کاغذی طلبید و شروع کرد از حفظ قطعاتی ازشعر را در اوراق پراکنده‌ای، نوشتن. من از او پرسیدم این اشعار از کیست؟ پاسخی به من نداد تا از نوشتن باز ایستاد، او پنج برگ را که هر کدام به اندازهٔ نیمی از کاغذهای مأمونی بود، پر کرد. اشعارش را شماره کردم صدوهشتادوهفت بیت بود که از

۱ـ «حمانی» یکی از شعرای غدیر است که در همین جلد شرح احوالش در ۵۷ـ۶۹ گذشت.

اشعار ابن معتز ، در آن مجلس حفظ کرده و آنها را بین سائر اشعارش برگزیده بود .

در معجم حموی ، بخش مهمی از اشعارش موجود است، از جمله قصیده‌ای در ۳۹ بیت که در آن از بکار بردن حرف راء و کاف خودداری شده است . در این قصیده مدح ابوالحسن محمدبن یحیی‌بن ابی‌البغل را گفته ، آغازش اینست :

یـاسیداً دانت لـه‌السادات	وتتابعت فی‌فعله الحسنات
وتواصلت نعماؤه عندی‌فلی	منه‌هبـات خلفهن هبات
نعم‌ٌثنت عنی‌الزمان و خطبه	من‌بعدماهیبت‌له غدوات[1]

و در توصیف قصیدهٔ خود گوید :

میزانها عندالخلیل معدل	متفاعل متفاعل فعلات

ثعالبی در ثمارالقلوب /۵۱۸ از شعر او آورده :

در حالی که از خواب غفلت بیدار شده‌ام ، با زبانی نیشدار مانند نیش گرمای شدید ،

(خود را ملامت کرده) بخود گویم : مرا بـا خیالات بیحاصلم در شبهای رؤیائی آرزوها رها کنید و با ملامت و شکنجه بیدارم نکنید .

به من‌می گویند بیدار شو جوانی‌ات بدر شد،به آنها می گویم لذت خواب، دمادم فجراست .

و در صفحهٔ ۴۳۵ ، ثمارالقلوب شب خوشی را در شعر او یاد کرده‌آنجا که گوید :

شبی که صبحش مرا بـه وجد آورد ، پنداری من آنشب را در عـروسی

۱ـ ای بزرگمردی که بزرگان را رهین احسان خود ساخته ، در کارهایش پی‌درپی نیکی ، قرار دارد .

او نعمت‌ها و الطافش به من پیوستگی گرفته ، و مرا از او بخششهائی پس ازبخششهای دیگر رسیده است .

همان نعمتهائی که زمانه پس از چند صباحی که به من ارزانی، داشت ، از من باز گرفته و چه نعمت‌های بزرگی بوده است .

زنگیان گذرانیده‌ام[1].

گویا در آنشب برج آسمانی جوزاء بـال وپر در تاریکی گسترده و طبل زبان، سنج میزند.

و گویا در توصیف آن شب چنین نوشته شده: ایستاده‌ای که سر خود را از کرشمه و ناز بزیر افکنده است.

و در صفحهٔ ۲۲۹ گوید: روزی ابوالحسن بن‌طباطبا وارد خانهٔ ابی علی بن رستم شد بر درخانه‌اش دو سیاه پوست از اولاد عثمان را دید که عمامه‌های قرمز برسر دارند. آنها را آزمایش کرد معلوم شد هر دو از ادب بی‌بهره‌اند. وقتی در مجلس ابن رستم استقرار یافت، تقاضای دوات و کاغذ کرده و ایـن اشعار را نوشت:

أری بباب الدار اسودین ذوی عمامتین حمراوین

بردرخانه دوسیاه پوست می‌بینم.

هردو عمامه‌های قرمزبسردارند.

مانند دو گل‌آتش برفراز دو ذغال.

هردو که رفض(تشیع) را ترک گفته، خرسندند.

جد شما عثمان ذوالنورین‌بود.

چرا نسلی که از او آمده دو موجود تیرهٔرنگ است.

چه زشت است بدی از خوبی زاده‌شود.

چون آهنی که ازسیمان بیرون آید.

شما به کسی جز به دو کلاغ پرنده نسبت‌ندارید.

که در محنت‌ورنج‌افتاده‌اید.

شما نسبت به آندو شخص ابراز دوستی می کنید، شما اهل سنت را درآن دو شهر رها کنید.

۱ــ به زنگیان مثل‌میزنند، زیرا بین سایر ملل زنگیان به ساز و آواز مطربی امتیاز دارند ودر این قسمت تمثیل به آنها شایع است.

و رها کنید شیعهٔ دو سبط پیغمبر حسن و حسین پاك را .

بزودی من بشما در مدت دو سال سندی به مبلغ ناچیزی خواهم داد.[1]

ابن رستم ، اشعار را پسندید و مردم آنها را ضبط کردند . و در هجای ابا علی بن رستم که مردم را به خود دعوت می کرد و به بیماری برص مبتلا بود ، به هر دو امر (دعوت به خود و بیماری برص) اشاره کره گوید :

از دلائل پیامبران الهی آیتی به شما داده شد که بر سرهای همه مردم بالا رفته‌ای .

تنها بدون پدر به دنیا آمدی ، و در دست راستت سفیدی است ، پس توهم عیسی و هم موسی باشی .

و در بارهٔ ابی علی بن رستم وقتی باروی اطراف شهر اصفهان را خراب کرده بود تا خانه‌اش را گسترش دهد ، با اشاره به اینکه اصفهان را ذی‌القرنین ساخته گوید :

قدکان ذوالقرنین یبنی مدینة فاصبح ذوالقرنین یهدم سورها

« ذوالقرنین شهری می‌سازد آنگاه ذوالقرنین (دیگر) دیوارش را ویران می کند »

علی‌انه لوکان فی‌صحن‌داره بقرن لهسینا زعزع طورها

«به طوری که هر گاه بیابان سینا درصحن خانه‌اش باشد، با یك قرن(شاخ) خود ، طور سینا را به لرزه آورد»

و از اوست در بارهٔ ابن رستم که باروی شهر اصفهان را بنا می کند :

یا رستمی استعمل الجدّا وکـنـنافـی حظّناکـدا

«ای فرزندرستم‌تو کوشش بکاربر و ما، بـه سهم خـود مـی کـوشیم»

تو محل‌آمال و آرزوهائی، وکار بزرگ و پیچیده را، توآسان می‌سازی.

تو چنان این باروی شهر را مستحکم ساختی ، که سوگند بخدا چاره‌ای

۱ــ این اشعار در معجم‌الادباء ۱۷ / ۱۵۴ با تغییر مختصری دیده می‌شود .

از قرصی و محکمی ندارد .

به دنبال آن ، خلق بسیاری از نسل «ارزبون»[1] اظهار محبت خواهند کرد.

و آنان چون یأجوج و مأجوج اسکندرند ، اگر آنها را به آمار کشی.

و تو مانند ذوالقرنین باشی که برای آنان سدی فراهم کرده‌ای .

و در هجای ابوعلی رستمی گوید :

ای فرزند رستم طه ! من دانش ترا نپذیرم و جز کتاب منزل ، هر چه را حفظ کرده‌ای ، باور ندارم .

اگر تو در علم نحو ، به احاطهٔ یونس نحوی باشی. یا در لغات غریب‌عرب، در حدود قطرب باشی .

و برعلم فقه ابوحنیفه ، به طور کامل دست یابی ، آنگاه نزد رستم آئی ، مورد تقدیر واقع نخواهی شد .

و از اوست :

لاتنكرن اهداءنالك منطقا ٭ منك استفدناحسنه و نظامه

«برما انکار مکن حسن منطقی را که حسن و نظم‌آن را، از توفرا گرفتیم، و آن را به تو تقدیم می کنیم خدای بزرگ کار از کسی که وحی و کلامش را بر او می‌خواند ، تشکر کند.»

و بر اباعمرو بن جعفربن شریك ، که شعر «خروس جن» را از او دریغ داشته ، سرزنش کرده گوید :

ای مرد سخاوتمندی که صبح و شام در بین ما از لحاظ جود و بخشش بی‌مانندی !

تو از تمام مردم در کار شعر مردم ، با گذشت‌تری ، این لجاجت در شعر «خروس» برای چیست !؟

---

۱ ـ «ارزبون» را به نام غلام او کنایه آورده است.

ای مرد بخشایشگر ! اگر خروس جن ، از دودهٔ خروس عرش پروردگار بود.[۱]

بعد از آنکه در شمار خروس‌ها درآمد ، دیگر از اهمیت می‌افتاد .

و این شعر نیز از اوست :

بابی‌الذی نفسی علیه حبیس — مالی سواه عن‌الانام أنیس

لاتنکروا ابداً مقاربتی‌له — قلبی حدید وهو مغناطیس

پدرم فدای آن کس که‌جانم در گرو اوست، و جزاودر بین مردم‌مونسی‌ندارم. هیچ گاه نزدیك شدنم را به او ، به دیدهٔ انکار ننگرید ، زیرا هر چند قلب من آهن باشد ، او مغناطیس است .

و از اوست :

چه خوش بود شبی که خلوت کردم با کسی که نمی‌توانم شوروشعفم را با او توصیف کنم .

شبی چون سردی و گوارائی جوانی که در ظلمت شب فرو رفته باشد ، و من در تاریکی و محتوایش کیفی کردم .

و از اوست :

شعری منظوم ، به دستم رسید که مانند حلقهٔ منظم مروارید ، و یا درختان بهشت ، یا قلبی مطمئن .

و یا همچون دوران عشق ، و نسیم صبا ، و گوارائی و خنکی دل، و خواب نوش بود .

«مرزبانی» در معجم‌الشعراء ۴۶۳٫ این شعر را از او در توصیف قلم آورده است :

۱ـ حدیث خروس عرش را «جاحظ» از رسول خدا (ص) روایت کرده که گفت : یکی از مخلوقات خدا خروسی است به نام خروس‌تحت العرش، چنگال پاهایش در زیر زمین سفلی ، و بالش در هوا قرار دارد،وقتی دو ثلث شب بگذرد و ثلث آخر مانده باشد بالها بهم زند و گوید : سبحان‌الملك القدوس ، سبوح قدوس ، رب الملائکة والروح در این حالت است که خروس‌ها بال‌می‌زنندو بانگ برمی‌دارند.

او را شمشیر برائی در کف است ، که برای نقض و یا تأکید اوامرش بکار می برند .

و از آنچه در ضمیرش می‌گذرد، تفسیر می کند وحکمتش را هنگام‌نگارش به جریان می‌اندازد .

یعنی قلم او ، که‌در کف‌او ، مانند فلك ، با سعد و نحسش در گردش است .

و در «المعجم» نیز از او روایت کرده :

سوگند به‌انس و نشاطی که به نامهٔ رسیده‌ازاو دردو عیداضحی و عید فطر ، دارم .

هیچ گاه شب تاریك ، برای من وحشتی پیش نیاورد مگر که تو‌ای نامه ! مثل ماه کامل برایم ظاهر شدی .

با گفتاری که انس خاطرم را شوق آید و با لبخندی که پریشانی دلم را جبران کند .

و «نویری» در نهایةالادب ۳/ ۹۷ از او نقل کرده :

در رسیدن به آرزو ، سرعت سقوط در بین است ، و میزان حد وسط را ، هنگام اسراف باید شناخت .

مانندچراغی که‌روغنش خوراك‌آن‌است، وقتی‌درروغن غرقش کردی،خاموش گردد .

و سخن اوست :

لقد قال ابوبكر صوابا بعدما انصت
فرحنا لم نصد شيئا و ما كان لنافلت

«ابوبکر ، بعداز سکوتی که کرد سخن درستی گفت :

خوشحال شدیم ، صیدی نکردیم و شکارمان هم ، فرا کرد

و «ابن خلکان» از دیوانش این اشعار را نقل کرده :

بانوا وابقوافي حشاي لبينهم وجدا اذاظعن الخليط أقاما

«رفتند ودر دل من از فراقشان سوزی گذاشتند که چون دوست رفت، آن سوز بماند.»

لله ایام السرور کأنما کانت لسرعة مرّها احلاما

«چه خوش بود روزگار مسرت، گویا از گذشت شتابانش، رؤیائی بیش نبود.»

لودام عیش رحمة لاخی هوی لاقام لی ذاك السرور وداما

«اگر ازروی ترحم زندگی برعاشقان دوام می‌یافت برای‌من هم‌آن سرور، پایدار می‌ماند.»

یا عیشنا المفقود خذمن عمرنا عاما وردّ من الصبا ایاما

«ای عیش گمشدهٔ ما! یکسال از عمر ما را بر گیر و بجای آن، چندروز عشق بما بازده.»

و از اوست:

ای کسی که آب، حکایت از رقت ولطافت او کند و دلش به سختی‌سنگ است.

کاش بهرهٔ من، مانند بهرهٔ لباسهایت از بدن تو بود، ای بشریگانه!
شگفتی نکنید از کهنگی جامهٔ او، تکمه‌هایش بر ماه بسته شده است.

لاتعجبوا من بلاغلالته قدزرّ ازراره علی القمر

«ابن‌طباطبا» بنابرطبق آنچه در «المجدی» است در اصفهان متولد شده ودر آنجابه سال ۳۳۲ هـ برطبق آنچه در «معاهدالتنصیص» است، وفات یافته است. ازاین رو آنچه در «نسمةالسحر» آمده است که او در سال ۳۲۲ هـ به نقل معاهد، متولد شده، اشتباهی است ناشی از فهم کلام معاهد، آنجا که گوید: «تولدش دراصفهان و مرگش آنجا به سال ۳۲۲ هـ بود» آنگاه پنداشته سال ۳۲۲ هـ مربوط به ولادت اوست، چنانکه برخی از معاصرین این اشتباه را کرده‌اند، واین امر درست‌نیست، زیرا ابوعلی‌رستمی، که ابن طباطبا اشعار فراوانی درباره‌اش داردازرجال دورهٔ(مقتدر بالله» است که به سال ۳۲۰ هـ کشته شد و در ایام او بود که رستمی در با روی

شهر اصفهان و مسجد جامع آن، تصرف کرد و ابن‌طباطبا او را هجا گفت. و چنانکه از معجم‌الادباء گذشت ابن‌طباطبا پیوسته آرزوی ملاقات عبدالله‌بن معتز را می‌کرد و اشتیاق دیدار او را داشت وابن‌معتز به سال ۲۹۶ﻫ درگذشت.

در جلد دوم «نسمة‌السحر فی‌من‌تشیع وشعر» و جلد اول صفحهٔ ۱۷۹ معاهد التنصیص، شرح حال ابن‌طباطبا وتعریف و تمجید او به نهایت فشرده، آمده‌است.

«ابن‌خلکان» در تاریخش ۴۲/۱ در ذیل شرح حال ابوالقاسم ابن‌طباطبا متوفی به سال ۳۴۵ ﻫ ابیات یاد شده را از دیوان ابوالحسن ابن طباطبا نقل کرده، آنگاه گوید: من نمی‌دانم این ابوالحسن کیست و چه نسبتی بین او و ابوالقاسم یاد شده، وجود داشته و خدا دانا است. فهم این سخن ابن‌خلکان و آنچه در ذیل آن آورده، بر سیدماسید محسن امین عاملی نیز پیچیده شده واو رادراشتباه‌بزرگی‌افکنده است، او تحت عنوان«ابوالحسن‌الحسنی‌المصری»در اعیان الشیعه ۳۱۲/۶ شرح حالی عنوان کرده و او را بی‌دلیل، مصری خوانده است و تاریخ وفات ابی‌القاسم بن‌طباطبا را برای او ذکر کرده و شرح حالش را با این جمله پایان داده است: «ما دلیلی بر تشیع او نداریم، مگر اینکه اصلی کلی در علویان تشیع است.»

شگفتی اینجا است که در جلد نهم ۳۰۵/ ابوالحسن رابه نام ونسبش‌آورده وگوید: این است آنکه ابن‌خلکان گفته: نمی دانم این ابوالحسن کیست، و کسی را جز از ناحیه خدا عصمت از خطا نیست.

ابن‌طباطبا را اولاد فراوانی در اصفهان بود که در بین آنان دانشمندان، ادبا، اشراف و نقبا وجود داشته‌اند. «نسابهٔ عمری» در «المجدی» گوید، او را نسلی گسترده و طولانی است که افرادی موجه و با شخصیت، بین آنها بوده‌اند مانند، ابوالحسن احمد شاعر اصفهانی، و برادرش ابوعبدالله‌الحسین متصدی نقابت در اصفهان، که هر دو فرزندان علی‌بن محمد شاعرمعروف می‌باشند. ودیگرشریف ابوالحسن محمد، در بغداد که او را «ابن‌بنت خصبة» گویند.

۱۶

ابن‌علویه اصفهانی

متولد ۲۱۲ﻫ
متوفی ۳۲۰ﻫ وکسری

ما بال عینك ثرة الاجفان — عبری اللحاظ سقیمة الانسان[1]

***

صلی الاله علی ابن عم محمد — منه صلاة تعمد بحنان[2]
و له اذا ذکر «الغدیر» فضیلة — لم تنسها ما دامت الملوان[3]
قام النبی له بشرح ولایة — نزل الکتاب بها من الدّیان[4]
اذقال بلّغ ماامرت به وثق — منهم بعصمة کالیء حنان[5]
فدعا الصلاة جماعة و اقامه — علماً بفضل مقالة غران[6]

۱- بر دیدگانت چه گذشته که پلکهایش پر از سرشک، نگاهها یش گذران، و مردمکش بیمار است.

۲ـ درود پروردگار بر پسرعم محمد، درودی که اورا در مهر بپوشاند.

۳ـ وبا یاد«غدیر» اورا فضیلتی است که تا شب وروز درگردش است فراموش نمی‌گردد.

۴ـ پیامبر اکرم(ص) برای تشریح ولایت او که کتاب آسمانی از پیش خدا نازل شده بود، بپا خواست.

۵ ـ در آنجا که گوید مأموریتت را ابلاغ کن از شر آنان در پناه نگهداری مهربان، مطمئن باش.

۶ـ او مردم را دعوت به‌نماز جماعت کرد و علی را به‌فضل گفتار غرای خداوند، سروری بخشید.

نادی ألست ولیکم؟ قالو: بلی حقاً فقال: فذاالولی الثانی[۱]
و دعاله ولمن اجاب بنصره ودعاالاله علی ذوی الخذلان[۲]
نادی و لم یك کاذباً بخ ابا حسن ربیع الشیب والشبان[۳]
اصبحت مولی المؤمنین جماعة مولی اناثهم مع الذکران[۴]
امن الخلافة والوزارة هل هما الا له و علیه یتفقان[۵]
اوما هما فیما تلاه الهنا فی محکم الایات مکتوبان[۶]
ادلوا بحجتکم وقولوا قولکم ودعوا حدیث فلانة و فلان[۷]
هیهات ضل ضلالکم ان تهتدوا اوتفهموا المقطع السلطان[۸]



۱ــ بانك برداشت : آیا من صاحب اختیار شما نیستم؟ گفتند: البته، فرمود: پس صاحب اختیار دوم شما این است.
۲ــ سپس برای او و هر کس بیاری او برخیزد ، دعا کرد و هر کسی که از یاریش فرو نشیند نفرین نمود .
۳ــ فریاد بر داشت ودروغ هم نمی گفت ، ای اباالحسن آفرین بر تو ای سرور پیر و برنا.
۴ــ تو صاحب اختیار گروه مؤمنان، اعم از زن و مرد، گردیدی.
۵ــ خلافت و وزارت از آن کیست آیا مگر نه آندو، برای او بهم گرد آمده اند؟!؟!
۶ ــ آیا نه خلافت و وزارتی که خدای بر ما در آیات محکمش تلاوت فرموده ، فرض شده است .
۷ــ شمادلیل خودرا بیاورید، وسخن خودرا بگوئید،وگفتار فلان و بهمان را رها کنید.
۸ــ چه گمراهی دور ودرازیست، گمراهی شما تا هدایت، مگر اینکه برهان قاطع رابفهمید.

پیرامون اشعار

این ابیات از قصیدهٔمحبّره (تزیین شده) ابن‌علویه است. حموی‌در «معجم الادباء» ۴/۷۶ گوید:

احمدبن علویه‌را قصیده‌ای است بـا هزار قـافیه در مرام تشیع، وقتی بر ابی‌حاتم[1] سجستانی آن‌را عرضه داشتند، گفت: ای مردم بصره، اهل‌اصفهان برشما پیشی گرفتند. و اول قصیده اینست:

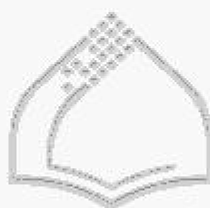
مابال عینك ثرة الاجفان عبری اللحاظ سقیمة الانسان ؟

و در «معالم العلماء» ابن شهر آشوب، و«ایضاح‌الاشتباه»علامهٔ حلی، آمده است که وی اشعار نونیّه‌ای به‌نام «الفیّه» ومحبّره در هشتصدوسی‌وچند بیت... تاآخر آنچه حموی یاد کرده، بخش مهمی از این اشعار درمناقب ابن شهرآشوب به‌طور متفرق در ابواب آن کتاب یافت می‌شود، علامهٔ سماوی آن اشعار را در دیوانی مشتمل بر ۲۱۳ بیت شعر، جمع کرده است. سید ماحجةالاسلام امین ۲۲۴ بیت آن را در اعیان‌الشیعه به‌نقل از مناقب، آورده‌اند.

این قصیده، متضمن برجسته‌ترین فضائل امیرالمؤمنین(ع) است که‌از زبان پیامبر(ص) نقل شده. و در حقیقت زبان کتاب و سنت است نه‌یك عده تصویرهای

۱ــ سهل‌بن‌محمد، پیشوای علوم قرآن، و علم لغت، و شعر است، نزد اخفش‌شاگردی‌کرده، و از ابی‌عبیدة، و ابی‌زید، و اصمعی، وگروهی دیگر، روایت کرده است، و ابن‌درید، و دیگران از او روایت کرده‌اند و در سال ۲۵۵ هـ، و بـرخی گویند، در وقت دیگر، وفات یافت.

خیالی ، و شاعرانه مسلسل. در این قصیده، استدلال و برهان صادق ، برامامت‌وصی پیامبر امین را، بررسی می کنیم. و مفهوم مولی را از دانشمند یگانه ادبیات‌عرب، و محقق بصیر، از پیشوایان لغت عرب، و مرد بی‌نظیر از رجال، ادیب‌وسخن‌سرای عرب، می‌شنویم. و این خود دلیلی نیرومند بر نظر شیعیان دربارهٔدلالت لفظ«ولی» است و افادهٔ ولایت مطلقه‌از لفظ «ولی» درحدیث، برولایت مطلقهٔ مولی‌المؤمنین صلوات‌الله‌علیه.



شاعر را بشناسیم

ابو جعفر احمدبن‌علویه[1] اصفهانی کرمانی مشهور به‌ابی‌الاسود، او یکی از مؤلفان امامیه است که نامش در کتب رجال معروف می‌باشد. نجاشی در فهرستش و ابن شهرآشوب در معالم‌العلماء نام اورا یاد کرده‌اند. کتابی دارد که‌نجاشی آن را کتاب «الاعتقاد فی‌الادعیه» و ابن‌شهرآشوب «دعاءالاعتقاد» ازآن نام برده‌اند، و ابن‌شهرآشوب گوید: اورا کتاب‌هائی است که یکی ازآنهابدین‌نام است.

و حموی در معجم‌الادباء گوید: او را رسائل مختاره‌ای است که ابوالحسن (ابوالحسین) احمدبن‌سعد در کتابی که در رسائل نوشته آن‌را تدوین‌کرده و اورا هشت کتاب است در دعا، به‌انشای خود او. و رساله‌ای دارد در الشیب و الخضاب (پیری و رنگ‌آمیزی). وابن‌ندیم در فهرستش/۲۳۷ دیوانی برای‌او در پنجاه‌برگ، نام برده.

ابن علویه از پیشوایان و بزرگان حامل حدیث است، بزرگانی از مشایخ امامیه، از او حدیث گرفته و به‌او اعتماد کرده‌اند ازقبیل:

شیخ‌القمیین، ابوجعفرمحمدبن حسن‌بن ولید قمی متوفی ۳۴۳ هـ که حالش در وثاقت، و اجتناب از روایت کردن از اشخاص غیر موثق، معلوم است، و حتی کسانی را که از راویان ضعیف روایت کرده‌اند توبیخ کرده و از قم بیرون نموده

۱ــ علویه را با دو فتحه و تشدید یا، بنابرآنچه در ایضاح‌الاشتباه ساروی است،بایدخواند ضمناً کلام‌نجاشی برساروی اشتباه شده و ابن‌علویه‌را به‌رحّال، معرفی‌وضبط کرده وحال‌آنکه این لقب محمدبن‌احمد است که ابن‌علویه ازاو روایت کرده، نه‌لقب‌خود او.

است وکتب ابراهیم‌بن‌محمدثقفی که بر طبق آنچه در مشیخةالفقیه، و فهرست‌شیخ‌الطائفه طوسی است و مورد اعتماد اصحاب ما می‌باشد ، از او (ابن علویه) روایت کرده‌اند ، و از روایاتی که ابوجعفر قمی از ابن علویه ، از ابراهیم‌بن محمدثقی آورده ، یکی روایتی است که شیخ صدوق در «امالی»اش صفحهٔ ۳۵۴، و ابوجعفر طبری در «بشارة المصطفی» در اواخر جلدچهارم به‌اسناد ابن‌علویه از زیدبن ارقم گوید: پیامبرخدا(ص) فرمود:

الا ادلّکم علی‌ما ان‌استدللتم به‌لم تهلکوا و لم تضلوا؟ قالوا بلی‌یا رسول‌الله! قال: ان امامکم و ولیکم علی‌بن‌ابی‌طالب فوازروه و ناصحوه وصدّقوه فان جبرئیل امرنی‌بذلک[۱]

دیگر فقیه‌الطائفة و بزرك و موجه آنها، سعدبن عبدالله‌بن ابی‌خلف اشعری متوفی ۲۹۹هـ یا ۳۰۰هـ یا ۳۰۱هـ برطبق آنچه در مجلس بیستم ازمجالس شیخ‌اکبر محمدبن محمدبن نعمان مفیداست.

دیگر حسین‌بن‌محمدبن‌عمران‌اشعری قمی مورد وثوق که‌ثقةالاسلام کلینی در کافی، و ابن‌قولویه درالکامل، برطبق آنچه در «کامل‌الزیارة» و رجال شیخ‌طوسی آمده است، از او نقل‌بسیار کرده‌اند. یکی از احادیثی که اشعری ازابن‌علویه‌نقل کرده، روایتی است که ابن‌قولویه در صفحهٔ ۱۸۶ اسنادش‌را به‌امام صادق(ع) می‌رساند که او می گفت هنگام غسل زیارت وقتی ازآن پرداخت بگوید :

اللهم‌اجعله‌لی‌نوراً وطهوراً. الخ.

دیگر عبدالله‌بن حسین مؤدب ، یکی از مشایخ شیخ صدوق و پدر مقدسش بنا برآنچه در مشیخةالفقیه است،می‌باشدو از روایاتی که مؤدب از ابن‌علویه نقل کرده روایتی است که شیخ صدوق در امالی‌اش صفحهٔ ۵۵ به‌اسناد خود ازجابربن عبدالله روایت کرده که گوید: پیامبر (ص) فرمود:

۱ــ آیا شما را رهبری نکنم برچیزی که اگر به‌آن راهبری جوئید هلاك‌وگمراه نخواهید شد؟ گفتند : بلی یا رسول‌الله فرمود : امام شما وولی شما علی بن ابیطالب است ، او را یاری کنید و بخیر خواهی‌اش برخیزید و او را تصدیق کنید که جبرئیل مرا بدین سخنان امر کرده است .

ان فی علی خصالا لو کانت واحدة منها فی جمیع الناس لاکتفوا بها فضلا[1] تا آخر حدیث.

ودر ۷۶ به‌اسنادش از رسول‌خدا(ص) روایت کرده که فرمود:

یاعلی انت اخی ووصیبی ووارثی وخلیفتی علی امتی فی حیاتی و بعد وفاتی محبك محبی و مبغضك مبغضی، وعدوك عدوی وولیك ولیبی[2].

ودر صفحهٔ ۲۱۷ به‌اسناد خود از طریق ابن‌علویه از پیامبرخدا(ص) آورده که او فرمود:

اذا کان یوم القیامة یؤتی بك یاعلی! علی نجیب من نور علی رأسك تاج قد أضاء نوره وکاد یخطف أبصار أهل الموقف...[3] تا آخر حدیث

و در ۳۵۱ به‌اسناد ابن‌علویه از پیامبراکرم(ص) است که فرمود:

ان حلقة باب الجنة من یاقوتة حمراء علی صفایح الذهب فاذا دقّت الحلقة علی الصفحة طنت وقالت یاعلی.[4]

احادیث دیگری از طریق مؤدب از ابن‌علویه در «امالی» صفحات ۹، ۱۵۲، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۲۶، ۳۷۵، ۳۹۰ یافت‌می‌شود.

و کتاب او «الاعتقاد فی الادعیه» را محمدبن احمدالرّحال بر طبق آنچه در فهرست نجاشی/۶۴ است، ازاو روایت کرده و نیز احمدبن یعقوب اصفهانی برطبق تهذیب‌شیخ‌طوسی ۱/۱۴۱ در باب‌الدعاء بین‌الرکعات ازاو روایت‌می کند. ونجاشی اسناد خودرا به‌اودرصفحهٔ ۶۴ چنین‌آورده:

عن ابن نوح، عن محمدبن علی القمی، عن محمدبن احمدالرحال، عنه.

۱- همانادر علی(ع) خصالی موجوداست که‌هرگاه یکی از آنها درتمام مردم‌بود درفضیلت آنان‌کافی بود.

۲- یا علی تو برادر من، وصی‌من، وارث من، و جانشین من برامتم، در زندگی‌ام و بعد از مرگ منی، دوست تو، دوست‌من، خشمگیر برتو، خشمگیر برمن و دشمن تو، دشمن‌من، و دوستدار تو دوستدار من است.

۳- چون روز قیامت‌شود، یاعلی تو بر مرکوبی از نور قرارگرفته، برسرت تاجی نهند که از شدت نور، دیدگان اهل‌محشررا خیره کند.

۴- حلقه در بهشت ازیاقوت قرمز برصفحه‌هائی ازطلا است که‌چون‌حلقه‌را برصفحه‌بکوبند‌طنین انداخته، گوید: یا علی.

در جلالت و مقام ابن‌علویه این بس که اخبارش درکتاب‌هائی امثال: الفقیه، التهذیب، الکامل، امالی‌صدوق،مجالس مفید و مانند این‌هااز کتاب‌های عمدهٔاصحاب امامیه' رضوان‌الله‌علیهم' پراکنده است. و دلیل بروثاقت او ، این بس که قمیین با اینکه به کمترین اشاره‌ای در راویان خدشه وارد می‌ساختند، بر روایات‌او ، اعتماد کرده‌اند .

ابن‌علویه گذشته از اینکه از بزرگان حدیث است ، از دانشمندان بسیار مبرز ادبیات عرب نیز می‌باشد . از این‌رو سیوطی در بغیة‌الوعاة ، به شرح حالش پرداخته و ثعالبی او را از نویسندگان اصفهان و شعرای آن ، در یتیمة الدهر ۳/۲۶۷ نام‌برده، و حموی در معجم‌الادباء ۲/۳ چاپ اول گوید: اولغت‌شناسی بود که به‌ادبیات می‌پرداخت و شعرنیکو می‌سرود. و شیخ‌الطائفه و همطرازان او ، از تذکره‌نویسان تا امروز اورا به‌نویسندگی معرفی کرده‌اند.

اما قدرت شاعرانهٔ او در اوج بلندی، و در عالیترین مراتب صنعت شعر ، بوده است. نظم او به‌فصاحت معنوی و عظمت لفظی و سیاق نیکو، و قوت ترکیب، امتیاز دارد. و برازندگی او، به‌قاطعیت استدلال، وحسن القای مطلب، و دست‌یابی به‌دلائل کوبنده، و رسیدن به‌اوج مقصود در تعبیرات اوست. از این‌رو اشعارش در بارهٔ ائمهٔ دین علیهم‌السلام همچون شمشیری است که شبهات ناصبیان را ، قطع می کند یا همچون کلنگی‌است که‌به‌ویرانی خانه‌های عنکبوتی اشتباهکاران‌مخالف امامت عترت طاهره، می‌پردازد. قصیدهٔ محبّرهٔ او که ما محل شاهدکتابمان را ازآن برگزیدیم گواه همهٔ این گزارشها است. و نیز گواه کوبنده‌ای بر برازندگی شعر وقدرت شاعرانهٔ اوست چنانکه ابوحاتم سجستانی در آنچه بدان‌اوراستودیم، گواهی داده است . ابن‌علویه به سال ۲۱۲ هـ متولد، و به‌سال سیصدوبیست واندی بدرود زندگی گفت و درسال ۳۱۰ هـ در حالی که نودوهشت ساله بود، این‌شعررا گفته است:

سرانجام دنیا، برای ثروتمند بی چیزی، و برای لذت‌های زودگذر، پشیمانی آور است.

و برای خردمندان ، مرگ مایه عبرت است ، و در توشهٔ تقوا بر گرفتن ، غنیمت است.

وانسان می کوشد تا روزی بیشتری برای خود فراهم آورد، ولی جز آنچه قلم تقدیر برای او نوشته ، برایش نخواهدبود.

چه بسیارند آنها که در چشم مردم خاشع‌اند، وخدا جزآنچه مردم می‌دانند از آنها چیزهای دیگرمی‌داند.

وبعد از آنکه صدساله شد گفت:

روزگار کمر راستم‌را خمیده، وعمرم رابه‌لحظات آخررسانید.

و فرسودگی به‌هرعضوومفصل من، راه یافت، وکیست آنکه دربرابرروزگار، سالم بماند.

و یك نمونهٔ شعر او را نویری در «نهایةالادب فی‌متون‌الادب» جلددهم۱۲۲ آورده آنجاکه در توصیف گاو گوید:

چه نیکو و جالب است کره و ماست آن ، و چه جالب‌اند در بین مردان ، گاوداران .

ماده گاوی با نشاط پربرکت و میمون با پستان‌هائی‌پرشیر.

که‌هروقت او را بدوشیدن فراخوانند، دوشنده را به‌سوی‌خود پذیرد.

در سنین جوانی، با ادب تاحدی که بدگویانش در مجالس‌توبیخ شوند.

گویا او یك اسباب‌بازی آراسته‌ای است، که از چشمگیری، بازیگرانش‌را به‌پروازمی‌آورد.

نوش شیرهایش به نوشیدن عسلی ماند، که در ظرفش نوشابه گر را ، لذت بخشد.

او همچون عروسی دربین گروه گاوان است ، هنگامی که همقطاران او از میان بندهای خود، نمایان‌شوند.

اورا می‌توان به کوه تشبیه کرده یاگفت ماده گاوجوانی که پشت گردنش ، افراشته است .

دندانهای سیمگونش که‌گویا از شدت وقار، آنها را با دو دست گرفته‌اند، می‌درخشد .

هر گـاه او ، کره اسبی بـود ، سوارهٔ خود را از مسرت و خوشی محروم نمی‌ساخت .

شرح حال شاعر ما را در فهرست نجاشی ۶۴ ، رجال شیخ‌الطائفه ، معالم العلماء ۱۹،معجم‌الادباء ۲ ,۳، ایضاح‌الاشتباه علامه، بغیة‌الوعاة ۱۴۶ ، جامع‌الاقوال، ایضاح‌الاشتباه، ساروی، جامع‌الرواة ، جامع‌المقال طریحی، هدایة‌المحدثین‌معروف به‌تمییز‌المشترکات، منتهی‌المقال، رجال شیخ‌عبداللطیف‌بن‌ابی جامع،الشیعه وفنون الاسلام ۹۱ و در آن‌تاریخ وفات‌او کمعذکور شد ، تنقیح‌المقال ۱ ,۶۸ اعیان‌الشیعه جزء نهم ۶۷، التعالیق علی‌نهایة‌الادب ۱۰ ,۱۲۲، می‌توانید ملاحظه کنید .



۱۷

المفجّع

متوفی ۳۲۷

ایهاالائمی لحبّی علیاً قم ذمیماً الی‌الجحیم خزیاً
أبخیرالانام عرضت لازا ت‌مذوداً عن‌الهدی مزوّیاً
اشبه‌الانبیاء کهلاً وزولاً وفطیماً و راضعاً و غذیّاً
کان فی‌علمه کآدم اذعلّـ ـم‌شرح الاسماء والمکنیا
وکنوح نجامن‌الهلک‌من سـ ـیرفی‌الفلک اذعلا الجودیاً[۱]

٭ ٭ ٭

و علی لمادعاه اخوه سبق الحاضرین و البدویاً
وله‌من‌ابیه ذی‌الاید اسما عیل شبه و ما کان عنی خفیاً
انه عاون‌الخلیل علی‌الکعبـ ـة اذ شاد رکنها المبنیاً
ولقد عاون‌الوصی حبیب‌ا لله‌اذ یغسلان منها الصفیاً
رام‌حمل‌النبی کی یقلع‌الاصـ ـنام‌عن‌سطحها المثول الجثیا
فحناه ثقل‌النبوة حتی کادینآد تحته مثنیاً

---

۱ ـ ای کسی که مرا به دوستی علی ، ملامتم کنی ، برخیز بی‌آبرو و فرومایه ، به‌سوی دوزخ راه‌پیما .
آیا متعرض بهترین مردم‌شدی؟ توپیوسته از راه هدایت مطرود و برکنار خواهی‌بود.
کسی که ازهمهٔ مردم‌به‌پیامبران در سنین‌بزرگی‌وکودکی، طفولیت وهنگام شیرخواری و غذا خوری، شبیه‌تر بود.
او در علمش مانند آدم است که‌شرح اسماء وصفاتراً می‌دانست.
وهمچون نوح‌است که چون کشتی‌اش برفرازجودی‌گذشت ازهلاکت نجات یافت.

فارتقى منكب النبي علىء صنوه ما اجل ذاك رقيا
فاماط الاوثان عن ظاهر الك ءبة ينفي الارجاس عنها نفيا
ولو ان الوصي حاول مس الن جم بالكف لم يجده قصيا
أفهل تعرفون غير علي وابنه استرحل النبي مطيا[۱]

* * *

لم يكن امره بدوحات «خم» مشكلا عن سبيله ملويا
ان عهد النبي في ثقليه حجة كنت عن سواها غنيا
نصب المرتضى لهم في مقام لم يكن خاملا هناك دنيا
علما قائما كما صدع البد رتماما دجنة اودجيا
قال هذا مولى لمن كنت مولا ه جهاراً يقولها جهوريا[۲]

۱ــ و هنگامی که علی‌را برادرش فراخواند، او بر شهر نشینان وصحرانشینان پیشی گرفت.
و او را از پدرش اسماعیل شباهتی است که برمن‌مخفی نیست.
اسماعیل در بالا بردن رکن‌رکین کعبه، باخلیل همکاری کرد.
و وصی، حبیب خدارا کمك کرد وقتی که هردو باهم کعبهٔ پاك‌را، شستشو دادند.
او می‌خواست پیامبر را بر دوش خود بردارد ، تا بتهای ایستاده و نشسته را از فراز آن ، بزداید .
سنگینی بار نبوت، چنان اورا خم کرد، که‌نزدیك بود در زیر آن بار گران،او به‌دو تا گردد.
پس از آن ، بر دوش پیامبر(ص) علی ، دامادش ، بالا رفت ، وه ، که چه رتبهٔ بلندی را حائز شد .
او بت‌هارا از سقف و دیوارهای کعبه دورساخت ، و پلیدی‌ها را ازآن زدود.
در آن‌هنگام اگروصی می‌خواست دست به‌اختر رساند ازدسترسش دورنبود .
آیا شما غیر از علی و فرزندش ، دیگر کس را می‌شناسید که برپشت پیغمبرسوار شده باشد؟

* * *

۲ــ امرعلی درزیر درخت‌های (غدیر) خم مشکل ومنحرف کننده از راهش نبود.
سفارش پیغمبر دربارهٔ دوثقلش (ثقلین) حجتی است که شمارا از دیگر چیزها بی‌نیازمی کند.
مرتضی را بطوری که هیچگونه خفاوستی درآن‌نبود، معرفی کرد.
رهبروپیشوائی استوار ، چنانکه ماه شب چهارده ، در میان‌ابرها وظلمتها، طلوع کند.
این است مولای کسی که من مولای اویم، این سخن را پیغمبر علناً وباصدای بلندگفت.

وال یارب من یوالیه وانصر — دوعاد الذی یعادی الوصیا
ان هذا الدعا لمن یتعدی — راعیا فی‌الانام ام مرعیا
لایبالی امات موت یهود — من قلاه اومات نصرانیا
من‌رأی وجهه کمن عبدالله — مدیم القنوت رهبانیا
کان سؤل النبی لما تمنی — حین أهدوء طائراً مشویا
اذدعاالله ان یسوق احب — الخلق طرا الیه سوقاًوحیا
فاذا بالوصی قدقرع البا — ب یریدالسلام ربانیا
فثناه عن الدخول مرارا — أنس حین لم‌یکن خز رجیا
وذخیراً لقومه و أبی‌الر — حمان الا امامنا الطالبیا
ورمی بالبیاض من صدعنه — و حبا الفضل سیداً اریحیا۱

این قصیده ۱۶۰ بیت دارد

۱ـ پروردگارا‌را دوست‌دار و یاری‌کن کسی که اورا دوست‌دارد و هرکس‌وصی‌را دشمن‌دارد، اورا دشمن‌گیر.

این‌دعا در همهٔ مردم، اعم ازمولی ورعیت، پیوسته جاری‌است.

کسی که اورا دشمن داردمهم‌نیست ،به‌دین‌یهود، یابه‌دین مسیح بمیرد.

هرکس چهرهٔ علی را بنگرد ، چهرهٔ مرد عابدی را می‌بیند که دائم در دعا. و کناره‌گیر از مردم است .

او مقصود از سؤال پیامبر(ص) بود و مورد آرزوی‌او، هنگامی‌که مرغ بریانی برایش هدیه آوردند .

پیغمبر از خداخواست‌که محبوبترین همه‌خلقش رابزودی، براو واردسازد.

ناگاه وصی، در خانه را زد، تاسلام خدائی شامل حالش‌گردد.

انس بارها علی را از ورود بـرپیغمبر بازداشت، زیرا علـی از قبیلهٔاو «خزرج» نبود (و او مایل‌بود یکنفر خزرجی‌به‌این افتخار نایل‌آید.)

و بـرای قوم خود این‌فضیلت‌را ذخیره می‌کرد وخدا‌وند رحمان جز برای امام ما فرزندطالب ابو آنرا نخواسته بود .

مانع راه را خداوند به سفیدی برص مبتلا ساخت و فضیلت را به‌آقائی که‌جامع‌همه‌صفات نیک بود (علی‌ابن‌ابیطالب‌ع) نصیب گردانید . (زیرا انس که مانع ورود علی(ع)بود به بیماری برص مبتلاگردید) .

پیرامون اشعار

این قصیده، یکی از قصائد برجسته و گرانبها است، وبطور تقطیع شده آن را در کتاب‌ها می‌توان بدست‌آورد، قصیده را باشرحی مشتمل براحادیثی درفضائل امیرالمؤمنین(ع) که آن را شاعر در یك یا دو بیت یا بیشتر، به‌نظم آورده است، پیدا کردیم که تعداد ابیاتش به ۱۶۰ بیت می‌رسد، ولی در آن چند بیت داخل کرده‌اند که با مذهب مفجّع، و عقیدهٔ او منافی است، وبرخی از مخالفانش بدان ضمیمه کرده‌اند و شرح آن چندبیت‌را، متناسب بادیگر ابیات‌اصلی، درشرح‌قصیده، نیز واردکرده‌اند.

برای مثال در بارهٔ سیدالبطحاء ابی‌طالب پدر مولی امیرالمؤمنین(ع) و در بارهٔ پدر ابراهیم خلیل مطالبی ذکر شده، که احدی از اصحاب امامیه رضوان‌الله علیهم بدانها قائل نیستند تا چه رسد به مفجع که خود از شخصیت‌های بزرگ شیعه و علما و شعرای روشنگرای آنان است، به‌گمان می‌رسد این شرح نیز از خود مفجع باشد و به‌نظر می‌رسد سخن شیخ‌الطائفه در «الفهرست» و مرزبانی در «المؤتلف والمختلف» و حموی در «معجم‌الادباء» آنجا که کتاب‌هایش رابرشمرده (و کتاب قصیده‌اش دربارهٔ اهل‌البیت) اشاره بهمین‌شرح باشد.

این قصیده را «اشباه» نامیده‌اند. حموی در معجم‌الادباء ۱۷ / ۱۹۱ در آغاز شرح حال مفجع گوید: اورا قصیده‌ای است به‌نام اشباه در آن به‌مدح علی‌پرداخته سپس در صفحهٔ ۲۰۰ گوید: اورا قصیده‌ای است که دارای تنظیرها، و تشبیه‌ها. و بدین‌سبب به‌نام «الاشباه» خوانده شده، برای اینکه غرض از سرودن آن، تذکر،

خبری است که عبدالرزاق از معمر زهری از سعیدبن مسیب از ابی هریره نقل کرده است که گوید: پیامبر خدا(ص) در حالی که در بزم اصحابش نشسته بود فرمود:

ان‌تنظروا الی‌آدم فی‌علمه و نوح‌فی‌همه و ابراهیم‌فی‌خلقه و موسی فی مناجاته و عیسی فی‌سنته ومحمد فی‌هدیه و حلمه، فانظروا الی‌هذا المقبل فتطاول الناس فاذ اهو علی‌بن‌ابیطالب(ع)[1].

حدیث اشباه

این حدیث را حموی در معجم‌الادباء از تاریخ ابن‌بشران نقل کرده وهر دو فرقه برنقل آن اتفاق‌دارند فقط‌اختلافی درالفاظ‌آن وجود دارد، و اینک متون آن‌را عیناً بررسی‌می‌کنیم:

۱ـ پیشوای حنبلیان، احمد، از عبدالرزاق به‌اسناد خود آن را متذکر شده وبه‌این‌الفاظ، حدیث رانقل کرده: **من اراد‌ان ینظرالی آدم فی‌علمه والی‌نوح فی فهمه والی ابراهیم فی‌خلقه والی‌موسی فی‌مناجاته والی عیسی فی سنته والی محمد فی تمامه و کماله فلینظر الی‌هذا الرجل‌المقبل. فتطاول‌الناس فاذاهم بعلی‌بن‌ابیطالب کانما ینقلع‌من صبب‌وینحط‌من‌جبل**

«هر کس بخواهد آدم را در علمش، و نوح را در فهمش، و ابراهیم را در اخلاقش و موسی را در مناجاتش، عیسی را در سنتش، و محمد را در تمامیت و کمالش ببیند؛ باید به‌این مردی که می‌آید بنگرد. مردم همه گردن کشیدند ناگاه چنان با علی‌بن‌ابیطالب مواجه شدند، که گویا او از زمین کنده شده و از کوه سر برآورده است.»

۲ـ ابوبکر احمدبن‌حسین بیهقی متوفی ۴۵۸ هـ در «فضائل الصحابة» به‌این لفظ آورده:

من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی‌بن‌ابیطالب.

۱ـ اگر به‌آدم، درعلمش ونوح، در همتش و ابراهیم،درخویش؛ وموسی، در مناجاتش‌وعیسی درسنتش ومحمد، درآرامش و حلمش بخواهید بنگرید،به‌این‌شخصی که‌وارد می‌شود بنگرید، مردم‌گردن‌کشیدند تااورا ببینند، که ناگاه دیدند علی‌بن‌ابیطالب(ع) است.

۳ـ حافظ احمد بن محمد عاصمی در کتابش «زین الفتی فی شرح سورة هل اتی» به‌اسناد خود از طریق حافظ عبیدالله بن موسی العبسی از ابی‌الحمراء روایت کرده گوید: رسول خدا (ص) فرمود:

من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی فهمه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی بطشه فلینظر الی علی بن ابیطالب.

وبه‌اسناد دیگر از طریق حافظ عبسی نیز آمده و در آن افزوده شده است: **والی یحیی بن زکریا فی زهده**. وبه‌اسناد سومی به الفاظ کوتاهتر از آنچه یاد شده آورده سپس گوید:

اما آدم (ع) شباهتش با مرتضی به‌ده چیز است: اول به‌سرشت و طینت، دوم به‌درنگ ومدت توقف، سوم به‌مصاحب و همسر، چهارم به‌ازدواج و خلعت، پنجم به‌علم وحکمت، ششم به‌هوش وفطانت، هفتم به‌آمریت وخلافت، هشتم به‌دشمنان و مخالفت، نهم به‌وفا و وصیت، دهم به اولاد و عترت. آنگاه در توضیح و شرح هر کدام بسط کلام داده سپس گوید:

اما مشابهت بین مرتضی ونوح به‌هشت چیزاست: اولش به‌فهم، دوم به‌دعوت، سوم به‌اجابت، چهارم به کشتی، پنجم به برکت، ششم به سلامت، هفتم‌به‌شکر، هشتم به‌هلاك کردن. آنگاه وجه شباهت را در اینها همه بیان کرده تا آنجا که گوید:

و شباهت بین مرتضی و ابراهیم خلیل، به هشت چیز است: اولش به وفا، دوم، به‌حفظ وخودداری، سوم: به‌مناظره باپدر وقوم خود، چهارم به‌نابودکردن بت بدستش، پنجم به‌بشارت خداوند اورا بدو فرزندی که ریشه انساب پیامبران علیهم‌السلام‌اند، ششم بـه اختلاف احوال ذریه‌اش بین نیکوکار و ستمگر، هفتم به گرفتاری اواز ناحیهٔ خدا به‌جان و مال وفرزند، هشتم به‌نامگذاری او ازطرف خداوند به‌خلیل به‌این معنی که هیچ چیز را برخدا ترجیح نداده است. آنگاه در وجه شباهت‌به‌تفصیل سخن گفته تاآنجا که گوید:

اما شباهت بین‌مرتضی ویوسف‌صدیق به‌هشت چیزاست:اولش به‌علم‌وحکمت درکودکی، دوم‌به‌حسدبرادرانش، سوم‌به‌عهدشکنی‌نسبت‌به‌او، چهارم‌به‌جمع‌بین‌علم‌و سلطنت برای‌او دربزرگی، پنجم به‌آشنائی برتأویل احادیث،ششم به کرم وگذشت از برادران ، هفتم به عفو ازآنان در وقت قدرت برآنها، هشتم به مهاجرت وتغییر خانه ، سپس بعد از بیان وجه شبه در این موارد گوید :

اما شباهت مرتضی باموسی کلیم(ع) به هشت چیز است. اولش : به صلابت و شدت، دوم به‌احتجاج و دعوت کردن، سوم به‌عصا و نیرو، چهارم : به شرح صدر و وسعت‌نظر، پنجم به‌برادری و قرابت، ششم: به‌دوستی و مودت، هفتم: به‌آزار دیدن‌و محنت کشیدن، هشتم: به میراث ملک و امارت ، وجه شبه‌ها را بیان کرده سپس گوید :

و شباهت بین مرتضی وداود به‌هشت چیز برقرار شده: اولش به‌علم‌وحکمت، دوم به‌نیرومندی در برابر هم‌قطارانش در سنین‌کودکی، سوم‌به‌مبارزه برای کشتار جالوت ، چهارم به قدرت او برطالوت تا اینکه خدا ملک و قدرت را به او داد ، پنجم به‌نرم کردن آهن برای او ، ششم به‌تسبیح جمادات بااو، هفتم به‌فرزند صالح هشتم به‌خطاب‌قاطع، وپس‌از توضیح شباهت بین‌آندو دراین‌صفات گوید:

وشباهت بین مرتضی وسلیمان به‌هشت چیزاست : اولش : به‌امتحان وابتلاء در خودش ، دوم به‌انداختن پیکر برتختش ، سوم به‌تلقین خدا او را در کودکی به‌آنچه شایستهٔ‌آن‌است ازخلافت ، چهارم به‌رد خورشید به‌خاطرش بعدازغروب ، پنجم به‌تسخیر هوا وباد برای او ، ششم به‌تسخیرجن برای او ، هفتم به‌آگاهی‌اش از سخن گفتن پرندگان و جمادات و گفتگو باآنها ، هشتم به‌آمرزش و برداشتن حساب از او ، آنگاه به‌بیان وجه تشبیه‌ها پرداخته سپس گوید :

و شباهت بین مرتضی (ع) و ایوب به‌هشت چیز واقع شد : یکی به‌بلایا در بدنش ، دوم به‌بلایا در فرزندش ، سوم به‌بلایا در مالش ، چهارم به‌صبر برشدائد ، پنجم به‌اینکه همه براوخروج کردند، ششم به‌شماتت دشمنان ، هفتم به‌دعا بدرگاه

خدای بزرگ درمیان بلایا بی‌سستی وفتور، هشتم به‌وفا به‌نذر ، واجتناب ازتخلف از وظیفهٔ نذر ، پس‌از بیان وجه مشابهت بین آندو دراین امور گوید :

وشباهت بین مرتضی ویحیی‌بن‌زکریا به‌هشت چیز اتفاق افتاد : اولش به‌حفظ وعصمت ازگناه ، دوم به کتاب و حکمت ، سوم به‌تسلیم و تحیت ، چهارم به‌نیکی به‌پدر و مادر ، پنجم به‌قتل و شهادت به خاطر یك زن مفسد ، ششم به‌شدت خشم و انتقام گرفتن خدا برقتلش ، هفتم به‌خوف و مراقبت ازخدا ، هشتم به‌نداشتن هم‌نام (سمّی) برای او و بررسی در نامگذاری او ، سپس بعدازبسط سخن پیرامون جهت شباهت دربارهٔ موارد نامبرده گوید :

و شباهت واقع شده است بین مرتضی (ع) و عیسی ، در هشت چیز : اولش به‌اعتراف و اذعان به‌خدای بزرگ ومتعال ، دوم به‌علم به کتاب از کودکی دروقتی که هنوز به پایهٔ مردان نرسیده بود ، سوم به‌علم نامه نگاری و سخنرانی ، چهارم به هلاك دوفرقه از اهل ضلال در مورد او ، پنجم به‌زهد در دنیا ، ششم به کرم و بخشش ، هفتم به‌اخبار ازکائنات آینده، هشتم به کفایت وکاردانی ، آنگاه وجه شبه دراین موارد را بیان کرده است.

واین کتاب یکی ازگرانبهاترین کتب عامه است که درآن نشانه‌های دانش ونمودارهای برازندگی بچشم‌می‌خورد واهل سنت باداشتن‌این گونه کتب ارزشمند، سرگرم کتاب‌های بیمایه وآلوده شده‌اند .

۴ـ اخطب‌الخطباء خوارزمی مالکی ، متوفی ۵۶۸ ه به‌اسناد خود در کتاب « المناقب » ۴۹ از طریق بیهقی از ابی‌الحمراء حدیث را به این الفاظ نقل کرده :

من اراد ان ینظر الی ادم فی‌علمه ، والی نوح فی‌فهمه ، والی یحیی‌بن‌زکریا فی‌زهده ، والی موسی‌بن‌عمران فی‌بطشه ، فلینظر الی علی‌بن‌ابی‌طالب .

ودرصفحه۳۹به‌اسناد خودازطریق ابن‌مردویه‌ازحارث اعور پرچمدار علی‌بن ابیطالب نقل کرده که گفت : به‌ما خبر دادند که پیامبر (ص) در بین گروهی از یارانش نشسته بود دراین‌حال فرمود :

اریکم آدم فی علمه و نوحاً فی فهمه و ابراهیم فی حکمته فلم یکن باسرع من ان طلع علی (ع) «نشان دهم به‌شما آدم را درعلمش، و نوح را درفهمش، و ابراهیم را در حکمتش، پس ناگاه دیدم علی (ع) برما وارد شد» ابوبکر گفت: یا رسول الله! مردی را به‌سه کس ازپیامبران قیاس کردی؟آفرین،آفرین، براین مرد، کیست او یا رسول‌الله! پیامبر (ص) فرمود: آیا تو او را نمی‌شناسی ای ابابکر!؟گفت: خدای و رسولش آگاهترند، فرمود: او ابوالحسن علی بن‌ابیطالب است. ابوبکر گفت: آفرین، آفرین ای اباالحسن و این مثلك یا اباالحسن « چه کسی می‌تواند مانند تو باشد ای اباالحسن!»

ودرصفحهٔ ۲۴۵ به‌اسناد خود بدین لفظ روایت کرده است: من اراد ان ینظر الی موسی فی‌شدته والی عیسی فی زهده فلینظر الی هذه المقبل فاقبل علی و ذکره [۱]

۵- ابوسالم کمال‌الدین محمد بن طلحهٔ شافعی متوفی ۶۵۲ ه حدیث را در «مطالب‌السؤل» به‌نقل‌ازکتاب «فضائل‌الصحابه» بیهقی حدیث‌را به‌این‌لفظ نقل کرده:

من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه، والی نوح فی تقواه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی‌هیبته والی عیسی فی‌عبادته فلینظر الی علی‌بن‌ابیطالب سپس گوید:

بدین ترتیب پیامبر (ص) برای علی، علمی شبیه علم‌آدم، و تقوائی شبیه تقوای نوح، و حلمی شبیه حلم ابراهیم، و هیبتی شبیه هیبت موسی، و عبادتی شبیه عبادت عیسی، ثابت کرده است. و این تصریحی است برعلم و تقوا، وحلم و هیبت و عبادت علی. واین که این صفات، دراو به‌اوج اعلای خود رسیده که اورا به این گروه از پیامبران مرسل که دارای این گونه صفات و مناقب‌اند، تشبیه فرموده است.

۶- عزالدین ابن‌ابی‌الحدید متوفی ۶۵۵ه «شرح نهج‌البلاغه» ۲/۲۳۶ گوید: محدثان روایت کرده‌اند ازپیامبر (ص) که فرمود: من‌اراد ان ینظر الی نوح فی‌عزمه وموسی فی‌علمه وعیسی فی‌ورعه فلینظر الی علی‌بن‌ابیطالب.

۱- هرکس بخواهد موسی را درشدتش، و عیسی را در زهدش ببیند، به‌این شخصی‌راکه می‌آید بنگرد و علی‌آمد و اورا یادکرد.

۷ـ حافظ ابوعبدالله الکنجی شافعی متوفی ۶۵۸ ه در «کفایة‌الطالب» صفحهٔ ۴۵ به‌اسنادش از ابن‌عباس روایت کرده که گفت: در حالی‌که پیامبر (ص) بین گروهی ازاصحاب خود نشسته بود، ناگاه علی (ع) وارد شد همینکه چشم پیامبر صلی‌الله‌علیه‌واله به‌او افتاد، فرمود: **من اراد منکم ان ینظر الی آدم فی علمه، والی نوح فی‌حکمته والی ابراهیم فی‌حلمه، فلینظر الی علی‌بن‌ابی‌طالب.**

سپس گوید: من می گویم: تشبیه پیامبر علی را به‌آدم در علمش، به‌خاطر این‌است که‌خداوند خصوصیات هرچیزرا به‌آدم‌تعلیم کرده، چنانکه خدای عزوجل گوید: **وعلم‌آدم الاسماء کلها،** پس چیزی و حادثه‌ای نیست مگراینکه علمش نزد علی است وفهم معنایش برای اوست.

و اورا به‌نوح در حکمتش تشبیه فرمود ودر روایتی «فی‌حکمه» (در حکم خدا) آمده است وشاید «فی‌حکمه» صحیح‌تر باشد، زیرا علی مصداق **شدیداً علی‌ـ الکافرین، رؤفاً بالمؤمنین** بود، چنانکه خداوند متعال او را در قرآن با این جمله توصیف کرده، **والذین معه اشداء علی‌الکفار رحماء بینهم**[1]

و خدای عزوجل از شدت نوح نسبت به کفار خبر داده، آنجا که فرماید: **رب لاتذر علی‌الارض من‌الکافرین دیارا**[2]

وتشبیه کرده اورا به‌ابراهیم خلیل‌الرحمن‌درحلمش، چنانکه خدای‌عزوجل در وصف او گوید: **ان ابراهیم لاواه حلیم**[3]، بدین ترتیب علی (ع) متخلق به‌خوی پیامبران ومتصف به‌صفات برگزیدگان خدا بوده‌است.

۸ـ حافظ ابوالعباس محب‌الدین طبری متوفی ۶۹۴ ه حدیث‌را در «ریاض‌ـ النظرة» ۲/۲۱۸ به‌این الفاظ آورده: **من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه والی نوح فی‌فهمه والی ابراهیم فی‌حلمه والی یحیی‌بن‌زکریا فی‌زهده والی موسی‌بن‌عمران فی‌بطشه فلینظر الی علی‌بن‌ابیطالب.**

۱ـ آیهٔ ۲۹: فتح.

۲ـ آیهٔ ۲۶: نوح.

۳ـ آیهٔ ۱۱۴: توبه.

گوید : قزوینی حاکمی آن را روایت کرده .

و از ابن‌عباس به‌این لفظ نقل گردیده : **من اراد ان ینظر الی ابراهیم فی‌حلمه والی نوح فی‌حکمه والی یوسف فی‌جماله فلینظر الی علی‌بن‌ابی‌طالب** ، سپس گوید این روایت را ملاّفی درسیره‌اش نقل کرده است .

۹ـ شیخ‌الاسلام حموئی متوفی ۷۲۲ ه در «فرائدالسمطین» حدیث‌را به‌چند سند ازطریق حاکم نیشابوری ، و ابی‌بکر بیهقی به‌تعبیری که ازمحب‌الدین‌طبری ملاحظه شد یا نزدیك به‌آن ، نقل کرده است .

۱۰ـ قاضی عضدالایجی شافعی متوفی ۷۵۶ ه آن را در المواقف ۳/۲۷۶ به‌این لفظ نقل کرده :**من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه ، والی نوح فی‌تقواه والی ابراهیم فی‌حلمه والی موسی‌فی‌هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی‌بن‌ابیطالب** .

۱۱ـ تفتازانی شافعی متوفی ۷۹۲ ه در «شرح المقاصد» ۲/۲۹۹ تعبیر قاضی ایجی نامبرده راآورده .

۱۲ـ ابن‌الصباغ‌مالکی متوفی ۸۵۵ ه در «الفصول‌المهمه» صفحهٔ ۲۱ نقل از «فضائل‌الصحابه» بیهقی به‌همان لفظ نقل کرده .

۱۳ـ محمودآلوسی متوفی۱۲۷۰ه حدیث را درشرح عینیهٔ عبدالباقی عمری درصفحهٔ ۲۷ به‌لفظ بیهقی آورده .

۱۴ـ صفوری در « نزهة المجالس » ۲/۲۴۰ گوید : پیامبر (ص) فرمود : **من اراد ان ینظر الی آدم فی‌علمه والی نوح فی‌فهمه والی ابراهیم فی‌حلمه والی موسی فی‌زهده والی محمد فی‌بهائه فلینظر الی علی‌بن‌ابیطالب رضی‌الله عنه** .

این‌حدیث‌را ابن‌جوزی یاد کرده ودرحدیث دیگری که رازی‌آن‌رادتفسیرش آورده ،آمده‌است : **من اراد ان یری‌آدم فی‌علمه و نوحاً فی طاعته و ابراهیم فی خلقه وموسی فی‌قربه وعیسی فی‌صفوته فلینظر الی علی‌بن‌ابی‌طالب** .

۱۵ـ السید احمد القادین خانی در «هدایة المرتاب» ۱۴۶ حدیث را به‌لفظ بیهقی آورده است .

شاعر را بشناسیم

ابوعبدالله محمدبن احمدبن‌عبدالله[1] نویسنده و نحوی مصری ، ملقب به‌مفجّع، یگانه‌ای ازشخصیت‌های علم و حدیث است . وحلقهٔ واسطه‌ای است میان پیشوایان فرهنگ و ادب عربی ، وخاندان شعروقصیده دراین زبان . او ازافراد انگشت‌شمار اصحاب امامیه‌است که به‌حسن عقیده وسلامت مذهب ومحکمی رأی ، ستوده شده، معروف است . تمایل کلی‌اش به ائمهٔ اهل البیت علیهم‌السلام است و اشعار فراوانی درمدح آنان و تأسف برمصائب ناگوار آنان سروده ، تا جائیکه بدخواهانش که می‌خواستند لقب زشتی به‌او داده باشند ، لقب «مفجع» (یعنی فاجعه دیده) را به‌او دادند . او خود بدین معنی درشعرش اشاره‌کرده گوید :

اگر مفجع را از روی بدگوئی به‌من لقب داده‌اند ، بجانم سوگند که من اندوه فاجعه دیدگان دارم[2] .

آنگاه این لقب برای او ، حتی نزد دوستانش به دلیلی که یاد شد ، به‌قول نجاشی وعلامه ، وبه‌خاطر شعری که سروده چنانکه درمعجم‌الشعراء مرزبانی ۴۶۴ آمده ،وشاید مقصودش بیت نامبرده باشد ؛ معروف گردید .

آنگاه باید دانست که: معجم‌الادباء حموی ومعجم‌الشعرای مرزبانی . ووافی بالوفیات صفدی ، ابن‌مفجع را ازشاعران پرشعر معرفی کرده‌اند. وابن‌ندیم‌آورده است که شعرش درصد برگ بوده ودرتأیید این امر ، نجاشی و علامه گفته‌اند اورا

---

۱ ـ درمعجم الادباء عبیدالله آمده است .

۲ ـ ان یکن قیل لی : المفجع نبزاً فلعمری انا المفجع هما

شعر فراوانی در بارهٔ اهل‌البیت علیهم‌السلام است و توصیف آنان اورا به‌عنوان، کاتب و شاعری مطلع برلغات غریب چنانکه در مروج الذهب آمده و اینکه او از بزرگان زبان و ادبیات عرب بوده، نشان کثرت اشعار اوست.

ابومحمدبن بشران[1] گوید: او شاعر و ادیب بصره بود ودرمسجد جامع بصره می‌نشست وبیانات‌اورا می‌نوشتند وبرای‌او شعرولغت ونوشتهٔ دیگران‌رامی‌خواندند (واونظر می‌داد) و اشعارش معروف است و ابوعبدالله اکفانی، راوی اشعار اوست. و برای من به‌خط خود از اشعار ملیحش مقدار زیادی شعر نوشته و اشعارش زیاد و نیکو است. او برای گروهی از بزرگان اهواز مدح وهجاهای فراوان سروده، و قصیده‌ای در رثای«ابوعبدالله ابن درستویه» در حیات او گفته و او را بـه لقب «دهن‌الآجر» (روغن آجر) خوانده است

مرگ «دهن‌الآجر» فرا رسید، زمین سبزشد، وکوهها به زوال نگرائید.

و به توصیف چیزهای بسیاری در آن پرداخته است. او نزد پـدرم بسیار رفت وآمد می کرد و خیلی آنجا می‌ماند من او را در کودکی‌ام نزد او در اهواز دیده‌ام و با پدرم مرا سلامی داشت، و در مدح او اشعار فراوانی سروده و من آنها را گرد آورده بودم، و هنگام ورود ابن ابی‌لیلی به اهواز وغارت، روزنامه‌ها مفقود گردید در بین آنها قصیده‌ای به‌خط او نزد من مانده که در آن می گوید:

اگر به جود و بخشش گفته شود، مولای تو کیست، گوید بلی عبدالمجید مغیرةبن بشران است.

از او قصیدهٔ دیگری یاد دارم که گوید:

ای کسی که دستم را، وقتی زمینگیریم آن را خورد کرده بود، و درمصر تهیدست و دور افتاده شده بودم، به عطاهایش گشود.

مرا از دست مردمی نجات دادی که از دین خود، کشتن ادیبی‌را که علمش را ظاهر سازد، دانند.

۱ـ حموی درمعجم‌الادباء از تاریخش نقل کرده و ما خلاصهٔ آن را می‌آوریم.

مفجّع ، «ثعلب» را ملاقات کرد و از او و دیگران چیزها آموخت . و میان او و ابن درید بنابر آنچه در فهرست ابن ندیم ، والوافی با لوفیات صفدی آمده است هجاهائی ردوبدل می‌شد و به احتمال قوی بنابر آنچه در مروج الذهب آمده،او با«باهلی مصری» که از مخالفان سرسخت ابن‌درید بود مصاحبت داشته است ، ولی ثعالبی در یتمة‌الدهر نقل کرده : او با خود ابن‌درید مصاحبت داشته و در تألیف واملا کردن (حدیث و لغت) جای ابن‌درید را گرفته است. و شاید آنها در دو وقت از دوران خود را با آن دو گذرانده‌اند.

ابوعبدالله الحسین بن خالویه وابوالقاسم حسن بن بشیر بن یحیی، وابوبکر دوری از او روایت کرده‌اند . او ندیم و معاشر ابی القاسم نصربن احمد بصری خبز أرزی شاعر بزرگوار متوفی ۳۲۷ هـ و ابی‌الحسین محمدبن محمد معروف به ابن‌لنکک بصری‌نحوی، و ابی عبدالله اکفائی شاعر بصری بوده است .

آثار ارزشمند او

۱ـ کتاب «المنقذ من‌الایمان»، صفدی در الوافی‌بالوفیات‌صفحهٔ ۱۳۰ گوید: این کتاب‌شبیه کتاب‌«الملاحن» ابن‌درید ، وبهتر از آنست. سیوطی درشرح‌المغنی فوائد ادبی چندی از آن نقل کرده است .

۲ـ کتاب قصیده‌اش در اهل بیت علیهم‌السلام .

۳ـ کتاب ترجمان در معانی شعر مشتمل برسیزده تعریف که عبارتست از: تعریف اعراب ، تعریف مدیح ، تعریف نجل ، تعریف حلم ورأی ، تعریف هجا ، تعریف لغز ، تعریف مال، تعریف اغتراب ، تعریف مطایا، تعریف خطوب ، تعریف نبات ، تعریف حیوان ، تعریف غزل . نجاشی گوید مثل این کتاب در این باره نوشته نشده است .

۴ـ کتاب اعراب

۵ـ کتاب‌اشعار الجواری. ناتمام

۶ـ کتاب عرائس المجالس

۷- کتاب غریب شعر زیدالخلیل الطائی

۸- کتاب اشعار ابی‌بکر خوارزمی

۹- کتاب سعادة العرب

مرزبانی برای مفجع در مدح ابی‌الحسن محمدبن عبدالوهاب زینبی‌هاشمی قصیده‌ای به این مضمون یاد کرد:

زینبی با جلالت قدرش، اخلاقی مانند طعم آب، روان و راحت دارد.

شهامتش به اندازه‌ای است که شیر خشمگین را می کوبد و ازبخششهایش دریای خروشان غرق می گردد.

در بلندترین پایگاه‌آل هاشم خانه‌ای گرفته، که استوانه‌هایش تا فرقد (ستارهٔ قطب شمال)، بالا می گیرد.

او آزاد مردی است که صبح و شام طالبان را به انعام و کرمش، پیوسته می‌نوازد.

وقتی اموالش در مصرف عطاهایش در روز کم آید، از باقی ماندهٔ فردا استفاده می کند.

به نور راه و رسم‌های او، مکارم اخلاق، هدایت شود، و به بخششهای دست او، ابرها اقتدا نمایند.

فاصلهٔ میان من و ثروتمند شدن (از عطایای او) درست، فاصلهٔ بین من و حیات خلوت خانه (فضای بیرون خانه) است.

و در معجم الادباء از تاریخ ابی محمدعبدالله‌بن بشران نقل کرده که او گوید: روزی مفجع به قاضی ابی‌القاسم علی‌بن محمد تنوخی وارد شد و دید او کتاب «معانی‌الشعر»را برعیسی فرو می‌خواند پس این شعر را خواند.

قدقدم العجب علی الرویس و شارف الوهد ابـاقبیس
وطاول البقل فروع المیس وهبت العنز لقـرع التیس
وادعت الروم ابا فی قیس واختلط الناس اختلاط الحیس
اذقرء القاضی حلیف الکیس معانـی الشعر علی العبیسی[۱]

و اشعار را سوی تنوخی افکند و رفت و گوید: او ابوالقاسم تنوخی را مدح گفت و از او جفا دید آنگاه به او چنین نوشت:

اگر مردم، همه روی بر گردانند و از من جلو گیرند، چیزی از رزق مقسوم را، نخواهند کاست.

در آغاز دوستی بود و سپس زوال یافت واز بین رفت، وپیمانی بود وآنگاه ویران گردید.

ما، در دوران خود، با ملتهائی باز نشستیم، و قبل از آنان، مردمی را از دست دادیم.

ضعفی در خود احساس نکردیم، و زمین زیر پایمان فرو نرفت، و خون از آسمان نبارید.

در راه خدا هرچه از دست رود عوضی دارد، وهر کس به‌خدا تمسك جوید از روزگار نترسد.

آزاده‌ای که ما به او گمان خوب برده بودیم، ولی او نه گمان ما را تحقق بخشید، و نه رعایت عهد و وفا را کرد.

پس چه شد؟ نه هر کس بدو اعتماد کنند، رعایت وفا و جوانمردی را خواهد کرد.

۱ـ مردك بدخوی را چنان خود پسندی گرفت، که سرزمینی پست بخواهد بر کوه ابوقبیس مشرف گردد.

ویا برگ تره‌ای بخواهد در بلندی، به شاخه‌های درخت انگور برسد، و یا ماده بزی بخواهد بزنر را از پای درآورد.

و یا روم، بر عرب سمت پدری ادعا کند، و مردم همچون «شیرنیك» بهم ممزوج شدند.
درست همان وقتی که قاضی (ابوالقاسم علی بن محمد تنوخی) پولدار، «معانی الشعر» را بر عبیسی، فرو خواند.

من اشتباه کردم، و مردم اشتباه می کنند، و آیا شما خلقی که از اشتباه رهیده باشند می‌شناسید؟

کیست که به درستی معروف شده باشد، و آنگاه بد گناه و لغزش او را نشناسند؟

دستم بشکند چرا از کمی عطا نشستم، شکایتم را نوشتم، و قلم را سخت بکار گرفتم.

کاش قبل از آن که بگویم، گنگ شده بودم و زبانم کار نمی کرد، وکاش دهانم را نمی گشودم.

عجب لغزشی است که گناهش بخشودنی نیست. و درد و رنجش را بردل وخمیر بجای گذارد

کسی که رفیقش در اهانتی که به او شده، مراعات جانبش را کند و او باز تکرار آن گناه کند، بخود ستم کرده است

و نیز این اشعار از اوست:

دوستی نمکین چهره و بسیار زرنگ داریم که در دوستی‌اش سودی و خیری عاید نمی‌شود.

من او را بدآتش تابستان تشبیه می کنم، سودی نمی‌بخشد ودر مقابل خواب و حرکت را ازما می گیرد. ابن‌ابی‌الحدید این شعر را از مفجع آورده:

اگر در مهر خود نسبت به شما خیانت کردم و رفتم و اگر سنن و آداب دوستی را رعایت نکردم.

خواستم زشتی پسر طلحه را بپوشانم، که او هیچ گاه کمال خالق را نشان نداده است.

و در معجم‌الادباء نقل کرده: سخن او را در هنگامی که باران پیوسته می‌بارد و امورجاری، از حرکت باز ایستاده بود:

ای خدای همهٔ مخلوقات وای بخشندهٔ‌مال و فرزندان!

که هفت آسمان برفراز هفت زمین بدون کمك گرفتن از کسی برافراشتی.

ای کسی کـه وقتی به چیزی بگوید« کُن» (باش) نون کن تحقق نیافته آن چیز ، تحقق می‌یابد .

ما را در این سال با ریزش باران بیش از این سقایت مکن که سیرابیم.

و از اوست در حالیکه از پاره‌ای از دوستانش نیز کاغذی طلبید تا شعری برای تبریك جشن کسی سراید و او کوتاهی ورزید تاموقع جشن سپری‌شد گوید:

هرچند جوف نامه مشتمل بر روح بلاغت باشد باز مانند فصیحی لال‌است.

ولی هنگامی که حامل با توجه خود به آن کمك کند، جوابش به‌آسانی گشوده می‌شود .

وقتی نماینده سستی کندو عمداً کوتاه آید نامه برگی شوم‌خواهدبود[1] .

روز جشن ، فرصت نـامه از دستم رفت ، و یادآن در شعر،از بخشش مفلس خنك‌تر است .

آنگاه از او دربارهٔ بخشش مفلس پرسیدند : گفت در حال افلاس وعده‌ای می‌دهد که در وقت توانائی بدان عمل نخواهد کرد . و از اشعار نمکینش شعری است که چون شخصی یك طبق نی‌شکر و اترنج ونارنج برایش‌آورده گفته :

شیطان تو درطبق، شیطان عصیانگری است.

ازاین‌رو تو، آن‌کار راآغاز می کنی وباز تکرار می کنی .

هدیه‌ای ازتو ، برتر ازنیکوئی‌برای ماآوردند.

طبقی که درآن اندازه‌هائی باپستانها و گونه‌ها بود[2].

وطواط در کتاب غررالخصایص صفحهٔ ۲۷۰ شعراوراکه درمقام طلب حاجتش سروده نقل کرده :

ای بزرگ مرد تا وقتی پرندهٔ درختان درهم ،آهنگ می‌خواند ، تو پیوسته

۱ــ نامهٔ شوم،نامه‌ای است که در آن نوشته‌باشند وحامل باید کشته شود.

۲ــ مقصود ازپستانها ، اترنج که میوهٔگردی است و مقصود ازگونه‌ها نارنج است .

در افسوس زندگی کن.

مرا وعده‌ای از شما است که منکر آن نتوانید شد، وعدهٔ مرا مانند وعدهٔ آزاده‌ای بر آور.

تو رسم جود و سخاوت را با بخششهای خود در وقتی که آثاری از حیات نداشت، زنده کردی و هر وقت زمانه چیره شد و کسی را از پای درآورد کسانی چون من باید به کسانی چون تو تکیه کنند.

م ـ نویری در «نهایة‌الادب» صفحهٔ ۷۷ این شعر را از او دانسته:

آهو چهره‌ای که ناگاه دو طرف پیشانی‌اش را مانند عقرب نشان می‌دهد، ولی نازیبائی آن را ندارد.

سیب گونه‌هایش را خرمی چنان است، که گویا از اشک چشم من آبیاری شده است.

«مفجّع» در بصره زاده شد و در همانجا به سال ۳۲۷ھ برطبق آنچه در معجم‌الادباء بنقل از تاریخ معاصرش ابی‌محمد عبدالله‌بن بشران آمده، وفات یافت. آنجاکه ابن بشران گوید: وفاتش قبل از وفات پدرم (ابی‌محمد عبدالله‌بن بشران) در روز شنبه دهم شعبان سال سیصد و بیست و هفت، اتفاق افتاد.

مرزبانی گوید: قبل از سال ۳۳۰ھ درگذشته، وصفدی در «الوافی‌بالوفیات» تاریخ وفاتش را ۳۲۰ آورده. همچنین قاضی در «المجالس» و سیوطی در «البغیة» و دیگران از آنان پیروی کرده‌اند، وتاریخ برگزیدهٔ ما در مورد سال وفات او، همان است که حموی از تاریخ ابی‌محمدبن بشران آورده است.

شرح حال مفجع را در کتب زیر می‌توان یافت: فهرست ابن‌الندیم/۱۲۳ فهرست شیخ/۱۵۰، معجم الشعراء مرزبانی/۴۶۴، یتیمة الدهر ۲/۳۳۴ فهرست نجاشی/۲۶۴، مروج الذهب ۲/۵۱۹، معجم الادباء ۱۷/۱۹۰-۲۰۵، الوافی بالوفیات صفدی ۱/۱۲۹ خلاصة الاقوال علامه، بغیةالوعاة/۱۳، مجالس‌المؤمنین/۲۳۴، جامع‌الرواة اردبیلی، منهج‌المقال/۲۸۰، روضات‌الجنات/۵۵۴، الکنی والالقاب ۳/۱۶۳، الاعلام زرکلی ۳/۸۴۵، آثارالعجم/۲۷۷.

۱۸

ابوالقاسم صنوبری

متوفی ۳۳۴هـ

ما فی‌المنازل حاجة نقضیها — الا السلام و ادمع نذریها
و تفجع للعین فیها حیث لا — عیش اوازی، بعیشی فیها
ابکی‌المنازل وهی لو تدری‌الذی — بحث البکاء لکنت استبکیها
بالله یادمع‌السحائب سقنها — ولئن بخلت فادمعی تسقیها
یا مغریا نفسی بوصف غریزة — اغریت عاصیة علی مغریها۱
لاخیر فی وصف النساء فاعفنی — عما تکلفنیه من وصفیها ۲

۱ــ مارا دراین منازل جز درود، وسرشک ریزان، حاجتی نیست.
واندوهی‌گران، درجائی که هیچ نوع زندگی را، بازندگی در این‌منازل، برابرنمی‌دانیم.
من براین منازل گریه می‌کنم، و اگر این منازل می‌دانست برچه‌کسی‌گریه صورت‌می‌گیرد، من‌آنهارا بگریه انداخته بودم.
بخدا سوگند ای سرشک ابرها! براین منازل فرو بارید و اگر بخل ورزید، سرشک من آنهارا آبیاری کند.
ای‌کسی که مرا به‌خودباختگی به‌این منازل می‌فریبی، توکسی‌را فریفته‌ای‌که برفریبندهٔ‌خود، عصیانگر است.
۲ــ درتوصیف زنان، چیزی وجود ندارد، مرا از تکلف اوصاف‌آنان، معاف دار.

و اینک ترجمهٔ بقیهٔ اشعار:
چه بسیار قافیه‌ای که‌گذرانندش زیبا اشت، ولی اجرای‌آن برای‌گذراننده نازیبا است.
نباید در دادن چیزی به‌نفس، آن را به‌طمع انداخته، سپس بالاتر ازآنچه اورا داده‌ای ازاو طلب کنی.
مهر پیامبر محمد (ص)، و وصی‌اش، همر اه‌بامهر فاطمه و مهر دو فرزندش. ــ

(تا آنجا که گوید :)

قتل بن من اوصی الیه خیرمن اوصی الوصایا قط او یوصیها
رفع النبی یمینه بیمینه لیری ارتفاع یمینه رائیها
فی موضع اضحی علیه منبها فیه و فیه یبدی التنبیها
آخاه فی «خم» و نوه باسمه لم یأل فی خیر به تنویها
هو قال: افضلکم علی انه امضی قضیته التی یمضیها
هولی کهارون لموسی حبذا تشبیه هارون به تشبیها[1]

ــــ خمسهٔ طیبه اهل کسا ، مهر کسانی است که سازندهٔ بزرگی ، برعظمت آنان ، بزرگی خود را می‌سازد .

ای دوستدار آنان ، چه بسیار نعمتهائی که در محبت آنان به‌تو ارزانی داشته شده ، سپاس صاحب اختیار نعمت است .

این سفیهانند که بجای مداحی‌های من، نسبت به‌آنان، بکار دیگر،پردازند پس شایستهٔ من‌است که سفیه نباشم .

اینان برگزیدهٔ شخصیت‌اند ،که مهر خالص من ، منحصراً برای‌آنها باشد ، و برای هر کس است‌آنان را خالصانه دوست دارد .

من امیدوار شفاعت‌آنانم ، وهرکس بشفاعتشان امیدوار باشد ، لذت‌گوارائی ، درک کند .

بردخت پیامبر محمد (ص) ، بعدازپدرش ، پیامبر درود فرستید .

وبرخونهائی که اگر او درکربلا ریختنش را می‌دید ، سخت‌گریه‌می کرد ، بگریید .

خونهائی‌که اگر حفظ می‌شد ، خون همهٔ جهانیان محفوظ‌می‌ماند .

واگر قطره‌ای از آنها قابل فدا شدن بود ، ما و دیگران‌آنهارا فدائی می‌شدیم .

کسانیکه ستمگرانه‌آن خونهارا ریختند به‌ننگی بدفرجام ، برخود ستم کردند .

۱ ــ کشته شد فرزندکسی که بهترین وصیت‌کنندگان از گذشته و آینده ، او را وصی خود قرار داده .

پیامبر دست اورابه‌دستش‌گرفته برداشت‌تا بیننده بلندی دست اورا ببیند .

درجائی که نیمروز فرا رسیده بود دربارهٔ اوکه خودآغاز هرتوجه و هشیاری است ، مردم را متوجه ساخت .

درمحل خم (غدیر) او را برادر خود قرار داد وتصریح به‌نامش کرد ، و هیچ خیری را از او روی نگردانید .

اوگفت : برترین شما علی است ؛ همانا اوکار خودراکه باید بکند ،کرد .

او نسبت به‌من مانند هارون نسبت به‌موسی‌است، چه خوب تشبیهی است، تشبیه به‌هارون .

یو ماه یوم للعدی یرویهم جوراً و یوم للقنی یرویها
یسع الانام مثوبة و عقوبة کلتاهما تمضی لما یمضیها[1]
(تاآخر ۴۲ بیت قصیده‌اش)

اورا قصیده‌ای‌است که صاحب«الدرالنظیم فی‌الائمة اللهامیم»آن‌را نقل کرده:
هل‌اضاخ...

«آیا کوه «اضاخ» همان کوه‌اضاخی‌است که ما می‌دانستیم، چه‌خوب‌منزلگاه و استراحتگاهی برای شتران است. تا اینکه گوید:

یاد روز حسین (ع) در کربلا گوشم را بسرد، و پردهٔ صماخی برایم باقی نگذاشت.

زنان حرم پیوسته صدای گریه و سو کشان شنیده می‌شود، وپی‌درپی‌صدای شیون ازآنها بلند است.

اورا ازآب‌فرات بازداشتند وخود آن آب زلال وخنك را دست بدست،بهم تعارف کردند.

پدر و مادرم فدای عترت پیامبر باد، وگوش معاندشان کرباد.

کسانی که کودکان، جوانان ، سالمندان وپیرانشان ، بهترین خلق خدایند. در زمان خود صدر جایگاه افتخار و عزت را گرفتند، و برای مردم دیگر جهان ، مانند مغز و لب‌اند. در وضعی که از پا کدلی دیگران تأمینی نیست، اینان همه پا کدلانند.

اینان درهمانوقتی که‌مردم‌ازسهم‌آنان‌به‌غذاهای بریان‌وپخته عادت کرده‌اند، به گرسنگی خو گرفته‌اند.

اینان باسخاوت آفریده شده‌اند نه متظاهر به‌سخاوت. وهیچ گاه سخاوتمند، مانند متظاهر به‌سخاوت نیست.

۱ــ دو روز ، زندگی اورا تشکیل می‌دهد، روزی که ازقهر ، زمین را ازخون‌دشمنان سیرآب کند ، و روزی که ازمهر دوستان را اشباع سازد.

مردم همه ، بپاداش وکیفرش‌می‌رسند ، وهرکس بهراهی که می‌رود ، نصیب خود را ازآن‌دو دریافت می‌کند.

اینان اهل فضیلت‌اند و فضیلت در پیر و جوانشان در درجه‌ای است‌که اسم فضیلت را بخود نسخ کرده‌اند.

هر کس در جامعه بدرخشد و بزرگی‌یابدبه‌عشق آنان‌می‌درخشد و به‌بزرگی آنان به‌مقام بلند نائل گردد.

ای فرزنددخت پیامبر! چه فرزند باکفایتی از پیغمبر هستی، و چه سنخیت کاملی بانیای خود داری!!

فرزند کسی که در سختیهای نبرد، کرّار ودرمقابلهٔ با خطرات، پابرجا بود.

او سخت در هنگامهٔ نبرد رکاب می کشید، و حملانش در جنگ، خورد ـ کننده بود.

اورا خونهائی‌است که دوستدارانش به‌عطر آن‌ها، بسیارخودرا رنگ‌آمیزی کنند و بیالایند.

سنگینی بار این مصیبت را روزگار برشما وارد نساخت بل برمردم (که ازنعمت فیض شما محروم شدند) وارد ساخت.

شاعر را بشناسیم

ابوالقاسم ، ابوبکر و ابوالفضل[1] احمدبن‌محمد بن الحسن بن مرّارالجوزی الرقّی[2] الضبّی[3] الحلبی ، مشهوربه صنوبری .

شاعر شیعی بزرگواری که شعرش لطافت و رقت شاعـری را ، باقـوت طبع شاعرانه با هم جمع کرده واز نظر متانت وحسن اسلوب ، بهرهٔ کافی بدست آورده و در برازندگی و ظرافت ،به‌درجهٔ کمال رسیده است .

در کتابهای تذکره نویسان ، نام او به نیکی[4]، و کاردانی[5] واینکه شعرش‌در اعلی درجهٔ خوبی است[6] یاد شده است . و او را به ملاحظهٔ خوبی شعرش، حبیب اصغر[7] می‌نامیدند . ثعالبی گوید : تشبیهات ابن معتز ، و توصیفات کشاجم، واشعار مربوط به باغ وبوستان صنوبری، چون با هم جمع شود ، ظرافت و نوظهوری‌بهم پیوسته گردد و شنونده را در مقابل‌این‌همه نیکوئیها ، به اعجاب وا می‌دارد .

برای صنوبری در توصیف باغ‌ها و گلها، تفوق آشکاری است. ابن‌عساکر آورده است که اشعارش غالباً از این مقوله است وابن ندیم در فهرستش گوید :

۱ـ این کنیه را کشاجم رفیق شعری‌اش به او داده .

۲ـ نسبت به «رقه» شهری معروف ، کنار شط فرات که هارون‌الرشیدآن‌را ساخته .

۳ـ نسبت‌به ضبة پدر قبیله‌ای.

۴ـ تاریخ‌ابن عساکر ۴۵۶/۱.

۵ـ انساب سمعانی .

۶ـ شذرات الذهب ۳۲۵/۲ .

۷ـ عمدة ابن رشیق ۸۳/۱ .

صولی ، اشعار صنوبری را ، در دویست برگ ، گردآورد. بنابر نقل ابن ندیم اگر هر برگ آن را بیست بیت، در حساب آوریم دیوان او مشتمل برهشت هزار بیت بوده است (که دو جانب هربرگی در صفحه به حساب آید) . و حسن بن محمد غسّانی یك مجلد[1] از اشعارش را شنیده است.

صنوبری در وصف شهر حلب و تفریحگاههای آن قصیده‌ای در یکصدوچهار بیت دارد که در معجم‌البلدان حموی ۳/۳۱۷ـ۳۲۱ یافت می‌شود. بستانی در دائرةالمعارف ۷/۱۳۸ گوید : این قصیده بهترین توصیف از شهر حلب است مطلعش این است :

احبسا العیس احبساها و سلا الدار سلاها

اما نسبتش به صنوبر ، ابن عساکر از عبدالله حلبی صفری نقل کرده که او گفت : پرسیدم از صنوبری به چه مناسبت جد شما را به صنوبر نسبت دادند تا بدان معروف گردید . او مرا گفت: جدم صاحب یکی از بیت‌الحکمه‌های مأمون بوده‌روزی در مقابل مأمون مناظره‌ای در گرفت ، و طرز سخن گفتن و قاطعیت لحنش را مأمون پسندید ، و او گفت : تو صنوبری شکلی و مقصودش هشیاری و قاطعیت و تند مزاجی او بود.... و نویری درنهایة الادب ۱۱/۹۸ ، در نسبت او ابیات زیر را آورده :

وقتی ما را نسبت به صنوبر می‌دهند، نسبت به چوب خشك و گمنام نیست.

نه چنین است بل نسبت به شاخساری برومند از ریشهٔ درختی متناسب که بالا گرفته باشد ، است، که همچون خیمه‌هائی از ابریشم ، استوانه‌های طلائی آن را در برداشته باشد .

گویا آنچه از ثمرات آن درخت پراکنده شده ، پرندگانی پراکنده بر شاخهای آن است.

که در بهار و تابستان پایدار مانند و روزی که گیاهان، پژمرده شود، آنها پژمرده نشوند .

۱ـ انساب سمعانی .

دانه‌های خود را در زره‌هائی حفظ کرده‌اند تا با پوشش آنها، ازخطرهلاکت در امان بمانند .

دانه‌هائی که حکایت از دوستی کند ، در غلافهائی از صدف نگهداری شده و از غلافها سر بیرون کشیده است .

این غلافها را تراوشاتی به‌خارج است مانند تراوش گوارای انگور و خرمای تازه .

چه خوب درختی است ، این درخت که مرا به عشق پدر ومادرم ، وادار به فداکاری می‌کند.

پس سپاس خدای را از این لقب حسنش ، برتر از نسب است .

اما تشیع او، چیزی است که اشعار نغزش ازآن پراست چنانکه برقسمتی از آنها واقف شدیم و بر قسمت دیگر آن در زیر واقف خواهیم شد .

گذشته از این ، یمانی در «نسمة‌السحر» تصریح به تشیعش کرده ، و ابن شهر آشوب او را ازمدیحه سرایان اهل‌البیت علیهم‌السلام که‌مشعر به تشیع‌اوست، شمرده است . اما ادعای صاحب «نسمة‌السحر» که او شیعهٔ زیدی بوده و آن را از شعرش استظهار کرده ، گمان می کنم اظهار نظری خالی از دلیل باشد ، زیرا دلیلی برتأیید آن ، نیاورده و شعری که او و دیگران ذکر کرده‌اند هیچ گونه ظهوری بر ادعای او ندارد.

ما در زیر، پاره‌ای از اشعار او را، که مذهبش را نشان می‌دهد، می‌آوریم.

در قصیده‌ای در مدح علی امیرالمؤمنین علیه‌السلام، گوید:

واخي حبيبي حبيب‌الله لاكذب وابناه للمصطفى المستخلص ابنان

«و او ، بی‌دروغ ، شخص محبوب من ، حبیب خدا بود ، و دو فرزندش ، برای مصطفی آن مرد با اخلاص ، فرزندان بوده‌اند.»

او به هر دو قبله نماز گذارد ، و روزی که مردم همه ، کر و کور بودند او به هر دو قبله ، اقتدا کرد .

کدام زن ، قابل مقایسه با همسر اوست ، و کدام دو سبطی را با دوسبط او می‌توان قیاس کرد .

روح دوستی ، در نوری ویژهٔ اوست ، و روح دشمنی ویژهٔ آتش (درمخالفت اوست) .

این است ، مالك آتش، که فردا تصرف مالکانه درآن خواهد کرد واوست رضوان بهشت ، که رضوان به‌ملاقاتش آید .

خورشید به خاطر اوازافلاکش بازگشت تا نمازش را بدون عیب ونگرانی بگذارد .

آیا آنکه در جای پیغمبر (ص) در مقام برادری‌نشست مانند نشستن‌هارون درجای‌موسی‌بن‌عمران،کسی غیر از او بود ؟

آیا او شافع فرشته‌ای که به امید شفاعتش به‌شکل اژدها نزد او آمد، نبود؟

پیامبر (ص) او را گفت ، یا علی شقی‌ترین مردم ، وقتی نام شقاوت برده شود، دو کس‌اند :

یکی عاقر ناقه صالح که به‌عصیان صالح برخاست، و دیگرآنکه مراملاقات کند در حالی که تو را عصیان کرده باشد.

ریش شما یا اباالحسن ! از خون سرتان (این از آن) خضاب شده به رنگ قرمزی شدید،رنگ آمیزی خواهد شد.

و در رثای امیرالمؤمنین و فرزندش سبط‌شهید گوید:

نعم‌الشهیدان رب‌العرش یشهدلی	والخلق انهما نعم الشهیدان
من ذایعزی النبی‌المصطفی بهما	من‌ذایعزیه من‌قاص و من‌دان
من‌ذالفاطمة اللهفاء ینبئها	عن بعلها و ابنها انباءلهفان
من‌قابض‌النفس‌فی‌المحراب‌منتصباً	وقابض‌النفس‌فی‌الهیجاءعطشان
نجمان فی‌الارض بل‌بدران‌قدافلا	نعم و شمسان‌اماقلت شمسان
سیفان یغمد سیف‌الحرب‌ان برزا	و فی‌یمینیهما للحرب سیفان

«چه خوب دوشهیدی هستند، خدای عرش وخلق ماسوی، گواه من‌برخوبی آن دو شهیدند.»

کیست پیامبر مصطفی را در مـورد آنهـا تسلیت گوید ، کیست از دور و نزدیك مایهٔ تسلی خاطرش گردد

کیست فاطمهٔ مصیبت دیده را از شوهر و فرزندش خبر دهـد و مصیبت‌های آن‌دورا برایش برخواند.

آیا دانستند چه کس را در محراب عبادت کشتند، و چه کس را در میدان نبرد لب‌تشنه شهید کردند؟

دو ستاره در زمین بلکه دوماه، بلی دو خورشید ، اگر بگویم دو خورشید غروب کردند.

دو بزرگواری که‌اگر برای جنگ، با شمشیر غلاف شده ظاهر شوند، خود نیز دوشمشیراند.»

ودر رثای امام‌شهید گوید:

یـا خیر مـن لبس النبـ   وة من جميع الانبياء
و جدی علی‌سبطیك و جـ   ـد ليس يـؤذن بانقضاء
هذا قـتیل الاشقیـا   ء و ذا قتيل الادعـيـاء
یوم الحسین هـرقـت دمـ   ـع الارض بل دمع السماء
یـوم الحسین تـرکت بـا   ب العز مهجور الفنـاء
یـا کـربلا خلقت مـن   .کرب علـى و من بـلاء
کم فیك من وجه تشر   ب مـاؤه مـاء البهاء
نفسي‌فداء المصطلى نار   الوغى ای اصطلاء
حيث الا سنة في الجوا   شن كلكواكب فى السماء
فاختار درع الصبر حيـ   ـث الصبر من‌لبس السناء
و ابـى اباء الاسدان   الاسد صادقة الا باء
و قضى كريماً اذ قضى   ظمآن في نفر ظماء
منعوه طعم الماء لا   وجدوا لماء طعم ماء
من ذا لمعفور الجوا   د ممال اعواد الخباء
مـن للطريح الشلوعـر   يا نا مخلى بالعراء
من للمحنط بالترا   ب و للمغسل بالدماء
من لابن فاطمة المغيـ   ـب عن عيون الاولياء

«ای آنکه در میان همهٔ پیامبران ، بهتر ازهمه خلعت نبوت بقامت کرده‌ای!

اندوه و گداز من بر دو سبط تو،اندوه و گدازی پایان‌ناپذیر است.

این یکی کشتهٔ دست اشقیاء ، و آن دیگر کشتهٔ زنازادگان است.
روز حسین سرشک مردم زمین بل اهل آسمان فروبارید.
روز حسین درهای عزت‌را بروی ما بربست.
ای کربلا، تواز اندوه و بلا برای من سرشته شده‌ای!
چه بسیار چهره‌های تورا که آبش‌را آبرو، برچیده است.
جانم قربان آتش‌افروز جنگ، چه‌آتش‌افروز مقدسی.
آنجا که نیزه‌ها در زره‌ها همچون اختران درآسمان فرو رفته.
او، زرهٔ صبررا که لباس بزرگی‌است، برگزید.
و مناعت نفس شیران را،که شیران را مناعتی صادقاست، بکاربرد.
و باگروهی تشنه‌لب باجوانمردی و لب‌تشنه زندگی‌را وداع کرد.
او راکه از چشیدن آب ، منع کردند امید است مزهٔ‌آب را نچشند.
کیست لب تشنه ، افتاده در خاك را با خیمه‌های سرنگون شده‌اش ، یاری کند .
کیست که افتادهٔ عریان و بی کس را در بیابان بردارد.
کیست آن‌را که حنوطش از خاك‌وغسلش از خونست، یاری کند.
کیست‌به یاری‌فرزند فاطمه که‌از دید دوستدارانش پنهان مانده، یاری‌دهد.

و مؤید آنچه دربارهٔ مذهب صنوبری گفتیم، ارتباط شدید بین‌او و کشاجم که یقیناً مذهب تشیع داشته، می‌باشد. وبرادری آن دو را چنانکه در شرح حال کشاجم خواهیم‌بیان کرد، نشان‌می‌دهد.

کشاجم دوستی خودرا نسبت به‌او در اشعاری که در مدح صنوبری گفته ، اظهار کرده‌است.

لی من ابی بکر اخی ثقة **لم استرب باخاله قط**

. . . .

و قصیدهٔ دیگری که به‌او نوشته:

الا ابلغ ابا بكر مقالا من اخ بر

. . . .

تا آخر قصيده.

صنوبری در حلب دمشق ساكن بود، و شعرش را در آنجا انشاد كرد و ابوالحسن محمدبن احمدبن جميع غسّانی برطبق آنچه درانساب سمعانی‌است‌شعرش را روايت كرده، و در سال ۳۳۴ هـ طبق تاريخ صاحب «شذرات‌الذهب» و ديگران، وفات يافت.

ابن كثير در تاريخش ۱۱/۱۱۹ وی را از كسانی كه در حدود سال ۳۰۰ هـ وفات كرده، برشمرده است و اين امر به‌چندوجه، سخت‌ازصحت بدور است. يكی اينكه او با ابی‌الطيب‌متنبّی بعدازنظم اشعارش ملاقات كرده[1] وابوالطيب‌به‌سال۳۰۳هـ در كوفه متولد شده‌است. ديگر آنكه شاعر ما، سيف‌الدوله‌را مدح گفته است و او به سال ۳۰۳ هـ متولد شده است.

از صنوبری يك فرزند به‌نام ابا علی‌الحسين مانده ابن‌جنی[2] گويد، حكايت كرد مرا ابوعلی‌الحسين‌بن‌احمد صنوبری و او روايت‌كرده گويد: از حلب به قصد ديدار سيف‌الدوله بيرون آمدم، وقتی‌از صور خارج شدم ناگاه سوار نقابداری بـا نيزهٔ بلندی نزد من آمد، نيزه را به‌سينه‌ام استوار كرد، چيزی نمانده بوداز ترس، خود را از اسب به زير اندازم. چون به من نزديكتر شد بار ديگر نيزه زدونقاب از چهره برداشت، ناگاه مشاهده كردم، او متنبّی شاعر معروف بود و برای من انشاد كرد.

نثرنارؤوسا بالاحيدب‌منهم كما نثرت‌فوق‌العروس‌الدراهم

سپس گفت: اين سخن را چگونه ديدی آيا خوبست؟ گفتم: وای بر تو، ای مرد، تو مرا كشتی؟! ابن‌جنی گويد: اين داستان را در مدينةالاسلام (بغداد) برای ابی‌الطيب نقل كردم، وی آن‌را شناخت‌وبرآن خنديد.

۱ـ عمدةابن‌رشيق ۱/۸۳.

۲ـ برطبق يتيمةالدهر ۱/۹۷.

از صنوبری ، یك دختر در زمان حیاتش در گذشت ، رفیقش (کشاجم) اورا با اشعار زیر رثا گفت وصنوبری را تسلیت داد:

أتأسی یا ابابکر لموت الحرة البکر

. . . .

تا آخر .

حکایت

ابوبکر احمدبن محمدالصنوبری شاعر ما ، روایت کرده گوید :

در «رُهاء»[1] کتابفروشی‌ای به‌نام سعد بود که درمغازه‌اش محفل ادبارا تشکیل می‌داد ، او خود مردی ادیب وخوش‌قریحه‌بود . اشعاری لطیف می‌سرود وهیچ گاه من و دوستانم ، ابوبکر معوج شامی شاعر و دیگر شعرای شام و دیار مصر، حاضر نبودیم مغازه‌اش را ترك گوئیم. بازرگانی مسیحی از بزرگترین بازرگانان رُهاء فرزندی به‌نام عیسی داشت، از زیباروی‌ترین مردم وخوش‌قامت‌ترین ، ظریف‌الطبع‌ترین و شیرین‌ترین آنها بود او نیز باما می‌نشست و اشعار ما را ضبط می کرد و ما همه اورا دوست می‌داشتیم و در دل خود نسبت به‌او تمایلی احساس می کردیم ، او درکار نویسندگی هنوز کودکی بیش نبود . سعد ورّاق به‌عشق شدید او مبتلا شد ، اشعاری در بارهٔ او سرود یکی از آنها وقتی در مغازه پهلویش نشسته بود اینست :

اجعل فؤادی دواة والمداد دمی وهاك فابر عظامی موضع القلم

«قلبم‌را دوات ، خونم رامرکب بگیر واستخوانم را بجای قلم به‌تراش، به‌جای لوح ازچهره‌ام استفاده کن وآن‌را بادستت پاك کن تا بیماریم علاج یابد .»

خبر تعلق خاطر سعد وراق به عشق پسرك ترسا در همه جای شهر ، شایع گردید . چون پسرك قدری بزرگتر شد وکارش در دوستی و هم‌صحبتی بالاگرفت تمایل به‌انزوا ، و رهبانیت پیدا کرد ، دراین باره با پدر و مادر خود سخن گفت و

---

۱ ـ «رهاء» بضم راء، شهری‌است واقع دربین موصل وشام‌که شخصی به‌نام «رهاءبن‌بلندی» آن را بنا نموده و بنامش نامیده شده است .

بااصرار والتماس تقاضای‌دیرنشینی کرد تا به‌اجابت مقرون شد و اورا به«دیرزکی» دراطراف«رقه»[1] آوردند. او دیگربه‌نهایت زیبائی رسیده بود دیر راهبی‌را برای او خریداری کرده و درمقابل مقادیری مال به‌سرپرست دادند . پس‌آنجا اقامت گزید وآنگاه‌بود که دنیای فراخ برسعد وراق تنگ شد مغازه‌اش را بست وتعطیل کرد، دوستان را ترك گفت و باپسر ملازم دیر گردید . در این خلال اشعاری در بارهٔ او می‌سرود یکی ازاشعاری که برای او ساخته درحالیکه پسر در دیر بشغل شماسی میگذرانید (یعنی خادم‌کلیسا)، این‌است :

یا حمة قد علت غصناً من البان   کان اطرافها اطراف ریحان

. . . .

تاآخرقصیده

آنگاه راهبان تماس زیاد سعدراباپسرك به‌دیدهٔ انکار نگریستند و او را از ارتباط با سعد منع کردند و دیگر نگذاشتند او سعد را بخود راه دهد و او را به‌اخراج از دیر تهدید کردند . پسرك به‌خواستهٔ‌آنها ، پاسخ مثبت داد وسعد را از خود راند . وقتی سعد دید اورا به‌خود راه نمی‌دهند براو گران آمد ، نزد راهبان رفت وبامهربانی باآنان سخن گفت ، ولی پاسخ موافق به‌او نداده وگفتند رابطه تو بااو ، برما ننگ و عار آید و از سلطان بیمناکیم . و سپس هروقت او سوی دیر می‌آمد در دیررابه‌روی او می‌بستند، وپسر را اجازه نمی‌دادند سخنی با او گوید . ازاین‌رو اندوهش‌بالاگرفت وآتش عشقش فزونی یافت ، تاکارش به‌جنون کشیده شد ، لباسهایش را پاره پاره کرد وبه‌خانه‌اش بازگشت وهرچه درخانه داشت‌آتش زد وبیابان دیر را ملازم گردید وباحالی عریان وسرگردان شعر میساخت وگریه می کرد .

ابوبکر صنوبری گوید :آنگاه روزی من ، والمعوج ، ازبوستانی که شب را

۱ـ رقه زمین گستردهٔ کنار راگویند وقتی که مدآب فرازآنرابگیرد وگمان می‌رود رقه، شهری درکنار فرات باشد زیرا رهاء بین موصل وشام است .

درآنجا گذرانده بودیم می گذشتیم ، اورا دیدیم درسایهٔ دیوار دیر ، برهنه نشسته موهایش بلند شده ، خلقتش دگرگون گردیده بود ، سلامش کردیم و اورا نسبت به‌راهی که در پیش گرفته بود ملامت و توبیخ کردیم . گفت مرا از این وسواس بحال خود بگذارید ، آیا شما این پرنده را برفراز ساختمان بلند دیر می‌بینید ؟ و با دستش اشاره به‌پرنده‌ای که آنجا بود کرد ، گفتیم: بلی ، گفت بجان شما سوگند ای برادرانم من ازاول صبح تا بحال این پرنده را سوگند می‌دهم پائین آید تا من نامه‌ام را برای‌عیسی به‌وسیلهٔ‌او بفرستم، سپس روی به‌من کرد و گفت: ای صنوبری کاغذ باخودت آورده‌ای گفتم : بلی، گفت : بنویس :

بدینك یا حمامة دیر زکی و بالانجیل عندك والصلیب

«سوگند به‌دینت ای کبوتر دیر زکی و سوگند به‌انجیل وصلیب کـه نزد تو محترم است .»

بایست و سلام مرا بردار و به‌ماهی که برشاخسار خرم است برسان .

گروه راهبان ، اورا ازمن دور داشتند و دل من ازعشق او قرار ندارد .

روپشمینه دربر، میان‌آنها می‌درخشد، وچون ماهی درپشت ابرهاپنهان‌است.

آنها گفتند رفت و آمد سعد ما را به‌تردید انداخت ، نه سوگند به خدا ، من مشکوك نیستم .

او را بگوئیـد سعد بینوایت از آتش عشق تو بیش از شراره هـای آتش می‌سوزد .

اورا بانگاهی از دور صله کن اگر ازنزدیك مانع او می‌شوی .

واگر من از این دنیا رفتم اطراف قبرم بنویسید : اینجا قبر کسی است که ازهجر دوست مرد .

در کار عشق یك رقیب،زندگی‌را را کد کند تا چه رسد کـه هزارها رقیب بـاشد »

آنگاه سعد ما را ترك گفت و سوی دیر روان شد . در برویش بسته بود ،

ازنزد او باز گشتیم ، ولی او تا مدتی کار خود را تکرار می کرد تا روزی در کنار دیر مردهٔ اورا یافتند . درآن وقت حاکم شهر «عباس‌بن کیغلغ» بود حاکم ومردم «رها»به‌جریان امر واقف شدند،مردم گفتند: کسی جز راهبان اورا نکشتند. حاکم گفت: بناچار باید گردن پسر را بزنیم و او را به‌آتش بسوزانیم و همهٔ دیر-نشینان را با تازیانه شکنجه دهیم و در این امر پافشاری شد. مسیحیان خود و دیرشان را باپرداخت صد هزار درهم غرامت ،آزاد کردند.[1]



۱ ـ خلاصهٔ داستان در «تزیین‌الاسواق» ص ۱۷۰ دیده می‌شود.

۱۹

قاضی تنوخی

متولد ۲۷۸ه
متوفی ۳۴۲ه

من ابن رسول‌الله و ابن وصیه | الی‌مدغل فی‌عقبة‌الدین ناصب
نشا بین طنبور وزق و مزهر | وفی حجرشاداو علی‌صدرضارب
و من ظهر سکران الی‌بطن‌قینة | علی شبه فی ملکها و سوائب
یعیب علیاخیر من و طأالحصی | واکرم سارفی الانام و سارب
و یزری‌علی‌السبطین سبطی محمد | فقل فی حضیض رام نیل‌الکواکب
وینسب افعال القرامیط کاذبا | الی‌عترة الهادی الکرام الاطائب
الی‌معشر لایبرح الذم بینهم | ولا تزدری اعراضهم بالمعائب
اذا ما انتدوا کانوا شموس بیوتهم | وان رکبوا کانوا شموس المواکب
وان عبسوا یوم‌الوغی‌ضحک‌الردی | وان ضحکوا أبکوا عیون النوادب
نشوا بین جبریل وبین محمد | و بین علی خیر ماش و راکب[۱]

۱ــ پیامی از فرزند رسول‌خداو فرزندوصی‌اش ، سوی‌مردی‌دغلباز، ناصبی‌مذهب.
که‌میان تاروطنبوروگل‌ومل،در دامن خوانندگی و در آغوش تنبك‌زنی پرورش‌یافته.
از پشت‌مردی مست به‌شکم‌زنی‌خواننده، باتردیدوشك درنسبت، منتقل‌شده.
پیام به مردی که علی را که بهترین روندهٔ روی ریگها و بسا شخصیت‌ترین مردم است ، عیبجوئی کند .
بـه مردی که نکوهش سبطین ، دوسبط محمدرا می‌کند، به‌او بگوئید درپست‌ترین مراحل ، می‌خواهدبه‌ستارگان دست‌یابد.
و افعال قرامطه را به دروغ به خاندان پیامبر که بزرگان و پاکانند، نسبت می‌دهد
به‌گروهی که مذمت سوی آنهاراه ندارد، وپردهٔ عرض و آبروشان را عیب‌جوئی‌نتواندرید.
به هر مجلس که انجمن کنند خورشیدان سراها باشند و بر هر چه سوار شوند خورشید مرکب‌ها شوند.
اگر روز جنك ابروها گره کنند، هلاکت می‌خندد و اگربخندند دیده حوادث را بگریانند.
این خاندان میان‌جبرئیل ومحمدوعلی که بهترین‌فرد پیاده‌وسوار است، پرورش یافته‌اند.

وزير النبي المصطفى و وصيه و مشبهه في شيمة و ضرائب
و من قال في يوم الغدير محمد وقد خاف من غدر العداة النواصب
اما انني اولى بكم من نفوسكم فقالوا: بلى قول المريب المواراب
فقال لهم: من كنت مولاه منكم فهذا اخي مولاه بعدي و صاحبي
اطيعوه طرأ فهو مني بمنزل كهارون من موسى الكليم المخاطب[1]

پیرامون اشعار

عبداله‌بن‌معتز عباسی متوفی به‌سال ۲۹۶ ه از دشمنان سرسخت آل‌ابوطالب بود و درعیبجوئی و بدگوئی آنان که نشانهٔ سوء باطن، و خبث طینت‌او بود کوشش می کرد. و بسیاری از اوقات آتش افشان کینه‌های خود را در قالب‌هـای شعری می‌ریخت و درنتیجهٔ آن، قصائدی ساخت که زشتی و ننگ او را جاودانه کرد. بسیاری از شعرا برابطال دلائل واهی او اشعاری سروده‌اند. از جمله: امیرابوفراس که به زودی متذکرشرح حالش خواهیم شد. چیزی که هست او شخصیت خود را برتر از آن دانسته که دربحر شعری، و قافیه و وزن، با این‌مرد پلید موافقت کند، لذا اشعار طلائی و جاویدان خود را در قالب قصیدهٔ میمیه‌اش که بیاری علویان و حمله به‌دشمنانشان از عباسیان، برخاسته، ریخته‌است ودرآن بدرسوائیها و اباطیل بی‌حسابشان اشاره کرده است.

دیگری تمیم‌بن معد فاطمی متولد ۲۳۷ ه متوفی ۳۷۴ ه بر رد قصیدهٔ رائیهٔ ابن‌معتز که‌مطلعش اینست:

ای ربع لال هندوداد... گفته‌است. قصیدهٔ ردیهٔ ابن‌معد بااین شعر آغاز می‌شود:

۱ـ علی که وزیر پیامبر مصطفی، ووصی‌اش، وشبیه‌او در اخلاق‌ومکارم است.
وکسی که روز غدیر (خم) محمد(ص) در حالی که از خیانت دشمنان ناصبی‌اش می‌ترسید گفت:
آیا من از جان شما به‌شما برترنیستم؟ باحال‌تردید و نیرنك، گفتند: بلی.
به‌آنها فرمود: هر آن‌کس ازشما که من‌مولای‌اویم، این‌برادرم ودوستم‌بعدازمن، مولای‌اوست.
از او همه اطاعت کنند، نسبت‌او به‌من مانندنسبت هارون به‌موسی کلیم طرف‌خطاب خداست.

یا بنی هاشم و لستا سواء فی صغار من العلی و کبار

دیگری: ابن المنجم ابومحمد المنصور بالله متوفی ۶۱۴ هـ نامش در شعرای قرن هفتم خواهد آمد.

دیگری صفی الدین حلی متوفی ۷۵۲هـ است که با اشعار بائیه حزن آور خود که در دیوانش یاد شده است. شرح حالش را در شعرای قرن هشتم خواهیم خواند که او نیز برابن معتز ردّیه‌ای دارد.

ودیگر: قاضی تنوخی است که شرح حالش را اکنون بررسی می کنیم. او این قصیده‌اش که قسمتی از آن‌را یاد کردیم، در رد ابن معتز سروده و در کتاب «حدائق الوردیه» ۸۳ بیت آن آمده و به‌نظر می‌رسد چنانکه در بسیاری از مجموعه‌های خطی دیده می‌شود همهٔ قصیده باشد و در «مطلع البدور» ۷۴ بیت آمده و یمانی در «نسمة السحر» ۴۸ بیت آورده. و حموی در معجم الادباء ۱۸۱/۱۴ تنها ۱۴ بیت آن‌را نقل کرده گوید: عبداله بن معتز در قصیده‌اش افتخار بنی عباس را بر بنی ابی طالب با این مطلع شرح می‌دهد:

ابی الله الا ماترون فمالکم غضابا علی الاقدار یا آل طالب

ابوالقاسم تنوخی او را با این قصیده‌اش که از زبان برخی از علویان ساخته و در دیوانش موجود است، اورا پاسخ گفته است که اولش این است:

من ابن رسول الله و ابن وصیه.....

تا آنجا که گوید:

چه نسبت است خوانندگان را با میدان جنگ آن‌ها که بجای مواجهه با سپاه، به‌نواختن معتادند متأسفانه افتخار روز حنین را متذکر شدی او اگر می‌دانست آن‌را جزو معایب نه‌افتخارات می‌شمرد پدرش عباس بن عبدالمطلب فریاد می‌زد و وصی می‌جنگید، بگو افتخار از آن کیست فریاد زن یا شمشیرزن.

شما، اولاد عباس آمده‌اید ارث پیامبر (ص) را می‌خواهید و چه دور است کسی که به وسیلهٔ حاجب حاجب، ممنوع شده باشد[1] گفتید: بخونخواهی قیام کرده‌اید و شمار، خونخواهی زید (بن علی بن الحسین)، آن‌مرد نیك سیرت هنگام

جنگ است، چرا به ابراهیم شعار نمی‌دهید تا کسی به شما نگرود، و از دعوی خود ناامید گردید.

این اشعار را عمادالدین طبری در جلد دهم کتابش «بشارةالمصطفی لشیعة المرتضی» نقل کرده و گوید: حسین‌بن‌ابی‌القاسم تمیمی روایت کرده گوید: ابوسعید سجستانی، راخبر داده گفت: قاضی‌بن قاضی ابوالقاسم علی بن محسن بن علی التنوخی‌در بغداد خبر داد گفت: پدرم، ابوعلی محسن، برای من انشادکرده گفت: پدرم ابوالقاسم علی‌بن محمدبن ابن ابی‌الفهم‌التنوخی، این قصیدهٔ خود را برای من انشاد کرده:

و من‌قال فی‌یوم «الغدیر» محمد — وقد خاف‌من‌غدرالعداة‌النواصب
اما اناأولی منکم بنفوسکم — فقالوا‌بلی‌قول‌المریب الموارب
فقال لهم من‌کنت مولاه منکم — فهذااخی مولاه فیکم‌وصاحبی
اطیعوه طـراًفهـومنی کمنزل — لهارون‌من‌موسی‌الکلیم‌المخاطب
فقولاله:ان‌کنت من‌آل هاشم — فماکل نجم‌فی‌السماءبثاقب[۱]

صاحب تاریخ طبرستان بهاءالدین محمدبن حسن، قصیده را نقل کرده و متذکر شده است که این قصیده در رد عبداله‌بن‌المعتز سروده شده و پانزده بیت آن را ذکر کرد، از جمله:

فکم مثل زید قدابادت سیوفکم — بـلاسبب غیرالظنون الکواذب

«چه بسیار کسانی مانند زید را شما از دم شمشیرتان بی‌دلیلی جز گمانهای دروغ خود، کشتید»

۱ــ وچه کسی بود که از خیانت دشمنان ناصبی‌اش روز غدیر، محمد بر او می‌ترسید و می‌گفت:

آیا مـن از جان شما به شما اولویت ندارم‌آنها با حال تردید و نیرنگ گفتند: بلی.
بـه آنها گفت کسی از شماکه من‌مولای اویم، این برادر و مصاحبم درمیان شما مولایش خواهد بود.
از او اطاعت کنید کـه منزلتش نزد مـن مانند مقام هارون در نسبت به موسی کلیم و مخاطب، خدا است.
به او بگوئید: اگر تو از آل هاشم هستی، این طور نیست که هرستاره‌ای درخشندگی‌اش خیره کننده باشد.

«آیا منصور (دوانیقی شما) ماههای هدایت را که روشنی‌بخش تاریکیهای جهالت‌اند، از مدینه تبعید نکرد؟»

«و این شما نبودید که ستمگرانه بامحمد قطع رحم کردید، و دوستیها و همبستگی‌های او را نديده گرفتند»

«و در سرزمین باخمرا مشعل‌هائی را به خاك انداختید وفرق آنها راشکسته وگیسوانشان را خون آلود کردید»

«این هادی (عباسی) شما بود که فنخ با طوائفی جفا کرد که تنها دربیابان کلاغ‌های ابقع (خاکستری) بر آنها توجه کنند»

«و هارون شما بی‌گناه، اختران آسمان فضیلت را که مانند ستارگان درخشنده بودند به هلاکت رسانید»

«و مأمون شما، رضا را بعداز بیعتی که محکم‌تر از فراز کوههای محکم بود، مسموم کرد»

«اینست، پاسخ کسی‌که می‌گوید: چرا برمقدرات خشمگینید»

شاعر را بشناسیم

ابوالقاسم تنوخی ، علی‌بن محمد بن ابی‌الفهم داود بن ابراهیم بن تمیم بن جابربن هانی بن یزید بن عبیدبن مالك بن‌مریط به سرح‌بن‌نزاربن عمروبن‌الحرث ابن صبح‌بن عمروبن الحرث بن‌الحارث بن عمرو (پادشاه تنوخ) بن فهم بن تیم‌الله (که همان‌تنوخ است) ابن‌اسدبن وبرةبن تغلب بن حلوان‌بن عمران‌بن الحاف بن قضاعة ملك بن حمیربن سبابن سحت‌بن یعرب بن قحطان بن غابن بن‌شالح‌الشحدبن سام‌بن‌نوح پیامبر (ع) است .

او یکی از ریشه دارترین استوانه‌های علم ، مجمع فضائل و جامع هنرهای متنوع، شریك در علومی‌بسیار، در علم کلام برهمه مقدم، و در علم فقه و فرایض دارای اطلاعاتی وسیع ، حافظ احادیث ، پیشوای شعر و ادب ، درعلم نجوم و هیئت آگاه، آشنا به‌شروط معاملات و محضرنویسی و ثبت‌سجلات ، استاد در علم منطق ، متبحّر در علم نحو ، آگاه بر علم لغت ، معلم قافیه، و رادمردی فوق‌العاده در فن عروض، وچنانکه یکی از شخصیت‌های بارز مقام‌علم است، یگانه‌ای درجوانمردی و حسن اخلاق ، و ممتاز در ظرافت طبع و فکاهیات ، خوئی آرام ، طبعی نرم و متواضع است .

تولد و تربیت:

در انطاکیه، روز یکشنبه بیست و ششم ذیحجه، سال ۲۷۸ه به‌این جهان پای نهاد ودر همان‌شهر بزرگ‌شد تادرجوانی به‌سال سیصدوشش به‌بغداد آمد، درآنجا

فقه را به‌مذهب ابوحنیفه فراگرفت و ازحسن بن‌احمدبن حبیب کرمانی ، صاحب «مسند» واحمدابن خلیل الحلبی، صاحب ابی الیمان حمصی، واز احمدبن محمدبن ابی موسی الانطاکی، وانس بن سالم خولانی وحسن بن احمدبن ابراهیم بن فیل ، و فضل بن محمدالعطار که همه انطاکی‌اند، و ازحسین بن عبدالله قطان رقی، واحمدبن عبدالله بن زیادجبلی. و محمدبن حسین بن خالدآلوسی طرطوسی. وحسن بن الطیب الشجاعی. و عمربن ابی عیلان ثقفی وابی بکربن محمدبن محمدالباغندی. و حامدبن محمدبن صعیب بلخی وابی القاسم بغوی.وابی بکربن ابی داود،حدیث فراگرفت ومشایخ حدیث اوشدند و علم نجوم را نزدالبنائی منجم صاحب زیج خواند.

ابوحفص بن آجری بغدادی، و ابوالقاسم بن ثلاج[1] بغدادی و عمربن احمدبن محمدالمقری و فرزنداو ابوعلی محسن تنوخی از او حدیث روایت کرده‌اند.

او اول کسی است که درایام مقتدر بالله که خلافتش از سال ۲۹۵ھ تا سالی که کشته شد ۳۲۰ ھ طول کشید از قبل قاضی ابی جعفراحمدبن اسحاق بن بهلول تنوخی بسمت قاضی عسکررا در مکرم و شوشتر، وجندی‌شاپور داشت، این مقام را ابوعلی ابن مقله برای او نوشت و این امر در سال ۳۱۰ ھ در سی و دومین سال عمرش بود آنگاه مقام قضاوت اهواز و نواحی واسط وحومهٔ آن و کوفه و مسیر رود فرات و چند ناحیه از حدود شام وارّجان و سرزمینهای شاپور بطور مجتمع و پراکنده مقام قضاوت ایذج و جند حمص را از قبل المطیع‌لله که در سال ۳۳۴ ھ به خلافت رسیداشغال کرد والمطیع‌لله سمت قاضی القضاة را که‌او متصدی بود براثر تخلیط برخی از دشمنان از او گرفته و به ابی السائب واگذار کرده و ابن مقله مقام مظالم (دادخواهی) اهواز را به‌او واگذاشت، وبعداز او درواسط ابوعبدالله بریدی،متصدی پاره‌ای ازامورنظر و کلام گردید.

ثعالبی گوید: او تا چند سال قضاوت بصره و اهواز را متصدی‌بود ، وهنگامی که از آن دست‌برداشت، سیف‌الدوله به‌دیدنش آمد مدحش گفت، وازمقامش تجلیل

ــــــــــ

۱ــ درانساب سمعانی «فلاح» ضبط شده.

کرد و پذیرائی گرمی از او نمود و گزارش آن را به‌بغداد به دربار خلیفه نوشت تا دوباره بکارش بازگشت و مقرری و مقامش فزون شد. و مُهلّبی وزیر، و دیگر رؤسای عراق به او سخت متمایل بودند و از او جانبداری کرده اورا گل سرسبد ندیمان و یادگار ظریفان می‌شمردند و با او نوع معاشرت کسی که خوشرفتار و دارای اخلاقی کریم و اعمالی برجسته است، داشتند.

قضیهٔ حافظه و هوش او

تنوخی‌در حافظه و هوش آیتی بود. فرزندش قاضی ابوعلی المحسن در «نشوارالمحاضرة» صفحهٔ ۱۷۶ گوید: شنیدم پدرم مرا حدیث کرده گفت: شنیدم پدرم روزی که من پانزده ساله بودم قسمتی ازقصیدهٔ طولانی دعبل را آنجاکه به‌یمنی‌ها افتخار می کند و مناقب آنها را در رد کمیت که مناقب نزار را آورده، می‌خواند اول قصیده این بیت است:

أفيقي من ملامك يا ظعينا   كفاني اللوم مر الا ربعينا

این قصیده، حدود ششصد بیت است. آنها را برای اینکه محتوی مفاخر یمن و خانوادهٔ من بود دوست داشتم از بر کنم. گفتم پدر به‌من هم نشان ده تا آنهارا من نیز حفظ کنم او مرا رد کرد و من اصرار ورزیدم. گفت: من می‌دانم می‌خواهی قصیده راگرفته پنجاه یا صد بیتش‌را از بر کنی آنگاه نوشته‌را به‌یکسو پرت کرده وبرای من آن را دگرگون وفاسد کنی! گفتم آن‌را به‌من دهید. پدرم نوشته را به‌من داد و سخنش در من اثر گذاشت وارد اطاق مخصوص خودم شده و در آنجا خلوت کردم و به‌کاری در آن شب و روز، جز حفظ قصیده نپرداختم. وقتی هنگام سحر شد من دیگر همه را حفظ کرده بودم و بخوبی می‌توانستم بخوانم. صبحگاه نزد پدر رفته طبق معمول مقابلش نشستم، گفت: حال چه‌مقدار قصیده را حفظ کرده‌ای؟ گفتم، همه‌اش را، ازاینکه دروغش گفته باشم بخشم‌آمد وگفت: بخوان! دفتررا ازآستین بیرون‌آوردم، اوآن راگرفته، گشود ودرآن نگریست، و من شروع کردم خواندن تا بیش از صد بیت‌آن راکه خواندم چند

ورق زد و گفت: ازاینجا بخوان! مقدار صد بیت از آنجا تا آخر خواندم. حسن حافظهٔ مرا شگفت آمدش، مرا بخود چسبانید و بوسه‌ای برسرم و دیده‌ام نثار کرد و گفت: عزیزم بکسی این را مگو، که من از بدچشمی مردم برتو می‌هراسم. ابن کثیر این قصه را بطور خلاصه درتاریخش ۲۲۷٫۱۱، آورده است.

ونیز ابوعلی گوید: پدرم مرا به‌حفظ کردن واداشت و من خود بعداز او از از اشعار ابی تمام و بحتری به‌تنهائی غیراز اشعاری که از دیگر شاعران جدید و قدیم حفظ کرده بودم، دویست قصیده حفظ کردم. گوید پدرم و بزرگان قوم ما درشام گویند، کسی که چهل قصیده ازقبیلهٔ بنی‌طی (طائیین) حفظ کند وخود شعر نسراید او الاغی درپوست انسان است. ازاین‌رو من درسن کمتراز بیست، به‌شعر سرودن پرداختم، و اشعار مقصورهٔ خود را که اولش:

لولا التناهي لم اطع نهي النهى ای مدی یطلب من جازالمدی

است، را گفتم.

و ابوعلی گوید: پدرم هفتصد قصیده و قطعه، ازاشعار طائیین غیراز اشعار شاعران جدید، و مخضرمین (آنها که دورهٔ جاهلیت و اسلام هردو را درک کردند)، و شعرای جاهلیت، درحفظ داشت. من خود دفتری از او به‌خطش در دست دارم که رؤس قصائدی‌را که او محفوظ بود، درآن ثبت نموده و دارای ۲۳۰ برگ ازکاغذ گرانبها و لطیف منصوری است. او مقدار زیادی ازنحو ولغت، حفظ کرده بود تاآنجا که گوید: من کسی را که ازاو حافظه‌اش برتر باشد، ندیده‌ام. و هر گاه حافظه‌اش درهمهٔ این علوم پراکنده نشده بود اعجوبه‌ای بنظر می‌رسید.

تألیفاتش

اینکه تنوخی درعلوم بسیاری وارد بوده، دربسیاری ازهنرهای عقلی،نقلی و ریاضی شهرتی بسزا یافته، ودراقطار و بلدان به‌سیاست پرداخته‌است، این‌امور مستلزم داشتن تألیفاتی گرانبها است چنانکه فرزندش ابوعلی گوید: او در علم عروض وفقه و علوم دیگر، دارای تصنیفاتی است.

حموی گوید : تصنیفاتش در ادبیات از این قرار است : کتاب في العروض ، الخالع گوید : درعلم عروض ، کتابی بهتر از آن تألیف نشده و کتاب علم القوافی .

و سمعانی یافعی ، ابن حجر و صاحب شذرات ، دیوان شعری برای او ذکر کرده‌اند و ثعالبی اشعاری را که یاد شد از آن دیوان گرفته است واشعارش را دربارهٔ غدیر ، شنیدید .

حموی مانند دیگران ، اشعار بائیه‌اش را از دیوانش نقل کرده . مسعودی قصیدهٔ مقصوره‌ای که در آن به‌مقابلهٔ «ابن درید» پرداخته و در آن تنوخ و قومش از قضاعه را مدح می کند ، نام برده است که اولش اینست :

لولا انتهائی لم اطع نهی النهی مدی الصبا نطلب مـن حاز المدی

تا آخر ابیات .

ابوعلی در «نشوارالمحاضرة» گوید: ازاشعار تنوخی آنچه ناپدید شده بیشتر ازمقداری است که حفظ گردیده‌است. این کتابها مورد دستبرد باد حوادث گردیده چنانکه تصدی منصب قضاوت بـا وجود علم فراوانی کـه داشت ، او را از تألیفات فراوان باز می‌داشت .

مذهب او

یکی ازمشکلات شدید بحث وتحقیق درزمینهٔ مذهب کسانی است که درقرن سوم وچهارم زیسته‌اند قرن چهارم یعنی قرن دسته‌بندی‌ها ، و افکار و آراء وعقاید مختلف ، عصر فرقه‌های متفاوت و انگیزه های فراوان ، براظهار در جهت مخالف عقیدهٔ قلبی ، و تظاهر به چیزهائی کـه امور باطنی را محفوظ نگهدارد ، بویژه اکنون روزگاری از آثار آنان ، سپری شده و نتائج افکارشان دستخوش گردش روزها و سال ها گردیده و گرنه می‌توانستیم عقائدشان را دریابیم و از محتویات جسته گریختهٔ بیاناتشان که حاکی نهانی‌های ضمیرشان بود و حقایقی را ازمذهب گذشتگان بما می‌آموخت ، حقیقت مذهبشان دریابیم .

سخنان تذکره نویسان در مورد مذهب تنوخی و فرزندش ابوعلی از روز

نخست تا امروز، نشانهٔ آنست که اینان مذهب خودرا پنهان می‌داشتند ودرهر گوشه و کناری فرود می آمدند، تظاهر به‌مذهب اهل آن محل می کردند . خطیب بغدادی در تاریخش و سمعانی درانسابش، وابن کثیر درتاریخش ، وصاحب «شذرات‌الذهب» درآن کتاب وسید عباسی در«معاهد»، وشیخنا ابوالحسن‌الشریف در «ضیاءالعالمین» گفته‌اند : قاضی تنوخی فقه را به‌مذهب ابوحنفیه‌آموخت .

و یافعی در « مرآت‌الجنان » و ذهبی در « میزان الاعتدال » ، و سیوطی در «البغیه» و ابوالحسنات در «الفوائدالبهیه» تصریح کرده‌اند که حنفی‌المذهب بوده است . خطیب بغدادی در تاریخش و سمعانی درانسابش گفته‌اند : او علم کلام‌را به اصول مذهب معتزله می‌دانست . ودر «کامل» ابن‌اثیرآمده‌است که او، به‌اصول مذهب معتزله عالم بود، ودر«لسان‌المیزان»آمده‌است : اورا به‌اعتزال نسبت داده‌اند و سید ، قاضی (نوراله شوشتری) در «مجالس‌المؤمنین» او را ازقضاة شیعه خوانده و به همین مطلب صاحب مطلع البدور ، تصریح نموده و صاحب «نسمة‌السحر» از مسوری یمنی نقل کرده که او در اصول معتزلی ، و در اظهاراتش به‌شدت شیعی ، ولی حنفی‌المذهب بود .

چیزی کـه می‌تواند این مطالب پراکنده را بهم جمع کند اینکه او ، در اصول معتزلی ، ودرفروع حنفی ، ودرمذهب زیدی بوده‌است . ودرتأکید مذهبش، معاصرش مسعودی در «مروج‌الذهب» ۵۱۹/۲ این سخن راآورده : اکنون دراین موقع که سال سیصد وسی ودو می‌باشد او ازجملهٔ زیدی مذهبان بصره است .

وقصیدهٔ بائیه‌اش که قسمتی ازآن‌را یاد کردیم جانب تشیع اورا ، درمیزان تحقیق ، ترجیح می‌دهد . چنانکه بسیاری ازقضایائی که فرزندش ابوعلی در کتاب «الفرج بعدالشدة»اش ازپدر خود ، نقل کرده ، نشانهٔ تشیع اوست .

وفات او

وفات تنوخی ، عصر روز سه شنبه هفتم ماه ربیع‌الاول سال ۳۴۲ هـ در بصره اتفاق افتاد و روز بعد در زمینی کـه برای او در خیابان مربد خریداری شده بود

بدخاك سپرده شد .

فرزندش ابوعلی در «نشوارالمحاضرة» گوید : آنچه ، ازصحت احکام نجوم‌را خود مشاهده کرده‌ایم ، کفایت است . این پدرم ، درسال وفاتش ، تحویل ولادتش‌را انجام داد وبه‌ما گفت : این سالی است که منجمان برای‌من بریده‌اند (یعنی به‌حساب نجومی من دراین سال می‌میرم)

این‌مطلب‌را برای ابی‌الحسن بهلول قاضی که ازبستگان نزدیکش دربغداد بود ، نوشت و اورا در وفات خود خبر داد و وصیت کرد وچون بیماری مختصری پیدا کرد قبل‌از آنکه بیماریش سخت شود «تحویل» را بیرون آورده در آن بسیار نگریست ، من‌آنجا بودم که‌او سخت گریه‌کرد وآن را بهم گذاشت . نویسنده‌اش را صدا کرد ، وصیت خود را که پس از خود بجای گذاشت برای او املاء کرد و همان روز برآن گواه گرفت. آنگاه ابوالقاسم غلام «زُحل» منجم آمد و او را دلداری داد و در محاسبهٔ نجومی‌اش ایراد و شبهه گرفت . پدرم او را گفت : ای ابوالقاسم من ازکسانی نیستم که برمن حساب پوشیده ماند وبه‌اشتباه افتم،دیگر برمن این اشتباهات روا نیست ومرا نباید به‌غفلت نسبت داد .

او نشست وباپدرم در محلی که از مرگ خود ترسیده بود ، موافقت کرد و من دراین جریان‌شخصاً حاضر بودم‌که او گفت: من به‌این موضوع ، کار ندارم و تردید کرد که اگر روز سه شنبه عصر هفتم ماه باشد ، منجمان آن راساعت قطع خوانده‌اند و دیگر ابوالقاسم غلام زحل که مستخدم پدرم بود ، مطلب را تعقیب نکرد وسخت گریست . وپدرم گفت : ای غلام ! طشت آب حاضر کن ، وقتی طشت حاضر شد «تحویل» را درآن شست وآن را قطع کرد و با ابوالقاسم‌آخرین وداع خود را نمود و عصر همان روزی که گفته بود ، از دنیا رفت .

شرح حال تنوخی را از کتابهای : یتیمةالدهر ۲/۳۰۹ ، نشوارالمحاضرة ، تاریخ خطیب بغدادی ۱۲/۷۷ ، تاریخ ابن‌خلکان ۱/۲۸۸ ، معجم‌الادباء ۱۴/۱۶۲، انساب سمعانی ، فوات الوفیات ۲/۶۸ ، کامل ابن اثیر ۸/۱۶۸ ، تاریخ ابن کثیر

۱۱/ ۲۲۷ ، مرآت‌الجنان۲/ ۳۳۴، لسان‌المیزان ۴/ ۲۵۶ ، معاهدالتنصیص۱/ ۱۳۶، شذرات‌الذهب ۲/ ۳۴۲ ، مجالس‌المؤمنین / ۲۵۵ ، الفوائد البهیه فی‌تراجم الحنفیه ۱۳۷ ، مطلع‌البدور، الحقائق‌الوردیه ، نسمة السحر/ ۲ ، روضات الجنات ۴۴۷ـ۴۴۸ تنقیح‌المقال ۲/ ۳۰۲ ، گرفته‌ایم .

ممکن‌است دربسیاری ازاین‌تذکره‌ها، مانند مجالس‌المؤمنین ، نسمة‌السحر، تنقیح‌المقال اشتباهی‌در شرح حال‌تنوخی‌ما ، بانوادهٔ او ابـوالقاسم علی بن المحسن به‌مناسبت وجود شباهت دراسم و کنیه وشهرت‌آن دو به‌تنوخی ، رخ داده باشد ، ومحقق باراهنمائی که کردیم می‌تواند برآن آگاه گردد .

جای علم فراوان وفضائل بسیار تنوخی را فرزندش ابوعلی‌المحسن بن علی گرفت و چنانکه ثعالبی گوید : او نسبت به‌ماه کامل (بدر) او ، ماه یکشبه (هلال) بود ، وشاخ همان درخت و گواهی راست ، برعظمت پدر و فضیلتش بود ، و فرعی بود که اصل خودرا استوار می‌داشت تا زنده‌بود ازاونیابت می کرد وپس‌ازمرگ، جای اورا گرفت . و ابوعبداله‌بن حجاج (که شرح حالش می‌آید) در شعر خود ، این را اعتراف کرده است .

ازآثار او . فرج بعدالشدة، نشوارالمحاضرة ، المستجار من فعلات الاجواد دیوان شعرش که از دیوان شعر پدرش بزرگتر است ، می‌باشد . در بصره ازمشایخ آن حدیث شنید ، و دربغداد که وارد شد ، حدیث نقل کرد ، اولین بارکه حدیث شنید به‌سال ۳۳۳ هـ بود ، و اولین بار که به کرسی قضاوت نشست در قصر ، و بابل وآن نواحی به‌سال ۳۴۹ هـ بود . آنگاه المطیع‌لله اورا فرمانده لشگر مکرم، ایذج و رامهرمز کرد وبسیاری از اعمال دیگررا در جهات مختلف به‌عهده گرفت . شب یکشنبه چهارم ماه ربیع الاول سال ۳۲۷ هـ دربصره متولد شد و شب دوشنبه پنجم محرم سال ۳۸۴ هـ در بغداد بدرود زندگی گفت . مذهبش مانند پدر است ، ولی شواهد تشیع او بیشتر وازتشیع پدرش آشکارتراست .

ابوعلی‌المحسن فرزندی به‌نام ابی‌القاسم علی ، ازخود بجای گذارد که وارث

علم و کمالات فراوان پدر وجدش بود . و در مصاحبت شریف مرتضی علم‌الهدی و ملازمت او بسر می‌برد وازخواص او بود وبا ابوالعلاء معری مصاحبت داشت ونزد او تلمذ کرد . ومیان او وخطیب ابی زکریای رازی تبریزی پیوند دوستی بود درمداین ونواحی آن، وودر «زنجان» ، و بردان، و قرمیسین وجاهای دیگر به‌قضاوت پرداخت . خطیب بغدادی درتاریخش ازاو روایت کرده وبه‌شرح حال وذ کرمشایخ او پرداخته‌است ونیز ابوالغنائم محمدبن علی‌بن میمون برسی معروف به‌ابی از او روایت کرده‌است . واو خود از ابی‌الحسن علی بن عیسی‌الرمانی ، بنا برنقل اجازهٔ بزرگ علامهٔ حلی برای بنی‌زهره ، و از ابی‌عبدالله مرزبانی متوفی ۳۸۴ ه روایت نقل کرده‌است .

مذهب او از پدر وجدش روشن‌تر است و تشیعش نزد ارباب تراجم ، مورد اتفاق است . او در نیمهٔ شعبان سال ۳۷۰ ه در بصره به‌دنیا آمد و شب دوشنبه دوم محرم سال ۴۴۷ ه در گذشت ودر خانه‌اش در درب‌التل مدفون شد .

حموی، درمعجم‌الادباء ازقاضی ابی‌عبداله دامغانی نقل کرده گوید : برقاضی ابی‌القاسم تنوخی (کوچك)، کمی قبل‌ازمرگش وارد شدم ، سنین عمرش بالا رفته بود ، فرزند اوکه ازکنیزش بهمرسانیده بود برمن وارد شد و چون وی اورا دید گریه کرد گفتم: انشاالله زنده‌می‌مانی‌واورا‌تربیت کنی و چشمت را خدا به‌او روشن می کند ، گفت هیهات ، سوگند بخدا او بحال یتیمی تربیت می‌شود و در این باره شعری خواند وسپس گفت : می‌خواهم ازدواج مادرش را ازمن ، با مهریهٔ ده دینار برای خود درخواست کنی که من اورا آزادکرده‌ام ، من انجام دادم وهمان طور که گفته‌بود فرزندش ، ابوالحسن محمدبن علی‌بن‌المحسن به‌یتیمی بزرگ شد. قاضی ابوعبدالله کواهیش را پذیرفت و سپس به سال ۴۹۴ ه از دنیا رفت و دودمان او منقرض گردید ، حموی در معجم البلدان در شرح احوالش گسترده سخن گفته مراجعه کنید ۱۴ / ۱۱۰-۱۲۴ .

ابو القاسم الزاهی

متولد ۳۱۸ ه
متوفی ۳۵۲ ه

لایهتدی الی الرشاد من فحص — الا اذا والی علیاً و خلص
و لا یذوق شربة من حوضه — من غمس الولا علیه وغمص
و لا یشم الروح من جنانه — من قال فیه من عداه و انتقص
نفس النبی المصطفی والصنو ال — خلیفة الوارث للعلم بنص
من قد اجاب سابقاً دعوته — و هو غلام والی الله شخص
ما عرف اللات ولا العزی و لا — انثنی الیهما ولا حب و نص
من ارتقی متن النبی صاعداً — و کسر الاوثان فی اولی الفرص
و طهر الکعبة من رجس بها — ثم هوی للارض عنها و قمص
من قد فدا بنفسه محمداً — و لم یکن بنفسه عنه حرص[1]

۱ــ هر کس بخواهد برای راهیابی ، تحقیق کند ، تا علی را خالصانه دوست نداشته باشد، ارشاد نخواهد شد .
وهر کس اورا دشمن دارد از آب حوض کوثر نخواهد چشید وتحقیر خواهد شد .
واز باطن خود احساس راحتی و نشاط نکند هر کس سخن دشمنان را در باره‌اش گوید و از مقامش بکاهد .
او جان پیامبر مصطفی‌او داماد او به تصریح خودآن‌حضرت وجانشین و وارث علم اوست.
کسی‌که درپاسخ دعوتش درکودکی ازهمه سبقت‌گرفت وبرای خدا قیام‌کرد.
او لات وعزی را نشناخت وبرای‌آنها خضوع نکرده ، دوست نگرفت واحترام ننهاد .
کسی‌که بردوش پیامبر بالا رفت ودر اولین فرصت بتها را بشکست
و خانهٔ‌کعبه را ازپلیدیها پاک‌کرد ، وآنگاه برای بزمین فرودآمدن ، جفت زد .
کسی‌که با جان خود محمد را فداکاری‌کرد ، و جانش را ازاو دریغ نداشت .

وبات من فوق الفراش دونه و جاد فیما قد غلا و مارخص
من کان فی بدر و یوم احد قط من الاعناق ماشاء و قص
فقال جبریل و نادی لافتی الا علی عم فی القول و خص
من قد عمروالعامری سیفه فخر کالفیل هوی وما قحص
و رآه ما صاح الا مبارز فالتوت الاعناق تشکومن وقص
من اعطی الرایة یوم خیبر من بعد مابها اخوالدعوی نکص
وراح فیها مبصراً مستبصراً و کان أرمداً بعینیه الرمص
فاقتلع الباب و نال فتحه ودك طود مرحب لما قعص
من کسح البصرة من ناکثها وقص رجل عسکر بما رقص
و فرق المال و قال خمسة لواحد فاوت الجند الحصص
و قال فی ذی الیوم یأتی مدد وعده فلم یزد و ما نقص
و من بصفین نضا حسامه ففلق الهام و فرق القصص
و صد عن عمرو و بسرکرما اذلقیا بالسوأتین من شخص
و من اسال النهروان بالدما و قطع العرق الذی بها رهص[۱]

و در راه او بر بسترش خسبید وهرچه داشت ،گران و ارزان نثارش کرد .
کسی که روز بدر و احد هرچه خواست گردنها زد و سرها از بدن برید .
تا جائی که جبرئیل فریاد برداشته : **لافتی الا علی** را بطور عموم و خصوص ،گفت .
کسی که شمشیرش عمروعامری را دونیم کرد و مانند پیلی که فرو افتد ، سقوط کرد.
و فریاد ألامبارزش را نشان داد ، وگردنها ازشکستن بشکوه افتاد .
کسی که روز خیبر پرچم نصر بدستش داده شد ، و مدعیان دروغین منکوب شدند .
و پس از چشم دردی شدید ، با بصیرت و هشیاری ، عوض داده شد .
وآنگاه در خیبر راکنده و خیبر راگشود ، وکوه پیکر مرحب را با کشتنش ، فرودآورد .
چه کسی بصره را از لوث بیعت شکنان پاك کرد وپای رقصندهٔ سپاه کفر را بشکست.
و اموال را پخش کرده گفت برای هرنفر پنج دینار و میان لشگر بمساوات تقسیم کرد ؟ ،
وگفت امروز مدد می‌رسد وقتی مدد رسید شمردند بعتدادی که گفته بود کم و زیاد نشد .
وکسی که درصفین شمشیر ازغلاف بیرون کشید ، فرقها شکافت ، و استخوانها بشکست .
واز عمروعاص و بسر بن ارطاة از روی بزرگواریش روی بگردانید آنها که عورتین خودرا نشان دادند* .
وکسی که در نهروان خونها براه انداخت و ریشهٔ تحریکات و فشارها را بشکست و کوبید .

*ـ داستان امیرالمؤمنین (ع) با عمرو عاص و بسر بن ارطاة را در جلد دوم ۱۵۸ ، ۱۶۵ متعرض شدیم .

و کذب القائل ان قد عبروا وعد من یحصد منهم ویحص
ذاك الذی قد جمع القرآن فی احکامه للواجبات والرخص
ذاك الـذی آثر فی طعـامه علی صیامه و جاد بالقرص
فـانزل الله تعـالی هل اتی و ذکر الجزاء فی ذاك و قص
ذاك الذی استوحش منه انس ان یشهد الحق فشاهد البرص[1]
اذ قال من یشهد بالغدیر لی فبادر السامع و هو قد نکص
فقـال: انسیت فقـال: کاذب سوف تری ما لا تواریه القمص
یابن ابی طالب یا من هو من خاتم الانبیاء فی الحکمة فص
فضلك لاینـکر لکن الولا قد ساغه بعض و بعض فیه غص
فذکره عنـد موالیك شفا و ذکـره عند معادیك غصص
کالطیر بعض فی ریاض ازهرت و ابتسم الورد و بعض فی قفس

«همان وقتی که او (امیرالمؤمنین(ع)) فرمود چه کسی درامر غدیر برای من گواه می‌شود، شنونده مبادرت بشنیدن، و انس امتناع کرد.

پس اورا فرمود: آیافراموش کردی، گفت: دروغ‌است، بزودی به چیزی مبتلا خواهی شد که پیراهن پنهانش نکند.

ای پسر ابوطالب ، ای کسی که انگشتری پیامبران را از نظر حکمت ، بمنزلهٔ نگینی.

فضیلت تو قابل انکار نیست ، ولی ولایت تو برخی را گوارا و گروهی را گلوگیر است .

۱ـ و گوینده‌ای که می‌گفت : خوارج از نهر عبور کردند، را تکذیب کرد و کشتگان آنها که سرشان قطع می‌شود را ، شمرد .
او کسی است که قرآن را با احکام واجب و مباحش گردآورده است .
او که ، غذای افطارش را که در روزی که روزه دار بود ایثار کرده وگردهٔ نان بخشید .
خدای بزرگ سورهٔ هل‌اتی نازل کرد و متعرض پاداش آنان شد وبشرح داستان پرداخت*.
او ، که هنگامی انس ، از دادن شهادت حق ، استیحاش ورزید ، به بیماری برص مبتلا گردید ** .

---

* ـ قبلا نزول هل‌اتی را در بارهٔ عترت طاهره و امیرالمؤمنین (ع) متعرض شدیم مراجعه کنید ۱۰۷ و ۱۱۱ و ۶۹ همین مجلد .

** ـ شرح مفصل داستان انس را درجلد اول ص ۱۹۱ یاد کردیم .

یاد ولای تو نزد دوستانت شفابخش ونزد دشمنانت اندوهبار است.

مانند پرندگانی که برخی در بوستانهای پرشکوفه به گلها لبخند می‌زنند و برخی درقفس‌هابسر می‌برند.»

***

او در بارهٔ خلافت امیرالمؤمنین (ع) و آنکه به نص حدیث غدیر است، شعری بدین مضمون دارد:

قدمت حیدر لی بتأمیر لما علمت بتنقیبی وتنقیری

«مولی حیدر را برای‌امارت، بنا برآنچه از تحقیق و تعمق بدست‌آوردم، بردگران مقدم داشتم.

همانا خلافت بعداز پیامبر، به‌امر خدای رحمان، برای او مقدر شده است.

کسی که احمد روز غدیر، بنا به نقل خبری که وارد شده است در بارهٔ او گفت:

یا علی! برخیز و پس‌از من، برای‌آنان سروری باش که روز حشر بامسرت بمن بازگردی.

توئی مولای‌آنان وتوئی که به‌امرآنان وفاداری کنی واین تصریح ازطریق وحی باید به‌دلها نشیند ازآن رو که خدای عرش، احمد راگفت، رسالتت را ابلاغ کن و مطیع امر من باش.

و اگر عصیان ورزی و انجام مأموریت نکنی، امر مرا نرسانده‌ای و فرمان مرا صلا نداده‌ای.

***

و این سخن از اوست‌که در آن امیرالمؤمنین (ع) را مدح گفته، دوستی و ولایش را به‌حدیث غدیر واجب می کند:

دع الشناعات ایها الخدعة واركن الی‌الحق واغد متبعه

«ای حیله‌گران‌!دست از زشتیها بدارید، به‌حق تکیه کنید، و از پیروانش گردیده یعنی پیرو کسی که درآغاز خدا را به‌یگانگی پرستید، وازپیروی کسان

دیگر جز پیامبر امی خودداری کرد. پیروی کسی که محققاً پیامبر در باره‌اش گفته است: علی با حق وحق با علی است.

پیروی کسی که شمشیر خدا را در میان آنها بر کشید، شمشیری از نور و بهشیوهٔ رادمردان. پیروی کسی روزخیبرشان سپاه کفررا مغلوب کرد ودر پرهیجان خیبر را تکان داد واز ریشه بر کند. پیروی کسی که پیامبر مصطفی ولای اورا روز غدیر هنگامی که اورا سر دست برداشت، برخلق واجب کرد.

من گواهی می‌دهم که آنچه تو می گوئی هر کس بشنود بطلانش را اعتراف کند.

***

و درمدح آن حضرت صلوات‌الله علیه گوید:

اقیم بخم للخلافة حیدر ومن قبل قال الطهر مالیس ینکر

«برای خلافت حیدر، در محل خم برپا داشته شد و از پیش، پیامبر سخن غیرقابل انکار فرمود.

روزی که پیامبر مصطفی او را خواند و درحالیکه برای جنگ تبوک در هیجان بود وقصد حرکت داشت، اورا گفت: بجای من درمدینه بمان وهان این را بدان که تو به کاران را چیره خواهی شد و چون پیامبر طاهر، برفت، مردمی به گفتارشان علیه او تظاهر کرده، با سخنانی بلند، گفتند علی را پیامبر دشمن گرفته است و این امر از دشمنان، تهمت و ناسزا بود از این رو علی به تعقیب پیامبرپرداخت، وهنوزبه‌لشکرگاه‌نرسیده،روی‌باز گرداند، گفتندعلی آمد بمانید. و چون علی سخن قوم را، از گوینده‌اش باز گو کرد، و ظاهر وباطن آنها را برملا ساخت. پیامبر او راگفت: آیا راضی نیستی جانشین من باشی مانند هارون نسبت به‌موسی و قدر تو برتر باشد!. و ورا بهترین مردم از نظر مرتبه و نیرو، بالا برده و به امر خدای بزرگ و توانا برتری بخشید و رسول خدا گفت: این است امام شما ای گمراهان که خدا دربارهٔ او بهمن سفارش کرده است.

شاعر را بشناسیم

ابوالقاسم علی بن اسحاق بن خلف قطّان بغدادی که درمحلهٔ کرخ در قطعه زمین ربیع[1] سکونت داشت و به‌زاهی[2] شهرت یافته بود. شاعر فوق العاده‌ای بود که در اشعارش جانب اهل بیت وحی را گرفته به‌مذهبشان، متدین شده و با مهرشان، پاداش رسالت را می‌پرداخت. از این رو بیشتر اشعارش که در چهار بخش شکل می گرفت، دربارهٔ مدح و رثای آنان بود تا جائی که در «معالم العلماء» او را در عداد شعرای مجاهد، توصیف کرده و پیوسته در راه‌آنان به‌مبارزه می‌پرداخت و با دشمنانشان دست و پنجه نرم می کرد و درمیدان نبرد باآنان هم نبرد می‌طلبید. از این رو با بدخواهان اهل بیت و آنها که عقیده بدولایتشان نداشتند آمیزش و اختلاط نمی کرد، و همین امر باعث شد برطبق آنچه «تاریخ بغداد» و دیگران آورده‌اند، او را کم شعر پندارند، ولی روانی شعر و حسن تشبیه، و زیبائی تصوراتش، تذکره نویسان را مجبور به‌تعریف و تمجیدش کرده است.

و در اینکه زاهی از لفظ مولی، خلافت و امامت را فهمیده است با همهٔ اطلاعی که از نکات سخن دارد و احاطه‌اش به‌فرهنگ و ادبیات عرب، مورد اتفاق نوسندگان است، و اشعارش همه جا پخش گردیده، دلیلی نیرومند برسخن بجا وبمورد شیعه در استدلال به‌حدیث غدیر برامر امامت امیرالمؤمنین (ع) است.

زاهی روز دوشنبه بیستم ماه صفر سال ۳۱۸هـ بنابه تصریح ابن خلکان به‌نقل

۱ـ نسبت به ربیع‌بن‌یونس پرده‌دار و مولای منصور و پدر وزیر، فضل‌بن ربیع است.

۲ـ زاهی نسبت به‌زاه دهکده‌ای از دهات نیشابور که در مقام نسبت میشود زاهی و ازاهی.

از «طبقات‌الشعراء» عمیدالدوله، متولد شد و در بغداد روز چهارشنبه بیستم جمادی‌ـ اولای سال ۳۵۲ هـ (به‌نقل عمیدالدوله) متوفی گردید و در مقابر قریش دفن شد. یا بنا برآنچه خطیب از تنوخی نقل کرده بعداز سال ۳۶۰ هـ بدرود زندگی گفت و سمعانی از خطیب همین تاریخ را برای او نقل کرده است.

و ازآنجا که درتذکره‌ها توجهی به‌شعر مذهبی‌ومترقی اونشده ، پاره‌ای از آنها را متذکرمی‌شویم، ازجمله درمدح مولی امیرالمؤمنین (ع) گوید:

یا ساداتی یا آل یاسین فقط — علیکم الوحـی من الله هبط
لولاکم لم یقبل الفرض و لا — رحنا لبحرالعفو من اکرم شط
انتم ولاة العهد فی الذر و من — هواهم الله علینا قد شرط
ما احـد قایسکم بغیر کم — وما زج‌السلسل بالشرب اللمط
الا کمن ضاهی الجبال بالحصا — او قایس الا بحر جهلا بالنقط[1]
صنوالنبی‌المصطفی والکاشف ال — غماء عنـه والحسام‌المخترط
اول من صام و صلی سابقاً — الی المعالی و علی السبق غبط

«داماد پیامبرمصطفی و زداینده اندوههایش وشمشیر کشیدهٔ او ... اول کسی که روزه گرفت ونمازگزارد، که درمکارم اخلاق برهمه پیشی گرفت ومورد رشک واقع شده.

مکلم الشمس و من ردت له — ببابل والـغرب منها قد قبط

«کسی که باخورشید سخن گفت وبرای او پس‌ازغروب، گردآوردن‌انوارش بازگشت راه‌پیمای سریع زمین وکسی که برای او سپاه در وادی قحط،آب چشمه از زمین برآورد.

دریائی که دریاها دربرابرش، جوئی بیش نیستند و از جریان آن باکمال

۱ــ ای بزرگان من! ای‌آل یاسین، تنها برشما وحی از جانب پروردگار نازل شد!.
اگر شمانبودید، عبادتهای ما پذیرفته نمی‌شد، وما ازبهترین رودها به‌دریای عفونمی‌پیوستیم.
شما از پیش ، از عالم ذر ، برولایتتان پیمان‌گرفته شده و عشق شما را ، خداوند برما شرط کرده است .
کسی که شمارا به‌دیگران مقایسه کند،آب‌گوارای سلسبیل را باتوشی مضطرب ممزوج نماید.
مانندکسی است که کوههای عظیم را با سنگریزه ، یا دریاها را از روی نادانی ، به‌چکه‌ها مقایسه کند.

حقارت بهره‌می‌برند. او شیر بیشه است که هرشیری نزد او به‌عقل کوچك‌آید.

اوست گسترش دهندهٔ علم خدا در زمین و کسی است که براثر دوستی‌اش، خدای رحمان وسعت روزی دهد.

شمشیری که هرگاه کودك شمشیرش را بدست گیرد، روز جنگ همه را متفرق سازد.

به‌سوی‌نبرد باآن‌شمشیر، زره پوشیده گام برمی‌دارد‌چه بسیار پلیدیهارا برید و قطع کرد. تعبیر مکلم الشمس، اشاره به روایتی از رسول خدا (ص) است که به‌علی (ع) فرمود:

یا اباالحسن‌کلم الشمس فانها تکلمك قال علی(ع) السلام علیك ایهاالعبد المطیع‌لله و رسوله فقالت الشمس السلام علیك یا امیرالمؤمنین، و امام المتقین، و قائد الغر المحجلین. یا علی انت و شیعتك فی‌الجنة یا علی اول من تنشق عنه الارض محمد ثم‌انت واول من‌یحیی محمد ثم‌انت واول من‌یکسی محمد ثم انت.

«یا علی تووشیعیانت دربهشت خواهید بود واول کسی که‌زمین به خاطرش می‌شکافدمحمد وسپس توخواهی بودواول کسی‌که زنده می‌شود محمد وسپس تو خواهی‌بود و اول کسی که‌پوشش‌پیدا کندمحمد وآنگاه تو خواهی بود»

علی‌علیه‌السلام برای شکر به پیشگاه خدای بزرگ بـه سجده افتاد و از چشمانش سرشگ می‌بارید، پیامبر خود را به‌اونزدیك ساخته، گفت: برادرم، دوستم سربردار که خدا به تو براهل آسمانهای هفتگانه، مباهات کرد.

این روایت‌را شیخ‌الاسلام حموئی در فرائدالسبطین‌باب ۳۸ و خوارزمی در مناقب صفحهٔ۶۸ وقندوزی در ینابیع صفحهٔ ۱۴۰ نقل کرده‌اند.

و تعبیر: **ومن ردت له‌ببابل..** «اشاره بـه بـازگشت خـورشید بـرای علی امیرالمومنین در بابل است»

حدیث ردالشمس علی‌علیه‌اسلام در بابل را نصربن مزاحم در کتاب صفین صفحهٔ۱۵۲ چاپ مصر، به اسناد خوداز عبدخیر[۱] نقل کرده، گوید من با علی(ع)

۱ـ شرح حال و توثیق او در جلد اول صفحهٔ ۶۳ گذشت.

در زمین بابل می گذشتیم . وقت نماز عصر فرا رسید . ما به هرجا می‌رسیدیم آنجا را ازجاهای دیگر وسیعتر می‌یافتیم تا جائی که بهتر از آن‌ندیده بودیم رسیدیم . خورشید میرفت تا غروب کند گوید : علی فرود آمد و من با او فرود آمدم گوید : آنگاه او دعا کرد و خورشید به اندازهٔ برگزاری نماز عصر ، باز گشت ، ما نماز عصر را خواندیم و سپس خورشید غروب کرده .

و این تعبیر : **من انبع للعسکر ماء العین**[1]

« کسیکه برای سپاه آب چشمه برآورد» اشاره به روایت نصر بن مزاحم‌در کتاب صفین صفحهٔ ۱۶۲ است که به اسنادش از ابی سعید تیمی تابعی معروف به عقیص روایت کرده که گفت : ما با علی در راهش به سوی شام در حرکت بودیم تا وقتی از این نخلستانها به پشت کوفه رسیدیم ، مردم تشنه و محتاج آب شدند علی (ع) مارا آورد تا بسنگی که از زمین دندانه زده بود رسیدیم گویا بزی به انتظار نشسته بود ، او به او دستور داد آن را ازبن کندیم، آنگاه آبی از آن بیرون زد که همه از آن نوشیده ، سیراب شدند گوید: آنگاه دستوری بمافرمود و ما انجام دادیم گوید : و مردم به سیر خود ادامه دادند تا مقدار کمی که دور شدیم : علی (ع) گفت: آیا بین شما کسی هست جای این آبی که از آن‌نوشیدید بداند گفتند بلی یا امیرالمؤمنین فرمود : برویم آنجا . گوید: آنگاه گروهی از ما سواره و برخی پیاده‌بدانجا رفتیم. راه را پیموده تا بجائی که فکر می کردیم آب آنجا بود رسیدیم .

گوید : در جستجوی آن سنگ هرچه کاوش کردیم چیزی نیافتیم و چون از یافتن ناتوان شدیم به‌دیری که در نزدیکی ما بود رفته پرسیدیم ، آیا آبی که در نزدیکی شما است کجا است ؟ گفتند: در نزدیکی ، آبی وجودندارد. گفتیم:هست ما از آن نوشیده‌ایم .

گفت : شما از آن نوشیده‌اید ؟!

---

۱ ـ وراکض الارض ومن انبع لـــك عسکر ماء العین فی الوادی القحط

گفتیم - بلی

دیرنشین گفت: این دیر ساخته نشده مگر به خاطر آن آب، و کسی جز پیامبر یا وصی پیامبر آن را استخراج نمی کند. این روایت را خطیب در تاریخش ۳۰۵/۱۲ آورده.

***

و اینهم بخشی ازقصیدهٔ طائیه زاهی:

وهـو لكـل الاوصيـاء آخــر بضبطه التوحيد في الخلق انضبط

«او نسبت به اوصیای پیامبران دیگر، خاتم آنها است و توحیدی که در مردم حفظ شده از حفظ کردن اوست. او در مرکزیت نیکیها و کشف اشارات آن، ظاهر و باطن علم غیب است.

به تیغ شمشیرش دین احیا شد و بدعتهای جنجال طلبان نابود گردید علم آموز امت و داوری که هیچکس به پایهٔ علم هدایت او نرسیده است. اوست نباء عظیم[1] حجت حق، وسیلهٔ آزمایش خلق و چراغ مهلکه های گران، ریسمانی که به خدا پیوندد، و باب حطّه[2] ای که به ارشادش راههای بسته گشوده شود و گام راستاری که دل آنان را که به گامهای بلند، ضربه ندیده باشد، تازیانه میزند و او، رودطالوت[3] است و جنب الله و دیده ای که نورش خرد را خیره کند و گوش شنوا که ازهرسخن زشت و نادرستی که گفته شود ناشنوا است.

او که بازگشتش نزدخدای ذی العرش نیکو و کسی که اگر الطافش نبود، ما گمراه می شدیم

تعبیر اذن واعیه[4] (= گوش شنوا). اشاره به حدیثی است که حافظ ابو نعیم در

۱- اشاره به آیه ۲ سوره نبأ.

۲- اشاره به آیهٔ ۸۵ بقره و ۱۶۱ اعراف که بنی اسرائیل مأمور بودند به در بیت المقدس وارد شده سجده کنان دعا کنند خدایا گناهان ما را بریز و از کیفر ما درگذر و در این جمله امیرالمؤمنین به باب حطه تشبیه شده اند.

۳- اشاره به آیهٔ ۲۴۹ بقره: **فلما فصل طالوت بالجنود قال ان الله مبتليكم بنهر.**

۴- آیه ۱۲ سورهٔ الحاقه.

حلیةالاولیاء ۱/ ۶۲ ازرسول خدا(ص) نقل کرد که فرمود: یاعلی ان‌الله عزوجل امرنی ان‌ادنیك‌واعلمك‌لتعی: خدای بزرگ‌مرافرموده تا ترا بخود نزدیك‌کنم و بیاموزمت تا بشنوی. و این آیه فرود آمد: وتعیهااذن واعیه[1] پس توگوش شنوای علم من هستی. و گروهی‌دیگراز حفاظ آنرا روایت کرده‌اند و قاضی عضدایجی در مواقف ۳/ ۲۷۶ گوید بیشتر مفسرین‌را در قول خدای تعالی، وتعیها اذن واعیه، عقیده آن است که مقصود از آن علی(ع)است.

***

وازاهی‌را در مدح مولانا امیرالمؤمنین (ع)است:

وال‌علیاواستضیء مقباسه تدخل جناناً ولتسقی کاسه

«علی رادوست دار و از پرتوش، نور گیر تا وارد بهشت گردی واز ساغرش بنوشی.

کسی که ولایتش‌را بپذیرد نجات‌یابد و دشمنش، نه‌دین‌راشناخته و نه‌بنیادش را دانسته‌است.

اول کسی که‌خدارا به‌یگانگی شناخت، وحتی‌یك‌روز بر آستان‌بتان‌سر ننهاد، اوست.

او باجان خود پیامبرمصطفی‌را فدائی‌شد، روزی که‌دشمنان‌عرصه‌رابراوتنگ کردند.

او با آرامش‌در بسترپیامبرخسبیدوحال‌آنکه شبانه‌نگهبانان‌دشمن،اورا دور می‌زدند.

تا وقتی قوم بر مردی بیدار که شمشیرش را حمایل خود کرده بود، هجوم آوردند.

برآنان‌شوریدوآنان‌روی برگردانده‌وصف‌آنان‌ازهم‌درید، وقدرت‌حماسی‌اش مانع آنان‌شد.

۱ــ والاذن الواعیة الصماء عن کل خنا یغلظ فیه‌من غلط.

اوست شکنندهٔ بت‌ها در خـانهٔ خدا ، اوست که از چهرهٔ هدایت پـرده برداشت .

او به پشت بهترین خلق بـالا رفت ، او که پیشرفت سریع دین بوجودش بسته بود .

فرو انداخت لات‌را وهبل‌را،ها کرد تاپاره پاره‌شود و نگون‌بختی‌اش گریبان خودش رابگیرد.

مولای من بر فراز خانهٔ خدا برخاست و با دور ساختن پلیدیهایش ، آن را پاك کرد .

در (خیبر)را از بن بطورمعجزه‌آسابر کند بطوری که صدای‌در ، حاکی‌از اضطراب ودهشت‌بود.

که گویالهیب آتش‌افروخته‌ای است که‌از پرتو نورش بیرون آمده‌است.

چه کسی‌عمروبن عبدود را وقتی‌خندق راباعبورخود به‌جزع‌در آورد ، دونیم کرده به‌زمین‌انداست.

چه‌کسی‌به‌چاه‌واردشد وازهلاکت‌نترسیددرحالیکه‌راه‌آب‌بسته‌بود،داوبه‌شدت آن‌را طلب کرد.

چه کسی‌جن‌را باتیرشهابش بالهیب گداخته از مس‌هایش‌سوزانید.

تابه‌امرش‌مقرانه باز گشتند، وازشرآنهادرپناه خدا محفوظ‌ماند.»

❊ ❊ ❊

بیان: باتعبیر، من‌هبط‌الجب[۱] «چه‌کسی به‌چاه وارد شد» اشاره به روایتی کرده که امام احمددرمناقب ازعلی(ع) نقل کرده که فرماید: چون شب‌بدر، شدپیامبر خدا(ص)فرمود : چه کسی‌برای‌ما آب خواهدآورد ، مردم از این عمل سرباز زدند علی(ع) برخاست مشك‌آب‌را به‌دست گرفت وبه‌چاهی بسیارعمیق وتاریك واردشد ودرآن سرازیر گردید، خدای بزرگ به‌جبرئیل‌ومیکائیل و اسرافیل وحی فرستاد،

۱ـ من‌هبط‌الجب‌ولم‌یخش‌الردی و الماء منحل السقاء فجاسه

آماده برای یاری محمدوحزبش‌شوید، فرشتگان از آسمان باصدائی چندش آور، فرو آمدند و چون به چاه رسیدند همه از اول تا آخر احتراماً براو سلام کردند (شرح ابن‌ابی‌الحدید ۱ ر ۴۵۰).

ودر مدح امیرالمؤمنین گوید:

هذا الذی‌اردی‌الولید وعتبة والعامری وذا الحماروومرحبا

«اینست کسی که‌ولیدوعتبه، و عامری، و ذ لحمار (سروزوی بسته)ومرحب‌را به‌هلاکت انداخت.

این کسی است که بافهربی‌بیم وباك، دلیرانی‌را بدست پاره کرد.

گوبا در بن‌هرموی‌تنش، شیری‌است که‌چنگال‌سوی‌شکارش دراز کرده.»

و نیز دربارهٔ آن‌حضرت گوید:

ابا حسن جعلتك لی ملاذاً الوذبه و یشملنی الزماما

ای‌اباالحسن من‌تورا پناهگاهی برای‌خود قرار داده‌ام تا بدان پناه آورم و رشته محبتت مرابگیرد.

در روزحشر شفیعم‌باش ودرخانهٔقدست جایم‌بده.

زیرا من‌نعثلی (=عثمانی) نیستم وعتیق(ابوبکر) وآن مردتندخو (=عمر) را دوست ندارم.

و درمدح اهل‌بیت گوید:

یالائمی‌فی‌الولاهل‌انت‌لعتبر بمن‌یوالی‌رسول‌الله‌اویذر

« ای ملامت گر من در ولای اهل‌بیت آیا با دوستی پیامبر موافقی یا مخالف ؟ .

قومی که هرگاه باقلمها برای نوشتن از دریاها استفاده کنند ودرختهای‌دنیا قلم گردد .

و انس‌وجن نویسندهٔ فضائلشان باشد وظرفیت صبح‌وشام صفحهٔ‌کاغذ باشد.

به‌اندازهٔیك‌دهم‌فضائلشان را نمی گنجد بل جهد و کوششان در برابر فضل آنها، ناچیزاست.

افتخارآفرینان، و مرکزومدار جهان، که‌روزگار به‌امرشان می گردد .

دودمان احمد، بزرگ سادات درخشان ، جوانان علوی سپیدچهره .

سپیدان بنی‌هاشم . و جوانمردان بافضیلت ، بزرگانی که دودمان « نضر » به‌بزرگی آنان نازند .

باعقلت بیندیش ، آیا کسی دیگربه قدرآنان رسد ، قومی که تقدیرالهی را بکف گرفته‌اند .

به اینان ، قبل ازخلقتشان ، صفاعطاشده ونبوت ، چون‌آب صافی ، بی کدر ، داده شده است

وآنان‌را تاج شرافتی‌بیمانند وبزرگواری وشخصیت بی‌رقیبی عطا گردیده‌است

مرااین گونه حجتهای واضح الهی بسنده است، اینان که هرگاه یاد شوند درود برآنها فرستید .

اینان درخت عظمت‌اند وشیعیانشان برگهای‌آن، ریشهٔ این درخت،مصطفی و ذریه ی او میوهٔ‌آنند .

ودر رثای اهل بیت اوراست‌که گوید :

یا آل احمد ماذا کان جرمکم فکل ارواحکم بالسیف تنتزع

«ای دودمان احمد، گناه شما چه بوده است که باید ارواح شما باشمشیر از بدنتان جدا شود .

اجتماع شمارا باسنگ تفرقه میان مردم به جدائی انداخته‌اند ، درحالیکه اجتماع مردم بهم پیوسته باشند .

ماههای چهرهٔ شما ازبدنهاتان بزیرافتاده وسرها برسر شاخسار نیزه‌ها قرار گرفته است .

آیا شما بهترین رهبر هدایت نبودید؟ آیا شما روش گمراهی و بدعت را نشکستید ؟

آیا خدای یگانه، بی‌نیاز و برتر، به‌راهنمائی شما که پرچمدار ، و مقتدای

هدایتید به‌یگانگی پرستیده‌شد ؟

پس چرا حوادث بردشمنان ستمگر شما، نمی گذرد وچرا مصیبتها ازشما ، دست نمیدارد ؟

بعضی‌ازشما روی خاك افتاده وبالب تشنه، کشته‌شده‌اید و پاره‌ای سر بریده‌اش فراز نیزه‌است.

برخی دربلاد غربت، دورترین نقطهٔ مغرب گریخته و با خونهای لاله گون ، برخود زره بسته است.

کسانی از شما را سوزانده و خاکسترش برباد رفته که قبری و آرامگاهی برای توبه کنندگان مشهدش بجای نگذاشته‌اند .

اگر همه را فراموش کنم ، چگونه حسین را که سپاه شرك با کوبیدن شمشیر و نیزه براو تاختند توانم فراموش کرد.

پیکرش برای تاختن اسبان سیاه ، روی خاك افتاده و سرش برفراز نیزه‌ها جای گرفته است .

* * *

و نیز در مرثیهٔ اهل‌بیت سلام‌الله‌علیهم گوید :

ای فرزندان‌مصطفی! با شمشیر برشما حمله کنند و من به خواب آرام‌رفته شب استراحت کنم ؟

شما را ستم کنند ، بکشند و اموالتان تقسیم گردد، و در برابراین‌همه‌جور وجفا چه کس برشما خضوع کند و حق شما را ادا نماید؟

هیچ سرزمینی در شرق وغرب نباشد مگر اینکه کشته‌ای از شما یا بخاك افتاده‌ای در آن باشد

و در رثای امام سبط شهید گوید :

اعاتب عینی اذا اقصرت　　　و افنی دموعی اذا ماجرت

«هرگاه از گریه چشمانم کوتاهی کند ، نوبیخش کنم و چون سرشکم

جاری شود تا پایان بگریم.»

به یاد شما ای فرزندان مصطفی سرشکم برچهره رقم کشیده است .

برای شما و برشما پلکهایم از بهم‌آمدن سرباز زده نخوابید و هشیار مانده است .

من برای پیکرهای شما که در عراق نیزه‌ها بر آنها کارگر شده خوردش کرده ، تشبیهی دارم .

و شما را در عرصهٔ کربلا ، به ماههای درخشنده‌ای که کسوف کند مانند کرده‌ام ؟

دیگر سرزمین‌مدینه ازجمع‌شما خالی شد مانندلوحه‌ای است که‌خطوطش را بزدایند .

و زمین کربلا باشماعملی کرد ، مانند درخشنده ستارگانی که فرو ریزد.

گویا زینب را می‌بینم گرد حسین با گیسوانی پریشان است .

صورت به رگهای بریده گردنش فرو برده و آه و نـالـه از دل دردمندش بیرون می‌دهد .

و می‌بینم فاطمه را حیران است وقتی تازیانه به پهلوی زینبش می‌نگرد

و سبط پیامبر را که پیکرش روی خاکها مانند قربانی سربریده فتاده‌است.

و سرهای بریدهٔ آنان برفراز نیزه‌ها همسان شاخسارهای میوه‌دار است .

و سر حسین در پیشاپیش سایر سرها مانند سپیدی صبح می‌درخشد .

و در رثای آن‌حضرت صلوات‌الله‌علیه گوید :[1]

ای دیده‌ها سرشگ فروباریدسرشگ‌فرو باریدبرآل‌پیامبرخدا تاگونه‌ها از آن‌ها اثر پذیرد .

و ای دلها در آتش اندوه زیروبالا شوید که اندوه آنان را پایانی نیست.

۱- ابکی یاعین ابکی آل‌الرسول! لله حتی تخدمنك الخدود

از آنجا به نخل‌های بلند خوش ترکیب که شکوفه‌هایش بهم بسته، تعبیر شده است[1].

از آنان در کتاب الهی به زیتون نور، و برای روشنی فروغ هدایت به کیرایه، تعبیر شده است.

اسامی آنان چون یاد خدا شود به اسامی خدا به شدت مقرون گردد.

حوادث روزگار هریك ازآن‌بزرگواران به‌خاك انداخته وبه‌نزع‌افتاده‌اند.

من حسین را در کربلا فراموش نمی کنم حالی که بین دشمنان تشنه و تنها است.

و در حال سجود صورت بر خاك نهاده، و به رکوع و سجود پردازد و شمشیر آبدار براو کشیده‌اند.

با نزدیکی آب فرات، آب می‌جوید و آنرا می‌بیند، ولی ازآب دور است.

ای ستمگران‌می‌دانید چه کسی را کشتید؟ بجانم سوگند کسی را کشته‌اید که هستی در وجودش خلاصه شده است.»

و در مدح اهل‌البیت علیهم‌السلام گوید:[2]

«من از قومی سخن گویم که آسمانشان شمشیر، و زمینشان دشمنان، و خون گلوهای دشمنان دریاهای آنانست.»

از گردوغبار میدان نبرد به عنوان ابرباران می‌طلبند، باران مرگ بر گروه دشمنانشان.

و چون تاریکیهای‌فتنه، تیرگی فزاید، خورشید و ماه‌آنرا اراء وافکارشان تشکیل دهد.

به‌فضل‌ایشان می‌توان بهشت را خرید و باغهای آن همه و خیام و قصورشان ازآن آنها است.

۱ـ اشاره به آیه ۱۰ / ق : والنخل باسقات‌لهاطلع نضید

۲ـ قوم سماء هم‌السیوف و ارضهم اعداءهم و دم الخوربحورها

وقتی گناهان متراکم شد به مهر آنان گنهکار می‌توان غفران یابد.

اینانند اختران رخشان در برجهای فلك و سال به تعداد آنـان ماههایش تکمیل می‌شود.

شرح‌حال‌ذاهی‌را، از این مآخذ گرفتیم: تاریخ بغداد ۱۱/۳۵۰، یتیمة‌الدهر ۱/۱۹۸، انساب سمعانی، مناقب ابن شهرآشوب معالم ابن‌شهرآشوب، تاریخ ابن‌خلکان ۱/۳۹۰، مرأة‌الجنان ۲/۳۴۹، مجالس المؤمنین ۴۵۹، بحارالانوار ۱۰/۲۵۵ الکنی والالقاب ۲/۲۵۷، دائرة‌المعارف بستانی ۹/۱۶۱ الاعلام زرکلی ۲/۶۵۹.



امیر ابوفراس الحمدانی

متولد ۳۲۰ یا ۳۲۱ ﻫ

متوفی ۳۵۷ ﻫ

الحق مهتضم والدین مخترم — و فیء آل رسول الله مقتسم

والناس عندك لاناس فیحفظهم — سوم الرعاة ولاشاء ولا نعم

انی ابیت قلیل النوم ارقنی — قلب تصارع فیه الهم والهمم

و عزمة لاینام اللیل صاحبها — الا علی ظفر فی طیه کرم

یصان مهری لامر لا ابوح به — والدرع والرمح والصمصامة الخذم

و کل مائرة الضبعین مسرحها — رمث الجزیرة والخذراف والعنم

و فتیة قلبهم قلب اذا رکبوا — و لیس رأیهم رأیا اذا عزموا[1]

۱ـ حقیقت از دست رفته، رشتهٔ دین گسسته ، و اموال خالص آل پیامبر ، در دست دشمنان قسمت شده است .

این مردم که می‌نگری نه‌مردمی هستند که تحت فرمان رهبران خود باشند و نه گوسفندان و چهارپایانید .

من حتی خواب کم را برخود حرام کرده‌ام ، دلی که باانده و همت عالی در ستیز است، مرا بیدار نگهداشته .

مرا عزمی است نمیگذارد بخسبم جز اینکه ، جوانمردی برآن پیروزگردم .

اسب من ، زرهٔ من ، نیزهٔ من و شمشیر من باید برای امری که اظهار نمیکنم محفوظ ماند .

و هردو بازوان سطبر من که براه « رمث الجزیره » ، « خذراف » ، و « عنم » بکار گرفته می‌شود .

و جوانانی که چون سوار شوند دلی استوار داشته و رأی آنها هنگام تصمیم چون دیگران نباشد .

يا للرجال أما لله منتصر ... من الطغاة ؟ اما لله منتقم
بنو علي رعايا في ديارهم ... والامر تملكه النسوان والخدم
محلئون فاصفي شربهم و شل ... عند الورود و اوفى و دهم لمم
فالارض الا على ملاكها سعة ... والمال الا على اربابه ديم
فما السعيد بها الا الذى ظلموا ... و ما الشقى بها الاالذى ظلموا
للمتقين من الدنيا عواقبها ... و ان تعجل منها الظالم الاثم
أتفخرون عليهم لا ابا لكم ... حتى كان رسول الله جدكم
و لا توازن فيما بينكم شرف ... و لا تساوت لكم في موطن قدم
و لا لكم مثلهم في المجد متصل ... و لا لجدكم معشار جدهم
و لا لعرقكم من عرقهم شبه ... و لا نثيلتكم من امهم امم
قام النبي بها « يوم الغدير » لهم ... والله يشهد والاملاك والامم
حتى اذا اصبحت في غير صاحبها ... باتت تنازعها الذؤبان والرخم[1]

۱ــ كجايند مردان ! آيا براى خدا از جنگ‌تجاوز كاران ، ياورى نيست ، و براى خدا انتقام گيرنده‌اى ، نه ؟

در حاليكه آل على در خانه خود تحت فشارند ، كار سياست بدست زنان و خدمتگذاران افتاده است.

آنان راكه از آب بازگردانده‌اند صافى‌ترين آب مشروبشان ، وقت تشنگى ته ماندۀ آبها و گرمترين‌محبتشان از ديگران لحظه‌اى‌بيش نيست .

بدين ترتيب زمين جز بروى صاحبان اصلى‌اش براى همه‌گسترده، و اموال جز براربابانش، برديگران فراخ و آزاد است .

و خوشبختى در اين ديار ازآن ستمگران و بدبختى درآن ، ازآن ستمديدگان است .

پرهيزكاران را در اين دنيا عاقبت نيك است ، هرچند ستمگرگنهكار ، شتاب كند درآن .

اى بى‌پدرها ، اى بنى‌عباس آيا بربنى‌هاشم افتخار مى‌كنيد تا جائى كه گويا پيامبر خدا ، نياى شما است؟

و حال آنكه هيچ‌گونه موازنه‌اى در شرف بين شما وآل على نيست و در هيچ اقدامى شما باآنها برابرى نداريد .

نه براى شما مانند آنها ، بزرگوارى ريشه دارى است و نه يكدهم مقام جد آنها را جد شما دارد .

و هيچ‌گونه شباهتى بين اصالت خانوادگى شما وآنهانيست و « نثيلة » شما (مادر عباس بن عبدالمطلب) به‌مادرآنها شباهتى ندارد .

روز غدير پيامبر براى‌آنهابرخاست ، و براين امر خدا و فرشتگان وهمۀ ملت‌هاگواهند.

تا وقتى‌كه از مجراى خودگرديد ، وبجاى صاحبان اصلى ، در اختلاف‌گرگان ، ولاشخورها قرارگرفت .

و صیروا امرهم شوری کانهم ... لا یعرفون ولاة الحق ایهم

تالله ما جهل الاقوام موضعها ... لکنهم ستروا و جهاالذی علموا

ثم ادعاها بنو العباس ملکهم ... و لا لهم قدم فیها و لا قدم

لا یذکرون اذا ما معشر ذکروا ... و لا یحکم فی امر لهم حکم

و لا رآهم ابوبکر و صاحبه ... اهلا لما طلبوا منها ومازعموا

فهل هم مدعوها غیر واجبة ... ام هل ائمتهم فی اخذها ظلموا

اما علی فادنی من قرابتکم ... عند الولایة ان لم تکفر النعم

اینکر الحبر عبدالله نعمته ... ابوکم ام عبیدالله ام قثم ؟!؟!

بئس الجزاء جزیتم فی بنی حسن ... اباهم العلم الهادی و امهم

لابیعة ردعتکم عن دمائهم ... و لا یمین و لا قربی و لا ذمم

هلا صفحتم عن الاسری بلا سبب ... للصافحین ببدر عن اسیرکم

هلا کففتم عن « الدیباج » سوطکم ... و عن بنات رسول الله شتمکم[1]

۱ـ و کارشان را به‌شوری ارجاع کردند گویا والیان حق را نمی‌دانستند چه کسانند ؟
سوگند بخدا جای آن را بخوبی می‌شناسند ، ولی چهرهٔ حقیقت مسلم را پوشانیده‌اند .
آنگاه بنی‌عباس ادعای تملك آن را کردند با اینکه نه اقدامی کرده بودند ونه سابقه داشتند.
اگر گروهی در این امر یاد می‌شدند ، بنی‌عباس از آنها نبودند و در هیچ امر نظر آنان مفید نمی‌شد .
ابوبکر و رفیقش هم صلاحیت آنان را در امری که تقاضا می کردند ، تصویب نکردند.
بنابراین آیا، آنان امر خلافت را به‌ناحق ادعا می کنند یا پیشوایانشان درتصاحب آن ستمگرند.
اما علی ازشما قرابتش نزدیکتراست، و در امر ولایت اگر کفران نعمت نمائید او الیق‌است.
آیا جز (دانشمند) امت عبدالله‌بن‌عباس پدر شما منکر نعمت اوست یا (برادرانش) عبیدالله و قثم منکر آنند .
شما بد پاداشی به‌بنی‌حسن از نعمت پدرشان ، بزرگوار رهنمای بشریت، و مادرشان دادید .
نه بیعتی شمارا از ریختن خون آنها بازداشت ، نه سوگندی ، نه قرابتی ونه عهد وپیمانی .
چرا شما بی‌دلیل از اسیرانی کـه خود ، در واقعهٔ بدر از اسیران شما گذشت کرده بودند ، صرفنظر نکردید .
چرا از « دیباج » (محمد بن عبدالله عثمانی برادر مادری بنی‌حسن از فاطمه بنت الحسین که منصور ۲۵۰ ضربه تازیانه‌اش زد) تازیانهٔ خود را بازنگرفتید و چرا به دختران پیامبر خدا (آنجاکه منصور به محمد دیباج گفت یابن اللخناء و محمد او راگفت به‌کدام یك از مادرانم مرا تعبیر کردی آیا بفاطمه بنت‌الحسین ، بفاطمه بنت رسول‌الله ، یا به‌رقیه ؟) دشنام خود را جلوگیری نکردید .

ما نزهت لرسول الله مهجته عن السياط فهلا نزه الحرم
ما نال منهم بنو حرب و ان عظمت تلك الجرائر الا دون نيلكم
كم غدرة لكم في الدين واضحة و كم دم لرسول الله عندكم
انتم له شيعة فيما ترون و في اظفاركم من بنيه الطاهرين دم
هيهات لا قربت قربى و لا رحم يوماً اذا اقصت الاخلاق و الشيم
كانت مودة سلمان له رحما و لم يكن بين نوح و ابنه رحم
يا جاهداً في مساويهم يكتمها غدر الرشيد بيحيى كيف ينكتم
ليس الرشيد كموسى في القياس ولا مأمونكم كالرضا لو انصف الحكم
ذاق الزبيري غب الحنث و انكشفت عن ابن فاطمة الاقوال والتهم
باءوا بقتل الرضا من بعد بيعته وابصروا بعض يوم رشدهم وعموا
ياعصبة شقيت من بعد ماسعدت و معشراً هلكوا من بعد ما سلموا[1]

۱–چرا احترام خون پیامبر خدا مانع این تازیانه‌ها نشد ، و چرا احترام حرم ، شمارا از آنها باز نداشت .
بنی‌امیه با همهٔ ظلمهای زیادشان کمتر از شما متعرض آنها شدند .
شما چه جفاهای روشنی از نظر دین برآنان وارد ساختید و چه بسیار خونهای پیامبر خدا را که ریختید .
شما خود را پیروان او می دانید و خون فرزندان طاهرینش را ، درچنگال دارید !
چه پندار دوری است روزی که اخلاق و شیم فاصله پایان پذیرد نه قرابت و نه رحم تأثیر نخواهد کرد .
دوستی سلمان (ایرانی) ، او را قریب می‌سازد (السلمان منا اهل‌البیت) و قرابت نوح با فرزندش را دشمنی از میان برمی‌دارد .
ای کسی کــه در کتمان زشتیهای بنی‌عباس می کوشی ، آیا بی‌وفائی رشید نسبت به یحیی (یحیی بن عبدالله بن حسن که در بلاد دیلم به‌سال ۱۷۶ ه خروج کرده بود و رشید او را امان داده ، سپس دستگیر کرد و به‌زندان فرستاد تا در زندان از دنیا رفت) قابل کتمان است.
در مقایسهٔ این دو عنصر ، رشید کجا ، و موسی بن جعفر کجا ، و مأمون شما کجا ، و رضا کجا ؟ اگر به‌انصاف داوری گردد .
زبیری (عبدالله بن مصعب بن زبیر) مزهٔ خلاف قسم عمل کردن را ، چشید (با یحیی بن عبدالله ابن حسن مباهله کرد و چون از نزد او بخانه آمد فریاد کرد دلم ، دلم تا از درد شکم مرد) و سخنان و تهمت‌ها از پسر فاطمه برداشته شد .
بعد از بیعت با رضا، به‌کشتنش آلوده شدند وهنوز نیمروزی راه نیافته، آنگاه نابینا شدند .
ای گروهی که پس‌از سعادت بشقاوت افتادید و ای گروهی که پس‌از سلامت، هلاکت یافتید.

لبئسما لقیت منهم و ان بلیت بجانب الطف تلك الا عظم الرمم
لاعن ابی مسلم فی نصحه صفحوا و لاالهبیری نجا الحلف والقسم
ولا الامان لاهل الموصل اعتمدوا فیه الوفاء ولا عن غیهم حلموا
ابلغ لدیك بنی العباس مالکة لایدعوا ملکها ملاکها العجم
ای المفاخر امست فی منازلکم و غیرکم آمر فیها و محتکم
انی یزیدکم فی مفخر علم ؟ و فی الخلاف علیکم یخفق العلم
یا باعة الخمر کفوا عن مفاخرکم لمعشر بیعهم یوم الهیاج دم
خلوا الفخار لعلامین ان سئلوا یوم السؤال و عمالین ان عملوا
لا یغضبون لغیر الله ان غضبوا ولایضیعون حکم الله ان حکموا[۱]

۱ـ همانا بد رفتاری از شما نسبت به‌استخوان‌های خاك شده و کهنه‌سرزمین کربلا سرزد(اشاره بهرفتاری که متوکل باقبر امام شهید مرتکب شد)
نه از ابومسلم (خراسانی) باوجود خیرخواهی‌اش نسبت به‌آنان گذشت کردند (ومنصور اورا کشت) ونه هبیری (یزید بن عمر بن هبیره یکی ازحکام بنی‌امیه که بابنی‌عباس جنگید، سفاح او را امان داد و با او عهد پیمان بستند چون نزد منصورآمد جفاکارانه براو تاختند و به‌سال ۱۳۲ ه اوراکشتند) را سوگند و پیمان از دست‌آنان نجات داد .
و نه امان اهل موصل را در وفای به آن اعتمادی شد و نه از گمراهی خود حلم و متانت نشان دادند (آورده‌اندکه سفاح برادرخود یحیی‌بن محمدبن علی را برموصل مأمورساخت، اهل موصل به‌مخالفت برخاستند، وی آنان را امان داد و فریاد زد : هرکس وارد مسجد شد در امان است و مردانی را بردر مسجد گمارد تا همهٔ مردم راکشتند و قتل فجیعی روی داد. می‌گویند یازده هزارکس ازآنهاکه مهر امان داشتند و بسیاری از آنان‌که نداشتندکشته شدند ، زنان و کودکان بیگناه را تا سه روز فرمان کشتن داد و این وقایع درسال ۱۳۲ ه اتفاق افتاد) .
به‌بنی‌عباس برسانید، ادعای ملك و قدرت نکنید در حقیقت حالیکه شما مالکید ، مالك قومی از غیرعرب‌اند .
چه بسیار افتخاراتی‌که در منازل شما صورت میگیرد ، و دیگران‌آمر و حاکم‌آنند .
کجا در افتخارات ، علمی برای شما افراشته شود و حال آنکه علمها برمخالفت شما در اهتزاز است .
ای مشروب فروشان افتخاراتتان را بس‌کنید ، درمقابل‌گروهی‌که روز نبرد خون می‌فروشند.
افتخارات را برای دانایان هنگام پرسش ازآنها ، وعمل‌کنندگان ، هنگام کار ، بگذارید.
آنان‌که برای غیراز خدا هنگام خشم، خشم خود را جلوگیرند و حکم خدا را هنگام داوری تباه نسازند .

تنشى التلاوة فى ابياتهم سحراً — و فى بيوتكم الاوتار والنغم
منكم علية ام منهم؟ و كان لكم — شيخ المغنين ابراهيم ام لهم
اذا تلوا سورة غنى امامكم — قف بالطلول التى لم يعفها القدم
ما فى بيوتهم للخمر معتصر — و لا بيوتكم للسوء معتصم
و لا تبيت لهم خنثى تنادمهم — و لا يرى لهم قرد ولا حشم
الركن والبيت والاستار منزلهم — و زمزم والصفى والحجر والحرم
و ليس من قسم فى الذكر تعرفه — الا و هم غير شك ذلك القسم[۱]

پیرامون اشعار

این قصیده را چنانکه یاد کردیم ۵۸ بیت در دیوان خطی‌اش همراه با شرح ابن خالویه نحوی معاصر او می‌یابید، ابن خالویه در خدمت بنی‌حمدان در حلب می‌زیست و به‌سال ۳۷۰ هـ بدرود زندگی گفته‌است وعلامه شیخ‌ابراهیم یحیی‌العاملی ۵۴ بیت آن‌را تخمیس کرده مخمسهایش در «منن‌الرحمان» ۱۴۳/۱ آمده است، و مطلعش اینست:

۱ـ وقت سحر در خانه‌هاشان، به‌تلاوت قرآن‌پردازند وشما تاروموسیقی درخانه‌هاتان نوازید.
آیا «علیه» (دخت مهدی پسر منصور ، عود می‌نواخت و برادرش ابراهیم می‌خواند و می‌نواخت) از شما یا از آنها است ؟ بزرگ خوانندگان ابراهیم از شما یا ازآنها است .
وقتی آنها سوره‌ای از قرآن خوانند ، امام شما (ابراهیم) تغنی کند . شما باید در برابر ویرانه‌های آنها که‌گذشت زمان درآنها مؤثر واقع نشده، بایستید .
درخانه‌هاشان از فشردن شراب خبری نیست و در خانه‌هاتان از زشتی پناهی نه .
برای همصحبتی‌آنها، از خنثی (عبادة المخنث ندیم متوکل) برای منادمت ، و بوزینه و احشام خبری نیست .
منزل آنها را بیت الله و رکن و استار آن ، و زمزم و صفا ، و حجر و حرم مکه ، تشکیل می‌دهد .
هیچ‌گونه سوگندی در قرآن‌که ما شناسیم نیست مگر که‌آنان بی‌تردید مقصود ازآن قسم‌اند.

یا للرجال لجرح لیس یلتئم	عمرالزمان وداء لیس ینحسم
حتی متی ایها الاقوام و الامم	الحق مهتضم . . . . . : .
اودی هدی الناس حتی ان احفظهم	للخیر صار بقول السوء الفظهم
فکیف ترقظهم ان کنت موقظهم	و الناس عندك ۱

این قصیده را، ابوالمکارم محمدبن عبدالملك بن احمدبن هبةالله بن ابی جرادهٔ حلبی متوفی ۵۶۵ﻫ شرح کرده‌است وفرزند امیرالحاج باشرح معروفش که جداگانه چاپ شده و در «حدائق الوردیه» خطی، همه‌اش درج گردیده است آن را نیز شرح کرده، چنانکه قاضی در مجالس المؤمنین صفحهٔ ۴۱۱ آن‌را ذکر کرده‌است وسید میرزا حسن زنوزی در «ریاض الجنة» در روضهٔ پنجم، ۶۰ بیت آن‌را نقل‌کرده ودر شماره گزاری سید محسن الامین عاملی ۶۰ بیت آمده‌است و دوبیت اضافی عیناً یاد می‌شود:

أمن تشادله الالحان سایرة	علیهم ذوالمعالی ام علیکم
صلی الاله علیهم کلما سجعت	ورق فهم للوری کهف ومعتصم ۲

ناشر دیوان، چند بیت آن‌را حذف کرده و تنها ۵۳ بیت آن‌را یاد کرده‌است به‌نظر می‌رسد ناشر ابیاتی را که از مفادش دلخوشی نداشته از آنها جداکرده‌که ذیلا اشاره می‌شود:

۱ـ و کل مائرة الضبعین مسرحها

۲ـ وفتیة قلبهم قلب اذا رکبوا

۳ـ فما السعید بها الا الذی ظلموا

۴ـ للمتقین من الدنیا عواقبها

۱ـ کجایند مردان ، برای جراحتی که عمر روزگار التیامش نبخشد و کجایند برای دردی که درمان نپذیرد .
تا کی‌ای اقوام‌وملل ، حقیقت‌از دست‌رفته و رشتهٔ دین‌گسسته است..
رشتهٔ هدایت مردگسست تا جائیکه نگهبانان نیکی، بدذهن‌ترین مردم شدند.
پس شما چگونه آنان‌را اگربیدار کننده‌اید، بیدارشان می کنید واین مردمی که . . .
۲ـ برای‌چه‌کسی آهنك‌ها همه‌جا، بلند است، برای علی پایهٔ بنی‌هاشم، یابرای علی‌شما.
درود خداوند بر آنان،گاهی که ورقاء ، مرغ بلندپرواز، نغمه‌خوانی کند، که‌آنان پناه و ملجاء مردمند .

۵ـ ليس الرشيد كموسى في القياس ولا

۶ـ يا باعة الخمر كفوا عن مفاخركم

۷ـ صلى الاله عليهم كلما سجعت

این قصیده معروف است به «شافیه». از قصائد جاویدانی است که کلیهٔ مآخذ همهٔ آن، یا بخشی از آن‌را نقل کرده، یا اشاره‌ای بدان کرده‌اند، قصیده‌ای است بین ادبا مشهور و متداول که هم شیعه، وهم فرق دیگر، اززمان سرودن سراینده‌اش امیر شمشیر و قلم، تا امروز محفوظ مانده و باروزگار، جاوید خواهد ماند، زیرا در آن لطف سخندانی، صفای فصاحت، حسن انسجام، نیروی استدلال، بلندی معنی وروانی الفاظ بهم پیوسته است. روزی که سراینده‌اش (امیر) آن را انشاد کرد، دستور داد پانصد شمشیر یا بیشتر از آن از غلاف‌ها بیرون بکشند[1] این قصیده در مقابل قصیدهٔ ابن سکرة العباسی سروده شده واول آن قصیده اینست:

بني علـي دعـوا مقـالتكم لاينقص الـدر وضع من وضعه

امیر ابوفراس را قصیدهٔ هائیه‌ای است که اهل بیت‌را در آن مدح کرده و از غدیر یاد کرده‌است وآن قصیده اینست:

يوم بسفح الدار لاانساه ادعي له دهري الذي أولاه

يوم عمرت العمر فيه بفتية من نورهم اخذ الزمان بهاه

فكان اوجههم ضياء نهاره وكان اوجههم نجوم دجاه

«من خاطرهٔ روزی که در پهنهٔ خانه‌جذبه‌ای داشتم را در همه عمرم، از یاد نمی‌برم.

روزگاری بود که دوران عمرم را با جوانانی می گذراندم که زمانه جلوهٔ خود را از فروغ آنان می گرفت.

گویا چهره‌هاشان پرتو روز را تشکیل می‌داد و گویا چهره‌هاشان ستارهٔ تاریکیهای شب بود.

باریك اندام و خوش‌ترکیبی که در حسن استواری چون شاخ درخت، و

۱ـ فتونی درکشکولش و ابوعلی در رجالش صفحه ۳۴۹ این داستان را آورده‌اند.

چشمانش درنظر افکنی چون آهو .

با او ساغری را تعارف می کردیم که در تاریکی‌ها ، چون چراغ ، از صفا می‌درخشید .

در شبی که از وصالش زیبائی گرفته بود گویا شب در زیبائی ، چهره‌ای محبوب داشت .

و گویا در آن شب ستارهٔ ثریا چون کف دستی است که محبوب را نشان می‌دهد .

و یا با چهرهٔ نیمه روشنش ، تبسم کنان او را با دست به بالا فرا می‌خواند.

آهو چهره‌ئی که اگر مرواریدی بر گونه‌اش بگذرد با نگاهی ازگوشه چشم ، بخون می‌افتد .

اگرمن عشق اورا نداشته باشم، یا نخواهم که همهٔ دوستدارانش ازجهانیان هلاك شوند .

پس از قرب وصال اوچنان محروم می‌مانم. که حسین (ع) ازآب، بااینکه آن را می‌دید ، محروم ماند.

هنگامی که گفت آبم دهید و بجای نوش آب گوارا ، او را از دم نیزه و شمشیر ، سیرابش کردند .

و سر او را ، با اینکه از دیرباز ، دست‌های پیامبر آن را بدامنش نزدیك کرده بود ، بریدند .

روزی که او در حمایت خدا بود ، و خدا ستمگران را برای ستمگری مهلت می‌دهد .

و نیز اگرخدای جهان دشمنان پیامبرش را هلاك می کرد، دشمنی باپیغمبر شناخته نمی‌شد .

روزی که خورشید درخشان برای حسین دگرگون شد واز آنچه دیده‌بود آسمانش خون گریست .

برای قلبی که از جای کنده نشود ، و برای گریه کننده‌ای که‌سرشکش نبارد ، عذری نمانده است .

مرده باد قومی که از هوای نفس خود ، پیروی کرده ، کاری کردند که عواقب‌سوءش فردا گریبانگیرشان شود .

آیا پنداری گفتار پیامبر را در بارهٔ خصوصیات پدر او ، نشنیده بودند ؟!

هنگامی که روز غدیر خم علناً گفت : « **من‌کنت‌مولاه‌فذامولاه** » این مولای کسی است که من‌مولای‌اویم .

ایـن است وصیت پیامبر در امر خلافت او ، ای کسی کـه گوئی پیامبر وصیت نکرده است قرآن را که در فضیلت او نازل شد بخوانید و در آن تأمل کرده مضمون آن را بفهمید .

اگر در بارهٔ او جز سورهٔ هل‌اتی هیچ آیهٔ دیگری نازل نشده بود ، او را کفایت می کرد .

چه کسی برای اولین بار قرآن را از بیان پیامبر ، و لفظ او دریافت‌داشته و آنرا تلاوت کرده است ؟

چه کسی صاحب فتح خیبر بود . و در خیبررا با دست خود پرتاب کرده و دور انداخت ؟

چه کسی درمیان همهٔ مردم پیامبرمختار را همکاری کرد و به کمك برخاست و چه کسی با او برادر شد ؟

چه کسی به طور ناشناس دربسترش شب را گذرانید وقتی دشمنان بربسترش سربرآورده بودند .

مقصود خدای ، از گفتار : **الصادقون والقانتون** ، چه کسی جزاوست ؟

چه کسی را جبرئیل از طرف خداوند بزرگ ، به تحیت و درود گرامی داشت .

آیا گمان کردید فرزندانش را بکشید ، و روز قیامت در زیـر پرچم او باشد ؟!

یا از دست او از حوض کوثرآب بنوشید وحال آنکه حسین را به‌خونش آب دادید ؟!

خوشا به حال کسی که روز تشنگی‌اش ، او را ملاقات کند و در زندگی کاری کرده باشد که سیرابش نماید .

پیش از من در شعر گوینده‌ای گفته بود: وای به کسی که شفیعانش فردای محشر دشمنانش باشند .

آیا روز واقعهٔ کساء را فراموش کردید و ندانستید او یکی از اصحاب کساء است ؟

بارپروردگارامن به هدایت‌آنان، راه یافته‌ام وروز هدایت به راه دیگران نروم .

من همیشه دوستدار کسی هستم که پیامبر و آلش او را دوستدارند و هر که را آنان بدشمرند ، بد می‌دانم .

و سخنی گویم که نشان بصیرت کسی است که آن را باید بگوید یا روایت کند.

سخن من ، شعری است که شنوندگان در طول روزگار ، پیوسته از آن هدایت یابند.

این سخن ، راویان‌را به حفظش ترغیب کند ، و حسن روایتش ، معنی‌آن‌را جالب جلوه دهد .

شاعر را بشناسیم

ابوفراس حارث بن‌ابی‌العلاء سعیدبن حمدان بن‌حمدون بن حارث بن‌لقمان بن راشدبن مثنی‌بن رافع بن حارث بن عطیف بن محربة بن حارثة بـن مالك بن عبیدبن عدی‌بن اسامةبن مالك بن بکربن حبیب بن عمروبن غنم‌بن تغلب‌الحمدانی تغلبی.

سخن در بارهٔ ابوفراس و امثال او مضطرب و پریشان است، زیرا نویسنده نمی‌داند او را از چه ناحیه‌ای توصیف و تعریف کند. آیا از سخنسرائی‌اش گفتگو کند، یا از سپهسالاریش سخن گوید، آیا او در مقام مصاحبت برازنده‌تر یـا در صف آرائی دلیرتر است؟ و آیا او در تنظیم‌قافیهٔ الفاظ با انضباط‌تر یا درفرماندهی لشگر قوی‌تر؟ و خلاصه این مرد در هر دو جبهه برازنده و در هر دو مقام پیشرو دیگران، هیبت پادشاهان‌ومحضرشیرین ادیبان را باهم جمع کرده. شکوه‌فرماندهی با لطف ظرافت شعر بهم پیوسته و شمشیر و قلم برای او برآمده است.

او وقتی، به‌زبانش سخن گوید چون هنگامی است که با استواریش گام نهد، نه جنگی‌اوراهراسد و نه قافیهٔ او بـراو ستیزد، و نـه بیمی از کس او را چیره سازد، نه‌لطافت بیانی او را پشت‌سر گذارد ازاین رو پیشرو شعرای معاصرش بود چنانکه پیشرو فرماندهان معاصرش.

پاره‌ای ازاشعارش به‌زبان‌آلمانی، چنانکه در دائرة المعارف اسلامی است، ترجمه شده. ثعالبی در یتیمة الدهر ۲۷/۱ گوید: او یگانهٔ روزگارش وخورشید

زمانش ازنظرادب، فضیلت جوانمردی، بزرگواری، عظمت، سخندانی وبرازندگی، دلیری وشجاعت بود. شعرش نامدار، وبازیبائی وظرافتش، روانی، فصاحت، شیرینی، بلند سخنی ومتانت همه را باهم جمع کرده ودراین زمینه به‌شهرت پیوسته است. در اشعار او طبع شاداب و بلندی مقام و عزت پادشاهی نهفته و این خصال در هیچ شاعری جز در عبدالله‌بن‌معتز و ابوفراس جمع نشده و سخنشناسان و نقالان کلام، ابوفراس را برتر از ابن‌معتز خوانده‌اند.

صاحب‌بن‌عباد می گفت: **بدء الشعر بملك و ختم بملك** «شعر از پادشاهی آغاز، و به پادشاهی دیگر پایان‌پذیرفت» یعنی امرءالقیس و ابوفراس و متنبی به‌تقدم و برازندگی او گواهی می‌داد وازاوحمایت می کرد ومایل نبود درمسابقهٔ بااوشرکت کند ودرمقابلهٔ بااو شعر سراید و اینکه اورا مدح نگفته و افراد پائین‌تر از او، از آل‌حمدان را ستوده است، نه ازروی غفلت یا اخلال در کار او بود، بلکه‌برای هیبت وعظمت‌او بوده‌است. سیف‌الدوله ازمحسنات‌ابی‌فراس بسیار خوشش می‌آمد، و اورا بااحترام وتجلیل ازسایرین، مشخص می‌ساخت واورا برای خود برگزیده، درجنگها همراه خود می‌برد ودرکارهایش‌اورا جانشین خود می‌ساخت. وابوفراس درمکاتباتی که‌بااو داشت براو مروارید گران قدر می‌پاشید وحق‌بزرگی اورا رعایت کرده، آداب شمشیر وقلم هردو را درخدمتش بجای می گذارد.

در تعقیب تعریفهای ثعالبی از او، شرح حال او را ابن عساکر در تاریخش ۲/۴۴۰ و ابن شهراشوب در معالم العلماء ابن‌اثیر در کامل ۸/۱۹۴، ابن خلکان درتاریخش ۱/۱۳۸، ابوالفداء در تاریخش ۱۴۲، یافعی در مرآةالجنان ۲/۳۶۹ و مؤلفان: شذرات‌الذهب ۳/۲۴، مجالس‌المؤمنین ۴۱۱، ریاض‌العلما، امل‌الامل ۳۶۶، منتهی‌المقال ۳۴۹، ریاض‌الجنة فی‌الروضة الخامسة، دائرة المعارف بستانی ۲/۳۰۰، دائرة المعارف فرید وجدی ۷/۱۵۰ روضات‌الجنات ۲۰۶، قاموس‌الاعلام زرکلی ۱/۲۰۲، کشف‌الظنون ۱/۵۰۲، تاریخ‌آداب‌اللغة ۲/۲۴۱، الشیعه و فنون الاسلام ۱۰۷، معجم‌المطبوعات، دائرةالمعارف‌الاسلامیة ۱/۳۸۷، ومطالب پراکندهٔ

شرح حال‌او را به‌طور کامل‌سیدنا سیدمحسن امین‌در ۲۶۰صفحهٔ اعیان‌الشیعه درجلد هجدهم صفحهٔ ۲۹ــ۲۸۹، جمع‌آوری کرده‌اند .

ابوفراس ساکن«منبج» بود ودرحکومت پسر عمویش ابی‌الحسن سیف‌الدوله به‌بلاد شام منتقل گردید ودرچند نبرد که در رکاب او باروم جنگید، شهرت یافت.

در این جنگها دو بار اسیر شد دفعهٔ اول در «مغارة الکحل» به سال ۳۴۸ ه بود واورا از«خرشنه» که قلعه‌ای‌بود دربلاد روم وآب فرات اززیرآن می گذشت، بالاتر نبردند و در همین اسارت اوست که گویند ، سوار اسبش شده و با پای خود آن را تاخته ، از بالای قلعه به داخل فرات خود را پرت کرده است ، و خدا آگاهتر است .

بار دوم در «منبج» اسیر رومی‌ها شد، ودرآن روز قومش‌را رهبری می کرد که درشوال ۳۵۱ ه اسیر شد و جراحتی براثر اصابت تیری که پیکانش در پای او مانده‌بود،پیدا کرد ومجروح وخون‌آلود اورابه‌خرشنه‌آوردند.ازآنجا به‌قسطنطنیه آمده وتا مدت چهارسال به‌حال اسارت ماند،زیرا ازاو فداء نمی‌پذیرفتند سرانجام سیف‌الدوله به‌سال ۳۵۵ ه اورا از اسارت‌آزاد کرد.

ابوفراس اشعارش را دراسارت وبیماری می‌سرود و برای سیف‌الدوله شکوه و شکایت می کرد و اظهار اشتیاق نسبت به خانواده‌برادران و دوستانش می‌نمود و نگرانی خود را از وضع وحالش ، از سینه‌ای تنگ وقلبی ریش که رقت و لطافت اشعارش را می‌افزود وشنونده را به گریه می‌انداخت ، شرح می‌داد . این اشعار از شدت روانی خود بخود برحافظه می آویخت وآنها را کسی فراموش نمی کرد، این اشعار را «رومیات» خوانند .

ابن‌خالویه گوید: ابوفراس گفت: وقتی به‌قسطنطنیه رسیدم پادشاه روم ، مرا اکرام واحترامی کرد که باهیچ اسیری نکرده بود یکی از رسوم رومی‌ها این‌بود که هیچ اسیری حق‌ندارد، درشهری که پادشاه‌آنها درآنجا است قبل‌ازملاقات شاه، مرکوبی سوار شود باید در زمین بازی‌آنها ، که آن را «ملطوم» می گفتند با سر

برهنه‌راه برود وسه بار یابیشتر دربرابر شاه سجده کند وپادشاه پای خودرا درمیان اجتماعی که نامش «توری» بود، گام بر گردن اسیر بساید. پادشاه مرا ازهمهٔ این رسوم معاف داشت، فوراً مرا به‌خانه‌ای برده ، مستخدمی را به خدمت من گمارد و دستور احترام مرا صادر کرد وهراسیرمسلمانی‌را که می‌خواستم، نزد من می‌فرستاد وبرای من به‌طورخصوصی فدیهٔ‌آزادی پرداخت. وقتی من خودرا مشمول این‌همه تجلیل به‌لطف خدا دیدم وعافیت و مقام خود را بازیافتم ، امتیاز خودرا درآزادی برسایر مسلمین نپذیرفتم و با پادشاه روم برای آزادی دیگران آغاز به فدا دادن کردم و امیر سیف‌الدوله دیگر اسیر رومی نزد خود باقی نگذاشته بود؛ ولی نزد رومیها هنوز سه هزار اسیر ازکارگران وسپاهیان دردست‌آنها بود .

من بادویست هزار دینار رومی قرارداد فدا، بستم واین عدهٔ اضافی‌را یك‌جا خریدم‌وآن مبلغ وآن عده‌مسلمانان‌را تضمین کردم، وآنها را باخود از قسطنطنیه خارج ساخته خود بانمایندگانشان به «خرشنه»آمدم. وباهیچ اسیری قرارداد فدا وآتش‌بس وترك مخاصمه بسته نشد. ودراین باره شعری سروده‌ام :

والله عندی فی الاسار و غیره مواهب‌لم‌یخصص بها احد قبلی

«خداوند مرا در اسارت و غیراسارت مواهبی بخشید که به‌دیگران قبل از من نداده است.»

گرههائی را گشودم که مردم از گشودن‌آن عاجز بودند درحالی که حل و عقد امور مرا کسی متکفل نشده‌است.

چون مرا مردم روم بنگرند به‌عنوان شکاری بزرگ تلقی کنند تا جائیکه گویاآنها بدست من اسیر شده ودرقید من‌اند .

چه روزگار فراخی بود روزی که محترمانه آزاد شدم مثل اینکه من از خانواده‌ام به‌خانواده‌ام منتقل شده باشم .

به‌پسرعموها و برادرانم بگوئید من درنعمت و رفاهی‌بسر می‌برم که‌هر کس جای من بود شکرش را می‌کرد.

خدا برای من جز انتشار نیکوئیهایم را نخواسته تا فضیلت مرا چنانکه شما شناخته‌اید، آنان بشناسند.

***

و هنگامی به او خبر رسید رومیها گفته‌اند: ما کسی را اسیر نکردیم که لباسش را درنیاورده باشیم، مگر ابی‌فراس را، مفتخرانه گفت:

«می‌بینم‌تو را چشمانت از باریدن سرشک بازداشته وخوی صبر بخود گرفته‌ای آیا تحت تأثیرامرونهی هوی قرار نمی گیری؟

بلی من مشتاقم و حرارت عشق دارم، ولی کسی چون من اسرارش فاش نمی‌شود.

هنگامی‌که شب مرا پرتو افکند دست هوس و هوایم گشوده شده سرشکی که ازخوی متکبر من است فرو ریزد.

گویا دراطراف دلم، آتش شعله گرفته وقتی عشق و اندیشه آن‌رابرافروزد.»

ودراین باره گوید:

«وقتی من‌اسیر شدم، دوستانم هنوز از سلاح جنگ تهی نشده بودند. اسبم کره‌ای نوپا، وصاحبش بی‌تجربه نبود.

ولی هنگامی که برای شخص قضائی مقدر باشد، دیگر خشکی ودریانتواند اورا نگهداشت.

دوستانم به‌من گفتند: یا فرار یا مرگ، من گفتم: این دو امری است که شیرین‌تر آن دو، تلخ‌تر آنها است.

ولی من، سوی آن راهی که برای من عیب نداشته باشد، گام می‌نهم واز این دو امر بهترش که اسارت باشد، تراکافی‌است.

به من می گویند سلامت را بمرگ فروختی، گفتم به‌آنها: بخداسوگنداز این‌کار زیانی ندیدم.

مرگ قطعی است آنچه یادگارت را بلند مرتبه می کند، برگزین، تاوقتی

انسان نامش زنده است هیچگاه نمی‌میرد.

خیر از آن کسی که مرگ را باذلت به‌تأخیر اندازد نیست. چنانکه عمروـ عاص روزی باعورتش، مرگ را عقب انداخت.

برمن منت نهند که لباسم را برایم گذاشته‌اند، ولی من لباسی پوشیده‌ام که از خونهاشان قرمز است.

قبضهٔ شمشیرم در آنها نوکش تیز شده و نهایت نیزه‌ام از آنها، سینه شکسته است.

زود باشد که قومم مرا چون کوششهاشان بجائی نرسد، یاد کنند، همانطور که درشب های‌تاریك به‌جستجوی ماه پردازند.

اگر زنده ماندم‌کارم با نیزه‌ای است که شناسند، و همان سلاح و کلاه خود، و اسب نارنجی میان باریك.

واگر مُردم، انسان بناچار مرد نی‌است هرچند روزگارش بدرازاکشد، و عمرش گسترده شود.

اگر دیگری به‌اندازهٔ من استقامت می کرد به‌او اکتفا می‌شد واگر ازمس کار طلا می‌آمد، این اندازه طلا گرانقدر نمی‌شد.

ما مردمی هستیم که حد وسط نمی‌پذیریم یا باید درجهان صدرنشین باشیم، یا رهسپار گور شویم.

برای کرامت نفس همه‌چیز درنظرما ناچیزاست، و کسی‌که داوطلب‌ازدواج زیبارویی است پرداخت مهریه برایش سنگین نیست.

ما خودرا عزیزترین مردم دنیا برترین برتران و جوانمردترین مردم روی زمین می‌دانیم، وافتخار هم نمی کنیم.

و زمانیکه اسیر شد گفت:

بندگان ازحکمی که خدا کند امتناعی ندارند شیران را ازشکارهاشان دور کردم وخود شکار گفتار شدم.

و گوید :

مرگ به‌کام ما شیرین شد ومرگ بهتر از وضع ذلت‌بار است.

مصیبتی که به ما رسید ما را به‌سوی خدا ، و در راه خدا که بهترین راهها است می‌برد .

وقتی او را اسیر به «خرشنه» وارد کردند گفت :

اگر «خرشنه» را به حال اسیری می‌بینم ، در مقابل چه بسیار اوقاتی که با حمله در آن وارد شده‌ام .

همانا دیده‌ام اسیرانی را با چشمان و ابان سیاه (که علامت بزرگی است) نزد ما آورند .

و دیدم آتش‌هائی را که منازل و کاخها را می‌رباید .

کسی که مانند من باشد شب را جز اینکه امیر یااسیر باشد روزنمی‌کند .

بزرگان ما از صدرنشینی یا گور یکی از آن دو بر آنها وارد شود.

و چون از زخم و جراحت سنگین ، وازندگیش مأیوس گردید ، درحال اسیری به مادرش به عنوان تسلیت برمرگ خود ، نوشت :

مصیبتم بزرگ و عزایم زیبا است ، و می‌دانم به زودی خـدا وضع آنان را دگرگون می کند .

من در این وقت صبح حالم خوب است ، و هنگامی که تاریکی شب همه‌جا را فرا گرفت اندوهگین می‌شوم .

حالی که در من می‌بینید ، اسیری با من نکرده ، ولی من پیوسته مجروح و دردمندم .

جراحتی که مرهم گذار ، از ترس ازآن می گریزد ودردهائی که ظاهری و باطنی است .

و اسارتی که سخت آن را تحمل می کنم و در شبهای تاریك ستارگان که به کندی می‌روند می‌نگرم ، همه چیز جزاینها در گذر است .

ساعات زودگذر، برمن دیرپای بود، و هرچه در روزگار مرا بد آید، دراز پای باشد.

دوستان، مرا به دست فراموشی سپردند مگر گروهی که فردای آینده‌از من گسسته، به آنها خواهند پیوست.

کسانی که بر عهد خود پایدار مانند، هر چند در مقام ادعا بیشتر باشند در واقع تعدادشان کم است.

هرچه دیده‌ام را به اطراف می گردانم جز دوستانی که با آمدورفت نعمت‌ها انعطاف پذیرند، دیگر کس نمی‌بینم کار ما به جائی کشیده که دوست متارك را نیکوکار شماریم و دوستی که زیان نرساند را مهربان نامیم.

تنها روزگار من نیست که به من جفا می‌کند وتنها دوستان من نیستند که ملالت بارند.

با اینکه در ملاقات‌ها اثرسوئی روی کسی نگذاشته‌ام و در هنگام اسیری موقعیت ذلت‌باری نداشته‌ام.

من هرچند سخنان را کاوش کردم جز به کسانی که از زمانه شکایت دارند برنخوردم.

آیا هر دوستی تا این حد از راه انصاف بدر می‌رود؟ و آیا هر زمانی تا این حد نسبت به جوانمردان بخیل است؟

بلی، روزگار دعوتی به جفا کاری کرده که دانشمند و نادان، پاسخش داده‌اند.

قبل از من نیز، جفاکاری خوی مردم، و روزگار مذموم، و دوستی ملال انگیز بوده است.

عمروبن‌زبیر برادرش[1] را به جفا ترك گفت، چنانکه عقیل، امیرالمؤمنین

۱ـ عمروبن زبیربن عوام با برادرش عبدالله بن زبیر دشمنی داشت. وقتی عمروبن سعید اشدق والی مدینه شد و او را مأمور پلیس کرد، آنگاه بادوهزارسوار برای جنگ با ←

را رها ساخت .

افسوس که دوستی موافق برایم نیست تا با او از در دوستی درد دل کنم.

و در پشت پرده مرا مادری است، که سرشک او بر من ، تا روزگار پایدار است ، ادامه دارد .

ای مادر ! شکیبائی را از دست مده، که شکیبائی پیام‌آور خیر وپیروزی نزدیك است .

و ای مادر ! پاداش خود را باطل مساز که به قدر صبر جمیل، اجر جزیل نصیبت خواهد شد .

و ای مادر ! شکیبا باش که هر مصیبتی بر اوج خود که رسید ، بـه زوال می گراید .

آیا پیروی از اسماء ذات‌النطاقین نکنی وقتی کـه جنگ شدیـد در مکه درگیر بود[1] .

پسرش می‌خواست امان بگیرد ، ولی مادر با اینکه یقیناً می‌دانست پسرش کشته می‌شود موافقت نکرد .

ای مادر ! تو از او پیروی کن تا از آنچه می‌ترسی خدا کفایتت کند که بسیار مردم را پیش از تو غفلتاً کشته‌اند .

تو مادر ، مانند صفیه (خواهر حمزه) در احمد باش ، که از گریه بر او، هیچ غصه‌داری دردش علاج نشد .

ـــ برادرش به مکه فرستاد ، عبدالله زبیر برای مقابله با او سپاهی فرستاد ، گروهش متفرق‌شده و او را دستگیر نزد برادر آورده شد و از آنجا که مردم مدینه را به طرفداری عبدالله زبیر سخت کتك زده بود . برادرش دستور داد از او قصاص شود و در زیر شلاقها مرد (اعیان الشیعه جلد۱۸ نقل ازشذرات) مترجم .

۱ـ فرزندش عبداللهزبیر را حجاج امان داد و او با مادرش مشورت کرد ، مادرش که‌پیرزنی نابینا بود گفت: اگرزنده‌می‌مانی عزیز زندگی کن و اگر می‌میری کریم بمیر ، فرزندم‌جنگ کن تا کشته شوی (نقل از اعیان الشیعه جلد ۱۸)مترجم

حمزهٔ برترین را ، هیچ گاه اندوه او را در وقت ناله و فریاد سردادن، بساز نگردانید .

من به اندازهٔ اختران افق با شمشیر روبرو شدم و در برابر لشکری سهمگین چون شب تاریك قرار گرفتم.

روزی که دوستی بمدد کاری خود نیافتم ، رعایت دوستی نفس کریم خود را نخواهم کرد .

و به ملاقات مرگ خواهم رفت و از دوست خواهم گذشت ، که درمرگ و تیزی شمشیر .

کسی که از خدا پرهیزکاری نکند ، پاره پاره شود و کسی که خدای را عزیز نشمارد خود را ذلیل خواهد کرد .

کسی که در هرکار خدایش نگهدار باشد، هیچ مخلوقی به او راه نخواهد یافت .

و اگر خدا درهرراهی تورا راهنمائی نکند. ازآنچه می‌ترسی راه‌بازگشت نخواهی‌داشت .

و اگر او ترا یاری نکند ، یاوری نخواهی یافت ، هرچند یاران فراوان و عزت ظاهری داشته باشی .

و تا وقتی ملك سیف‌الدولهٔ باقی است ، سایه‌ات پایدار و مستدام خواهدبود.

ابن خالویه گوید : دراین‌اشعار روزگار و خانه‌هایش را در منبج توصیف می کند که روزی او را در منبج حکمرانی ، و سرزمین‌های اقطاعی و خانه‌هابود. و در آن به قومی که او را در حال اسارت رومی‌ها شماتت کرده بودند، تعریض می‌کند :

در پایگاه ویاد بود استجابت دعا ، بایست و اطراف مصلی را بانگ بردار .

در محل «جوسق» مبارك و آنگاه «سقیاء» و سپس در «نهر مصلی» بایست .

در جاهائی که در دوران کودکی و جوانی ، وطن گرفته و منبج رامحل

خود قرار داده بودم .

در جاهائی که توقف در آنها برمن ممنوع شده و قبلا مجاز بود .

جاهائی که هرسو نظر می کردم آب روان و سایهٔ آرام‌بخشی می‌دیدم.

دروادی بی‌نهایت وسیع ، که منزلی گسترده‌تر ومشرف می‌داشتم .

برروی پلی که باغها را بهم می‌پیوست ، فرود آمده . ساکن قلعهٔ بزرگ بودم .

درختهای بلند«عرائس»باچهرهٔ گشاده‌زندگی‌را به‌سادگی جلوهٔ خاص‌بخشد.

و آب بین گلهای باغ دو رود را از هم جدا می‌ساخت .

مانند بساط گستردهٔ گلدوزی شده‌ای که دست هنرمندان برآن راههائی جدا ساخته باشند .

کسی که از مصیبت‌های من خرسند گردد باید از شدت زیان و رنج بمیرد.

من در مصائب خود ، از عزت و آزادی بیرون نبوده‌ایم .

کسی چون من ، که به اسارت افتد ذلیل و خوار نمی گردد .

دلها را هیبت من گرفته بود ، و از بزرگی و عظمتم لبریز بود .

هیچ حادثه‌ای نتوانست مرا مکدر کند ، آقا وبزرگ هرجا رود آقا و بزرگست .

من در جائی فرود آمدم که شمشیرمزّین مرا دعوت کرد .

اگر من نجات یابم ، پیوسته دشمنان کوچك وبزرگ را دشمن خواهم داشت .

من مانند شمشیری هستم که هرچه مصائب روزگار را بیشتر بینم ، آب دیده‌تر شوم .

اگر کشته شوم ؛ همانندمرگ نیکان صید شده‌ام که کشته‌می‌شوند .

هیچ کس نتواند بر مرگ ما شماتت کند ، مگر جوانی که خود می‌میرد وفائی شود .

شخص نادان به دنیا مغرور گردد که دنیا محل اقامت نیست .

ابن‌خالویه گوید: نامه‌های سیف‌الدوله برای ابوفراس، در روزهای امیریش به تأخیر افتاده بود ، به این دلیل که به سیف‌الدوله گزارش داده بودند که‌برخی از اسیران گفته‌اند : اگر پرداخت این مال یعنی فدیهٔ اسراء برامیر سنگین‌است با پادشاه خراسان یا ملوك دیگر در این مورد مکاتبه خواهیم کرد تا ما را از اسارت نجات بخشد . و متذکر شده بودند : اسیران با رومی‌ها برای آزادی‌خود در برابر اموال مسلمین قرارداد بسته‌اند . از این رو سیف‌الدوله ، ابوفراس را متهم به این سخن کرد ، زیرا او بود که تضمین مبلغ فداء برای رومی‌ها کرده بود . و سیف‌الدوله گفت : اهل خراسان کجا او را شناسند ؟! ابوفراس چون این بشنید این قصیده را سرود و برای سیف‌الدوله فرستاد .

ثعالبی گوید : ابوفراس به سیف‌الدوله نوشت : اگر فدیه دادن من بر تو سنگین است ، اجازه فرما تا با اهل خراسان در این باره مکاتبه‌کنم و برای‌آنها نویسم تا فدیهٔ مرا بپردازند و کار مرا آنها از تو نیابت کنند . سیف‌الدوله پاسخ داد: در خراسان چه‌کسی ترا شناسد ؟ و ابوفراس این قصیده را برایش نوشت:

أسیف‌الهدی وقریع‌العرب الام الجفاء و فیم الغضب

«ای شمشیر هدایت‌وای کوبندهٔ اعراب تا کی بی‌مهری و تا چند خشمگینی!

چرا نامه‌هایت با وجود این همه ناراحتی‌ها اسباب نگرانیم را فراهم سازد.

با اینکه تو جوانمرد ، بردبار، مهربان و دارای عاطفه هستی .

تو پیوسته در نیکی برمن سبقت‌گرفته و مرا به‌جاهای مرفه فرودمی‌آوری.

تو نسبت به من ، بل نسبت به قومت ، بل نسبت به همهٔ اعراب کوه مرتفعی هستی .

و از اطراف من مشکلات را دفع کرده و از جلو دیدگانم نگرانی‌ها را برطرف می‌سازی.

بزرگی‌ات‌موردبهره‌برداری قرار گیرد ، عافیت باز گردد ، کاخ عزت ساخته

شود ، و نعمت‌ها تربیت گردد .

این اسارت چیزی از من نکاست ، ولی مرا مانند زرناب خلاص و پاك گردانید؟

با این‌وصف چرا مولای من، مرا در معرض بی‌توجهی قرارمی‌دهد، مولائی که وسیلهٔ او به عالیترین رتبه رسیده‌ام؟

پاسخ این پرسش نزد من آمده است ، ولی برای هیبت اوپاسخ نمی‌دهم.

آیا منکری که من‌از زمان شکایت کرده، وباعتاب‌و درشتی مانند دیگران با تو سخن گفتم ؟!

اگر باز گشته مرا عتاب کنی وبرمن وقومم چیره شده باشی طوری‌نیست.

ولی مرا بی‌توجهی به خودت ، نسبت‌مده، من بستگی‌ام‌به‌شما ثابت است واز تو فاصله نمی گیرم .

من دیگر از ، شما شده‌ام ، اگر فضیلت یا منقصتی دارم ، شما سبب آن هستید .

اگر خراسان، بزرگی مرانشناسد، ولی‌حلب خوب می‌شناسد .

و چگونه‌دورافتادگان ، مرا نشناسند ، آیا از کمبود جدیا از کمبود پدر مرانشناسند .

آیا من با شما از یك خانواده نیستیم و میان ما و شما ریشهٔ نسب مشترك نیست ؟ .

و آیادارای خانه‌ای که مناسب شخصیت‌هاباشد، ودارای‌تربیتی‌ومحلی که‌مرا بدان بزرك کرده‌باشد نیستم؟

و آیا روحیهٔ متکبری ندارم که جز برشما بلندپروازی کند وهر کس ازمن روی گرداند جزشما، روی‌از او خواهم گردانید؟

بنابراین ازحق‌من‌روی برمگردان، بلکه‌ازحق‌غلام خودت‌روی‌متاب.

با چاکر خود انصاف بورز که انصاف شما نشانهٔ فضل و شرف اکتسابی شما است.

در شبهائی که شما را از پشت تپه از نزدیك ، صدا می کردم آیا شما دوست من بودید؟.

چون دور شدم چرا جفاکاری شروع شد و چیزهائی ظاهر شد که دوست نمی‌داشتم ؟!

اگر براحوال شما آشنا نبودم می گفتم دوست شما کسی‌است که او در روی شما می‌باشد!.

و نیز به‌او نوشت:

زمانهٔ من همه خشم و درشتی است و تو با روزگار در مخالفت بامن متحد شده‌اید .

زندگی جهانیان نزد تو آسان است ، ولی زندگی من به تنهائی در جوار تو مشکل .

(این قصیده مشتمل‌بر ۱۸ بیت است.)

وقتی خبر مرگ مادرش در زندان به‌او رسید به‌عنوان رثا گفت:

ای مادر اسیر!چه کسی را بیاری طلبم با آن همه منت‌ها که برمن داری و احساساتی که نشان‌دادی!

وقتی فرزندت درخشگی ودریا سیر کند، چه کسی به او دعامی کند وبه‌پناه دادنش برخیزد.

حرام است که باچشم‌روشن شب‌رابگذرانم ومورد‌ملامت‌واقع‌شوم اگردیگر خرسندی ابراز کنم.

با اینکه‌تومرگ راچشیده، ومصیبت‌دیده‌ای هستی که‌نه‌فرزند ونه‌فامیلی نزد تو بوده‌است.

و دوست دلت‌ازجائی رفته که‌فرشتگان آسمان‌آنجا حاضربودند.

هر روزی که تودرآن‌روزه‌دار بودی وتحمل گرمای شدیدرا در نیمروزگرم کردی بایدبرتو بگریند.

وهر شبی که در آن به‌عبادت قیام کردی تافجر روشن سینهٔافق راشکافت باید برتو بگرید.

هر پریشان ترسناکی که تو پناهش‌دادی، وقتی‌پناه دهنده‌ای نبود باید بر تو بگرید.

هر بینوا درویشی که با استخوانهای بی‌رمقت بیاریش بر خاستی باید بر تو بگرید.

ای مادر! چه‌حالات هولناك‌درازمدتی که‌بی‌یاور بر تو گذشت؟

ای مادر! چه‌بسیار دردهای پنهانی‌که در دلت‌بی‌اظهار ماند؟

من به کی شکایت کنم و باچه کسی وقتی‌دلم گرفت به‌رازونیاز پردازم.

دیگربه‌دعای کدام خواننده‌ای خودرا حفظ کنم، با کدام‌روی‌روشنی،خودرا روشنی بخشم؟

تقدیر مورد امید را چگونه می‌توان‌جلوش‌را گرفت، وکارپیچیده راچگونه می‌توان گشود؟.

تسلیت خاطر تو این باشد که دیری‌نخواهد پائید،ما به‌سوی‌تو در آن‌سرای خواهیم منتقل گردید.

تولد و قتل او

ابوفراس‌در سال ۳۲۰ و گویند ۳۲۱ هـ متولدشدو آنچه ابن‌خالویه‌ازابوفراس نقل کرده که گفته است: «در سال ۳۳۹ هـ من نوزده ساله بودم»نشان می‌دهد تاریخ تولداو،۳۲۰هـ بوده است. وروزچهارشنبه‌هشتم‌ربیع‌الآخر[1] وبه‌قول صابی‌درتاریخش[2] روز شنبه دوم جمادی‌الاولی‌سال ۳۵۷هـ[3] قتل او اتفاق‌افتاد. علت این‌قتل این‌بود که چون‌سیف‌الدوله ازدنیا رفت‌ابوفراس‌تصمیم گرفت‌بر «حمص» دست‌یابد و حکم‌رانی

۱ـ کامل ابن‌اثیر، تاریخ ابی‌الفداء.

۲ـ ابن‌خلکان درتاریخش اوراحکایت کرده، وصاحب شذرات‌الذهب.

۳ـ ابن‌عساکر در تاریخش به‌سال ۳۵۰، ولی‌درست نیست.

کندو در آنجا اقامت داشت. این خبر به پسر خواهرش ابوالمعالی پسر سیف‌الدوله، و غلام پدرش قرعویه[1] رسید و بدین‌وسیله بین ابی‌فراس و ابی‌المعالی وحشت پدید آمد، ابوالمعالی اورا طلبید و ابوفراس به «صدد» دهکده‌ای ازراه خشکی به‌سوی حمص، رفت. ابوالمعالی اعراب بنی کلاب و دیگران را گرد آورده همراه قرعویه به دنبالش فرستاد و او را در «صدد» دستگیر کردند یارانش را امان دادند و او با آنها مخلوط شد تا در امان بماند. قرعویه غلامش را گفت اورا بکش پس اورا کشته سرش راجدا کرده برداشت.

وپیکرش را دربیابان رها افکند تا وقتی پاره‌ای ازاعراب آن‌را دفن کردند.

ثعالبی گوید: قصیده‌ای کـه از ابی‌اسحاق صابی در رثای ابوفراس خواندم، نشان می‌داد اورا در واقعه‌ای که میان او و غلامان‌خاندانش اتفاق افتاد، کشته‌اند.

ابن‌خالویه گوید: شنیده‌ام ابوفراس روزی که به‌قتل رسید، خیلی محزون و نگران بود ودر آن شب سخت گرفته خاطر شده بود. دخترش که عیال ابی‌العشائر است اورا دیده، محزون شد و از شدت اندوه برحال او گریه کرد. ابوفراس مثل کسی که خبر مرگ خودش را می‌دهد، ناگاه این اشعار را گفت و این آخرین شعر اوست:

دخترکم محزون مباش که مردم همه درگذرند.

دخترکم برای مصیبتی بزرگ، صبری جمیل لازم است.

باافسوس برمن ازپشت ستر وحجابت ناله زن.

وچون مرا ندا کنی و ازپاسخ شنیدن عاجز ماندی، بگو:

زینت جوانان ابوفراس، ازجوانی کام نگرفت.

دربسیاری از تذکره‌ها آمده است که چون خبر وفاتش به خواهرش، مادر ابی‌المعالی رسید چشمانش را بیرون آورد، وگویند: لطمه به‌صورت زد وچشمانش بیرون افتاد وگویند: غلام سیف‌الدوله او را کشته و ابـوالمعالی آن‌را نمی‌دانست

۱ـ درکامل‌ابن‌اثیر، قرغویه، ودرشذرات، فرغویه، ودرتاریخ ابن‌عساکر: ابوقرعونه آمده‌است.

چون خبر آن را دریافت کـرد براو سخت گران آمـد . و از اشعار او در مذهب آمده است :

لست ارجوالنجاة من کلما	اخشاه الا باحمد و علی
وبینت‌الرسول فاطمة الطهر	و سبطیه والامـام علی

«امید نجات از آنچه می‌ترسم، جز به‌احمد و علی ندارم .

و به‌دخت پیامبر فاطمه پاك، و دوسبط او و امام علی .»

والتقی النقی باقـر علم‌الله	فینا محمـد بـن علی
وابی‌جعفر وموسی ومولای	علی اکـرم به من علی
و ابنه العسکری والقائم	المظهر حقی محمد وعلی
بهم ارتجی بلوغ الامانی	یوم عرضی علی الالهالعلی

و دراین مورد از اوست :

شافعی احمدالنبی ومولای	علـی والبنت والسبطـان
وعلی و باقر العلم والصا	دق ثـم الامین بالتبیان
و علی و محمد بن علی	و علی والعسکری الدانی
والامام المهدی فی‌یوم لا	ینفع الا غفران ذی الغفران

و از اشعار حکمت آمیز اوست :

غنی النفس لمـن یعق	ل خیر من غنی المال
و فضل الناس فی الانف	س لیس الفضل فی الحال[1]

و گوید :

المرء نصب مصائب لاتنقضی	حتی یواری جسمه فی‌رمسه
فمؤجل یلقی الردی فی‌اهله	ومعجل یلقی‌الردی فی‌نفسه[2]

۱ــ بی‌نیازی روحی برای کسیکه تعقل کند بهتر ازبی‌نیازی مالی است .

و برتری روانی مردم برتر ازبرتری درحال‌آنها است.

۲ــ شخص در انتظار مصائب بی‌پایان است تا وقتی که بدنش را درخاك پنهان کنند.

این مصائب اگر مدت دار باشد[illegible] سریع باشد مرگ خودرا خواهد یافت.

و از اوست :

انفق من الصبر الجمیل فانه لم‌یخش فقراً منفق من‌صبره
والمرء لیس ببالغ فی‌ارضه کالصقر لیس بصائدفی وکره[1]

لقد کان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب[2]



---

۱ ـ صبر جمیل بکار بر زیرا کسی‌که صبرش را بکار برد از فقر نمی‌ترسد.
و شخص در وطنش به‌جائی نرسد، مانند باز شکاری‌که در آشیانه‌اش شکار نکند.
۲ ـ آیهٔ ۱۱۱ یوسف : در داستانهای آنان برای خردمندان عبرت است.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست الغدیر

عنوان	صفحه
فجر الاسلام، ضحی الاسلام، ظهر الاسلام	۱۶۰
الجولة فی ربوع الشرق الادنی	۱۶۲
اتهامات محمد ثابت مصری	۱۶۳
عقیدة الشیعة، اتهامات یك مستشرق	۱۷۵
الوشیعه، اتهامات موسی جارالله	۱۸۰
چهرهٔ حقیقت روشن می‌شود	۱۹۵
نصیحتی بر تهمت‌زنندگان	۱۹۷
فهرست شعراء غدیر درقرن چهارم	۲۰۳
ابن الطباطبا اصفهانی	۲۰۴
ابن علویه اصفهانی	۲۱۵
المفجع	۲۲۵
آثار ارزشمند او	۲۳۸
ابوالقاسم صنوبری	۲۴۴
قاضی تنوخی	۲۵۹
حافظه و هوش او	۲۶۶
تألیفاتش	۲۶۷
ابوالقاسم الزاهی	۲۷۲
شاعر را بشناسیم	۲۷۸
امیر ابوفراس الحمدانی	۲۹۱
بحثی پیرامون اشعار او	۲۹۶
شاعر را بشناسیم	۳۰۲
تولد و قتل او	۳۱۶
فهرست کتاب	۳۲۱

